

خط حیح ۸-۱۷۷

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴

پرونده‌ی ویژه
روزهای گل‌وله

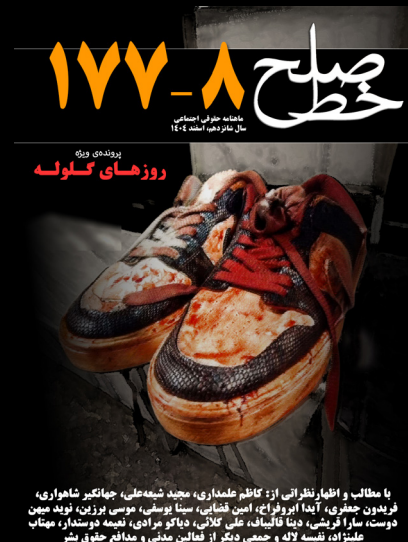


با مطالب و اظهارنظراتی از: کاظم علمداری، مجید شیعه‌علی، جهانگیر شاهواری، فریدون جعفری، آیدا ابروفراخ، امین قضایی، سینا یوسفی، موسی برزین، نوید میهن دوست، سارا قریشی، دینا قالیباف، علی کلائی، دیاکو مرادی، نعیمه دوستدار، مهتاب علینژاد، نفیسه لاله و جمعی دیگر از فعالین مدنی و مدافع حقوق بشر

ماهنامه‌ی حقوقی-اجتماعی خط صلح
صاحب امتیاز: مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران

سر دبیر: سیمین روزگرد
دبیر ویراستاری: علی کلائی
دبیر حقوقی: مرضیه محبی
دبیر زنان: الهه امانی
ویراستار: نفیسه شرف‌الدینی و مریم امشاسپند
صفحه‌آرایی: نسترن توکل
طراح جلد: ایمان نوری

همکاران این شماره: سینا یوسفی، مجید شیعه‌علی، امین قضایی، کاظم علمداری، آیدا ابروفراخ، موسی برزین، نوید میهن دوست، امیر آقایی، سارا قریشی، دینا قالیباف، دیاکو مرادی، نعیمه دوستدار، مهتاب علینژاد، نفیسه لاله، آلفا فاضلی، فرشته گلی، مرتضی هامونیان، مینا جوانی، رها ثابت سروسستانی، هرمینه هورداد، پردیس پارسا، و پدرام تحسینی.



اطلاعات تماس با ما:

Address:
12210 Fairfax Towne Center, Unit 911
Fairfax VA 22033
United State

Phone: +1 (571) 223 54 06
Fax: +1 (571) 298 82 17
E-mail: editor@peace-mark.org
Web: www.peace-mark.org

ماهنامه خط صلح حق ویرایش و تلخیص مطالب را برای خود محفوظ می‌دارد.
استفاده از مطلب خط صلح با ذکر منبع بلامانع است.

ISBN: 978-1-7332858-1-0

فهرست

- « شما چه گفته‌اید / ۳
« حیثیت فجر تمام شد / نوید میهن دوست / ۴
« سند ملی سلامت زنان و حذف گفتمان خشونت / پردیس پارسا / ۷
« سلامت زنان میان سیاست جمعیتی و نابرابری طبقاتی / دینا قالیباف / ۱۱
« پرونده‌ی ویژه: «روزهای گلوله» / ۱۴
« روایت‌های شاهدان از خیزش دی‌ماه ۱۴۰۴ / نفیسه شرف‌الدینی / ۱۵
« وصیت‌های یک قیام / نعیمه دوستدار / ۱۸
« خاموشی برای کشتار / امیر آقایی / ۲۱
« هویت‌زدایی به مثابه سیاست: از کشتار جمعی و بی‌نام‌سازی قربانیان تا اعترافات اجباری / آیدا ابروفراخ / ۲۴
« وقتی سیاست به مرگ تبدیل می‌شود / دیاکو مرادی / ۲۸
« پس از فروپاشی اعتماد نهادی / کاظم علمداری / ۳۵
« روایت‌سازی در خلأ ارتباطات / سینا یوسفی / ۳۸
« حق درمان زیر آتش امنیتی / موسی برزین / ۴۰
« از حکومت قانون تا دولت مصادره / سارا قریشی / ۴۲
« نگاهی به پرونده‌ی ساعدی‌نیا و اصل شخصی بودن امور قضایی؛ گفتگو با فریدون جعفری /
علی کلائی / ۴۶
« جهانگیر شاهواری: رویه‌ی پرونده‌ی ساعدی‌نیا، جنبه‌ی ارباب و هشدار به جامعه دارد /
پدرام تحسینی / ۵۲
« چرا دی‌ماه ۱۴۰۴ خونین شد؟ / مجید شیعه‌علی / ۵۷
« حفظ نظام با شلیک گلوله / مرتضی هامونیان / ۶۱
« در باب منشاء شرارت و فرمان‌برداری / امین قضایی / ۶۵
« فرمان‌برداری خشونت‌بار؛ چرا نیروهای سرکوب شلیک می‌کنند؟ / هرمینه هورداد / ۶۸
« حافظه‌ی زخمی یک اعتراض / مینا جوانی / ۷۱
« وقتی اینترنت خاموش شد، تصویر سخن گفت / رها ثابت سروسستانی / ۷۵
« کلمات در کیسه‌های سیاه / آلفا فاضلی / ۷۸
« ایران سرخ؛ از «قطع تماس» تا «قطع زندگی» / نفیسه لاله / ۸۰
« انزوای دیجیتال به عنوان استراتژی قدرت / فرشته گلی / ۸۳
« یک تماس که هرگز وصل نشد / مهتاب علینژاد / ۸۷

□ شما چه گفته‌اید...

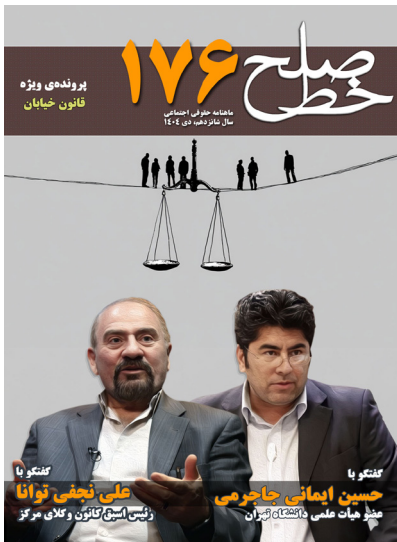
آلودگی هوا به مثابه بحران اجتماعی / مینا جوانی

ستایش کردان: وضعیت محیط‌زیست در ایران تقصیر حکومت است. تمام خصلت‌هایی که حکمرانی خوب دارد، حکمرانی بد معکوس‌شان را دارد و حکمرانی بد کاری است که جمهوری اسلامی می‌کند. این وضعیت، نتیجه‌ی سیاست‌های ضد توسعه است که حاکمیت جمهوری اسلامی دنبال کرده و می‌کند. بحران هم برای این سیستم عادی است.

امیرمحمد جعفری: وضعیت آلودگی هوا در ایران، یک قاتل خاموش است. چه بسیار شهروندان سن و سال داری که بر اثر این وضعیت از دست می‌روند. کسانی که سرطان می‌گیرند و بچه‌هایی که یا می‌میرند و یا بر اثر تأثیرات شیمیایی این آب و هوا، ناقص به دنیا می‌آیند. وضعیت فاجعه بار است و کسی هم به فکر مردمی که این هوای بد را تنفس می‌کنند، نیست.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷



وقتی انحصار مشروع خشونت فرو می‌ریزد چه اتفاقی می‌افتد؟ / سینا یوسفی

جاوید کدخدایی: مسئله از دست رفتن اعتماد عمومی به دستگاه قضایی نیست. مسئله نبود چیزی به نام دستگاه قضایی مستقل است که اعتماد عمومی را جلب کند. وقتی ذاتاً دستگاه قضایی به معنایی که در همه جهان مرسوم است، نیست، اعتماد به آن هم معنایی ندارد. همین می‌شود که شهروندان خود به دنبال گرفتن عدالت می‌افتند و آن‌چه روی می‌دهد چیزی نیست جز انتقام. سمیه بیگلری: از خشم انباشته در مقاله سخن گفته شده. اما نمی‌گویند که جامعه‌ی ایران خشمگین است. خشمگین از نبود سیستمی که عدالت را به او بدهد. خشمگین از وضعیت و روابط قدرت و اعتراضاتی که هر بار به شدیدترین وجه سرکوب می‌شود. خشمگین از فقر و ظلم حاکمانی که جز به فریب مردم به چیز دیگری فکر نمی‌کنند. جامعه‌ی خشمگین است و وقتی عدالتی هم از طریق مراجع رسمی نیست، خودش دست به کار می‌شود.

به یاد جانبختگان دی‌ماه ۱۴۰۴



فرهنگی

□ حیثیت فجر تمام شد

۴۴ سال تحقیر سینما زیر نام جشنواره‌ی فجر

صباح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

نوید میهن دوست
کارگردان و نویسنده



موجود در کارنامه‌ی این جشنواره‌ی حکومتی، من
آن را به سه دوره‌ی اصلی تقسیم می‌کنم: (۱) دوران

جشنواره‌ی فیلم فجر در عمر ۴۴ ساله‌اش دوران‌های
مختلفی را پشت سر گذاشته است که بنابر مستندات

عداوت و رفاقت؛ ۲) دوران فلاکت؛ ۳) دوران نکبت. دوران نخست این جشنواره از بهمن ۱۳۶۱ آغاز شد. در این دوره، با قرار دادن فیلم‌هایی چون «مرگ یزدگرد» (بهرام بیضایی) و «خط قرمز» (مسعود کیمیایی) در بخشی غیررقابتی با عنوان «فیلم‌های حرفه‌ای»، سیاست جشنواره در دشمنی با سینمای حرفه‌ای ایران — و در مقابل، حمایت از سینمای شعارزده، ایدئولوژیک و برساخته‌ی حکومت اسلامی — آشکار شد؛ چنان‌که در بخش رقابتی، فیلم‌هایی چون «علمدار» (محمدجواد مرادی)، «بر بال ملائک» (محمود بهادری)، «با زهرا» (جواد شمدردی) و «آمریکا نابود است» (حسن آفاکریمی) به نمایش درآمدند. احیاناً اگر اسامی این به اصطلاح فیلم‌سازان برای شما ناآشناست نسبت به کم‌سودی سینمایی خود نگران نشوید، چراکه آن‌ها اساساً فیلم‌ساز نبوده و نیستند. فقط قرار بوده با سر هم کردن تصاویری بی‌سروته، پولی به جیب بزنند که زدند و اکنون نیز معلوم نیست کجا هستند و به چه کاری مشغول‌اند. دوران عداوت با سینمای حرفه‌ای و رفاقت با محفل خودی‌های نابلد در دوره‌های بعدی جشنواره نیز ادامه داشت. مثلاً در جشنواره‌ی پنجم (۱۳۶۵)، در حضور فیلم‌هایی چون «ناخدا خورشید» (ناصر تقوایی)، «خانه‌ی دوست کجاست؟» (عباس کیارستمی) و «اجاره‌نشین‌ها» (داریوش مهرجویی) در بخش مسابقه، فکر می‌کنید لوح زرین بهترین فیلم جشنواره به چه فیلمی رسید؟ به فیلم جنگی «پرواز در شب» (رسول ملاقلی‌پور) که حتی نام کارگردانش در بین پنج کاندید جایزه‌ی بهترین کارگردان همان جشنواره هم نبود! در واقع از نگاه هیأت داوران، عنوان بهترین فیلم جشنواره، شایسته‌ی فیلمی بوده که کارگردانش حتی لیاقت کاندیداتوری دریافت جایزه را نیز نداشته!

در دوره‌ی بعدی جشنواره (۱۳۶۶) نیز، علی‌رغم حضور فیلم‌های «شاید وقتی دیگر» (بهرام بیضایی)، «شیرک» (داریوش مهرجویی) و «گاوایار» (کیومرث پوراحمد) هیأت داوران در یک اقدام جذاب و به‌یادماندنی، هیچ فیلمی را شایسته‌ی کسب عنوان بهترین فیلم تشخیص نداد و جهت خالی نبودن عریضه، جایزه‌ی ویژه‌ی هیأت

داوران را تقدیم کرد به فیلم جنگی «کانی مانگا» (سیف‌الله داد)!

از دوره‌ی هفتم نیز از آن‌جا که ظاهراً ۷ عدد خوش‌یمن و خاصی محسوب می‌شده جوایز جشنواره از لوح زرین تبدیل می‌شوند به تندیس‌هایی بی‌ریخت و شیشه‌ای به نام «سیمرغ بلورین». ولی مدیون هستید اگر فکر کنید سیاست‌های کلان این جشنواره، کم‌ترین تغییری کرده باشند. چراکه در دوره‌ی هشتم (۱۳۶۸) نیز به‌رغم حضور فیلم‌هایی چون «هامون» (داریوش مهرجویی)، «کلوز آپ» (عباس کیارستمی) و «دندان مار» (مسعود کیمیایی)، سیمرغ بلورین بهترین فیلم بازهم اهدا می‌شود به فیلم جنگی «مهاجر» (ابراهیم حاتمی کیا)! البته از این‌ها که بگذریم اجازه دهید در پراتنز بگویم که از سال ۱۳۶۹ تا اواخر دهه‌ی هفتاد، من به‌عنوان یک دانشجو و شیفته‌ی سینما مشتری پروپاقرص این جشنواره بودم، ولی صد البته نه در بخش سینمای ایران. من و بسیاری از جوانان هم‌نسل آن سال‌ها خاطرات خوشی داریم از بخش‌های جنبی جشنواره. آن سال‌ها — که خوشبختانه دور از هیاهوی بخش‌های اصلی، در چند سینمای محدود مثل «عصر جدید» و «سپیده» برگزار می‌شد — بخش‌هایی مثل «نمایش‌های ویژه» و «جشنواره‌ی جشنواره‌ها» و یا مرور آثار برگمان، درایر و کوروساوا، و نیز دوره‌های خاصی از تاریخ سینما مانند اکسپرسیونیسم آلمان، رئالیسم شاعرانه‌ی فرانسه و نئورئالیسم ایتالیا داشت؛ بخش‌هایی که به ما فرصت می‌داد فیلم‌هایی را روی پرده ببینیم که در آن دوران سخت و جان‌فرسای بتاماکس و وی.اچ.اس، پیدا کردنشان کار چندان آسانی نبود. هرچند ناگفته نماند از آن‌جا که تجربه ثابت کرده هیچ چیز تحت حاکمیت جمهوری اسلامی نمی‌تواند به‌درستی انجام پذیرد، مجبور بودیم پرش‌های وحشتناک فیلم‌های مهم تاریخ سینما را به علت سانسور بی‌رحمانه‌ی وزارت ارشاد تحمل کنیم و یا مثلاً از آن‌جا که مسئولین بی‌کفایت جشنواره، عرضه‌ی تهیه‌ی نسخه‌های مناسب را نداشتند، فیلم‌هایی به زبان ژاپنی و دانمارکی و فرانسوی و ایتالیایی را بدون زیرنویس انگلیسی می‌دیدیم و مضامین و

دیالوگ‌های این فیلم‌ها را از روی لحن و صدای بازیگرانشان حدس می‌زدیم و دم نمی‌زدیم. ولی خب این هم در آن برهوت ضدفرهنگی جمهوری اسلامی برایمان غنیمتی بود که چندان دوام نیاورد و این بخش‌های جذاب به مرور حذف شدند و ماند همان بخش بی‌قواری «مسابقه‌ی سینمای ایران» که برایمان کم‌ترین جذابیتی نداشت و عطای این به اصطلاح جشنواره را تا ابد به لقایش بخشیدیم.

پس از این دوران، کم‌کم می‌رسیم به دوران فلاکت جشنواره که دیگر کم‌تر کسی از فیلم‌سازان مهم و غیرحکومتی سینمای ایران حاضر بود فیلمش را در چنین جشنواره‌ای به نمایش گذارد. این دوران که تقریباً از اواسط دهه‌ی ۹۰ شمسی آغاز می‌شود، تبدیل شد به عرصه‌ی تاخت‌وتاز کامل فیلم‌سازان حکومتی مانند حاتمی‌کیا و مهدویان و نرگس آبیاری که در هر دوره بر سر این‌که چرا به فیلم‌های شعاری مضحکشان آن‌طور که انتظارش را دارند سیمرغ نداده‌اند برای مسئولین جشنواره پشت چشم نازک می‌کردند. کار به آن‌جا کشید که جناب حاتمی‌کیا در سال ۹۶ علناً روی صحنه‌ی مراسم اختتامیه اعتراف کرد که: «من فیلم‌ساز وابسته به این نظام هستم و ۳۰ سال است که می‌آیم روی این سن و می‌روم. من جایزه اصلی‌ام را از قاسم سلیمانی گرفته‌ام که هنگام دیدن این فیلم [به وقت شام] گریه کرد.» این شاید یکی از منحصربه‌فردترین جشنواره‌های دنیا باشد که طی آن یک فیلم‌ساز این چنین از وابستگی‌اش به نهادهای نظامی حاکم بر کشور بگوید و به آن افتخار هم بکند. راستش تا آن‌جا که اطلاعات تاریخ سینمایی‌ام اجازه می‌دهد بعید می‌دانم فیلم‌ساز ایدئولوژیکی چون «لنی ریفتشتال» هم این‌گونه از سرسپردگی‌اش به حزب نازی و هیتلر و دارودسته‌ی نظامی‌اش حرف زده باشد. جای خانم «هانا آرنه» خالی که ببیند نظریه‌ی معروفش در مورد ابتذال شر، نه تنها در جایی مثل دادگاه نورنبرگ بلکه حتی در جشنواره‌ی حکومتی جمهوری اسلامی نیز مصداق دارد.

این دوران فلاکت‌بار جشنواره تا به آن‌جا می‌رسد که در سال ۱۴۰۱ فیلم‌سازی به نام کاوه مظاهری، ویدئویی که هم‌چنان در یوتیوب قابل

مشاهده است، تهیه می‌کند که طی آن دو سیمرغی را که برای یک فیلم کوتاه و یک فیلم بلندش دریافت کرده به رودخانه می‌افکند. واقعاً فلاکتی بالاتر از این برای یک جشنواره سراغ دارید که مثلاً جوایزش را اهالی یک دهکده‌ی پایین‌دست رودخانه در آب‌های جاری از میان روستایشان صید کنند؟!

حالا اما در سال ۱۴۰۴ دورانی از این جشنواره آغاز شده که نمی‌توان نامی به جز نکبت بر آن نهاد. دورانی که دیگر حتی رودخانه‌های سرزمینمان آن‌قدر آب ندارند که بشود سیمرغی شیشه‌ای را درونشان افکند. به جایش در خیابان‌های ایران، سیلابی از خون جوانان وطن جاری شده که حتی نهادهای حکومتی جشنواره‌ی فجر هم از آن گریزی نمی‌یابند. به همین خاطر هر روز با بازیگران و فیلم‌سازانی روبه‌رو می‌شوند که یک‌به‌یک از حضور در این جشنواره‌ی نکبت‌بار انصراف می‌دهند. این نکبت آشکار حالا بدان‌جا رسیده که برگزارکنندگان این جشنواره حتی جرأت اعلام علنی هیأت داورانشان را نیز تا روزهای پایانی جشنواره ندارند و مجبورند بر روی سن مراسم اختتامیه مدام از یکدیگر تشکر کنند که توانستند این دوره از جشنواره را با هر مصیبت و نکبتی که بود برگزار نمایند؛ حتی اگر در یک اتفاق بی‌مانند، هیچ یک از سیمرغ‌بگیران چهارگانه‌ی نقش‌های اول و دوم زن و مرد در سالن حضور نداشته باشند که این سیمرغ‌های بی‌ارزش را به خانه ببرند.

با تأسف فراوان باید بگویم که این نکبت به نام تمام شرکت‌کنندگان و برندگان سیمرغ‌های خون‌بارش تا ابد در تاریخ حقارت‌بار این دوره از جشنواره ثبت خواهد شد. مخصوصاً برای آن زندانی سیاسی سابق که تواب شده و از احکام اعدام دهه‌ی شصت جمهوری اسلامی رهایی یافته تا ۴۰ سال پس از رهایی‌اش از زندان، در یک اختتامیه‌ی مضحک لودگی کند و دبیر جشنواره را بابت سوارشدنش بر شاه تشویق کند و نفهمد «شاهسوار» به سوارکاری ماهر اطلاق می‌شود، همان‌گونه که «شاهراه» به راهی بزرگ و پرتردد اشاره دارد و نه راهی که به شاه منتهی می‌شود.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



عکس از شبکه‌های اجتماعی

زنان

□ سند ملی سلامت زنان و حذف گفتمان خشونت

بازخوانی سندی که خشونت خانگی را به حاشیه می‌راند

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

پردیس پارسا
روزنامه‌نگار



و با اهدافی چون ارتقای سلامت جسمی، روانی،
اجتماعی و معنوی زنان ابلاغ شده است. سندی که

۷

اخیراً «سند ملی سلامت زنان» توسط رئیس دولت
جمهوری اسلامی و شورای عالی انقلاب فرهنگی

بیش از آن که حاصل مواجهه با واقعیت زیسته‌ی زنان باشد، نتیجه‌ی یک صورت‌بندی گزینشی و ایدئولوژیک از مفهوم سلامت است و بدن زن را به دلیل قابلیت باروری، به عرصه‌ای برای اعمال قدرت و سیاست‌گذاری بدل کرده است. هم‌زمان، موضوع حیاتی «خشونت علیه زنان» که یکی از جدی‌ترین تهدیدها برای سلامت جسمی و روانی زنان است در این سند به حاشیه رانده شده و سرنوشت آن به یک لایحه‌ی مجزا و معطل‌مانده گره خورده که خود گرفتار بوروکراسی و جدال‌های سیاسی عمیق است.

زیست‌سیاست بدن زنانه

سیاست‌های جمعیتی در ایران پس از انقلاب، نمونه‌ای کلاسیک از «زیست‌سیاست» (Bio-politics) میشل فوکو است که در آن جمعیت به‌عنوان یک موجود بیولوژیک تحت نظارت و انضباط حاکمیت قرار می‌گیرد. درحالی‌که در دهه‌ی ۷۰ سیاست‌های کنترل جمعیت با هدف توسعه‌ی اقتصادی دنبال می‌شد، از دهه‌ی ۹۰ با تغییر گفتمان حاکم، بدن زن به میدان جنگ قدرت برای مقابله با «پیری جمعیت» تبدیل شد. سند ملی سلامت زنان در این بستر، نه یک سند بهداشتی، بلکه یک ابزار امنیتی برای تضمین بازتولید نسل و حفظ ساختار سنتی خانواده است.

حاکمیت از طریق نظام پزشکی و نظام فرهنگی، تلاش می‌کند تا زنان را به «سوژه‌های منضبط» تبدیل کند که وظیفه‌ی اصلی‌شان فرزندآوری است. در این رویکرد، هرگونه فعالیت‌هایی که استقلال زن بر بدنش را تقویت کند (مانند دسترسی به وسایل پیشگیری یا حق بر سقط جنین ایمن)، به‌عنوان تهدیدی برای امنیت ملی قلمداد می‌شود.

این مدیریت زیست‌سیاسی، به‌ویژه در «قانون حمایت از خانواده و جوانی جمعیت»، با ایجاد محدودیت‌های شدید برای دسترسی به خدمات بهداشتی تجلی یافته است. حذف توزیع رایگان وسایل پیشگیری و دشوار کردن غربالگری‌ها، به معنای آن است که حاکمیت خطرهای جانی و سلامت زنان را در برابر هدف کلان افزایش جمعیت، نادیده می‌گیرد، سلامت زن تنها به «سلامت باروری» تقلیل یافته و ابعاد روانی و

اجتماعی او در سایه‌ی مصلحت نظام قرار می‌گیرد. ازاین‌رو است که حاکمیت از پرداختن جدی به مسئله‌ی خشونت علیه زنان سر باز می‌زند؛ چرا که این امر مستلزم پذیرش «عاملیت» و «حق بر بدن» است. اگر حکومت بپذیرد که زن حق دارد در برابر خشونت‌هایی هم‌چون کودک‌همسری، یا بارداری اجباری بایستد، کنترل توتالیتار بر توان باروری او مختل می‌شود.

معنویت به‌جای عدالت

سند ملی سلامت زنان، سلامت را در چهار بعد جسمی، روانی، اجتماعی و معنوی تعریف می‌کند، اما تحلیل محتوای این ابعاد نشان می‌دهد که هرچه بیشتر به‌سوی معنا حرکت می‌کنیم، رنج زنان انتزاعی‌تر و از زمینه‌های مادی و سیاسی‌اش تهی‌تر می‌شود. در حوزه‌ی سلامت روان، به جای تمرکز بر تروماهای ناشی از خشونت خانگی که در پژوهش‌های متعدد به‌عنوان یکی از مهم‌ترین عوامل افسردگی و اضطراب در زنان شناخته شده‌اند، بر مفاهیمی کلی مانند «نشاط»، «امید اجتماعی» و «تحکیم بنیان خانواده» تأکید می‌شود.

بحرانی‌ترین بخش این تعریف، برجسته‌سازی سلامت معنوی است. سلامت معنوی در اسناد رسمی، اغلب به ابزاری برای تطبیق زنان با وضعیت‌های ناعادلانه بدل می‌شود. زنی که تحت خشونت مزمن قرار دارد، به صبر، تعالی، و زیست غنی‌فانه فراخوانده می‌شود، بی‌آن‌که امنیت فیزیکی و حقوقی او تضمین شود. در این منطق، رنج نه نشانه‌ی بی‌عدالتی، بلکه آزمونی اخلاقی تلقی می‌شود. این رویکرد، با حذف مفاهیمی مانند تجاوز زناشویی از دایره‌ی سلامت جنسی، عملاً خشونت را مشروع و نامرئی می‌کند.

بن‌بست لایحه امنیت زنان

یکی از دلایل اصلی خلأ موضوع خشونت در سند سلامت زنان، وضعیت معلق و فرسایشی لایحه‌ای است که قرار بود پشتوانه قانونی این حوزه باشد. لایحه «مقابله با خشونت علیه زنان» که از ابتدای دهه ۹۰ تدوین شده بود، در مسیر عبور از نهادهای مختلف دچار دگرگونی‌های ماهوی شد و حتی عنوان

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

آن به «حفظ کرامت و حمایت از زنان و خانواده» تغییر یافت تا واژه‌ی «خشونت» حذف شود. این مقاومت سیاسی ریشه در ترس از تضعیف اقتدار سنتی مرد در خانواده دارد که به‌عنوان هسته ثبات سیاسی نگریسته می‌شود.

ساختار حقوقی ایران که بر اساس ماده‌ی ۱۱۰۲ قانون مدنی، شوهر را رئیس خانواده دانسته و در مواردی حق تنبیه را به او واگذار کرده، بزرگ‌ترین مانع در برابر جرم‌انگاری صریح خشونت خانگی است. سند ملی سلامت زنان به جای به چالش کشیدن این موانع، با تأکید بر «توازن حق و تکلیف»، عملاً بر این ساختار نابرابر صحنه گذاشته است. این در حالی است که فعالان حقوق زنان معتقدند بدون تبعیت از استانداردهای بهداشتی جهانی و بدون تصویب قوانین حمایتی قاطع، هرگونه سندی در حوزه‌ی سلامت زنان تنها به یک متن توصیه‌ای و بی‌اثر تبدیل خواهد شد.

کالبدشکافی حذف واژه‌ی «خشونت»

حذف واژه‌ی «خشونت» از سند ملی سلامت زنان و جایگزینی آن با واژگانی چون «سوءرفتار» در لوایح مرتبط، یک استراتژی سیاسی برای پاک کردن صورت مسئله است. از منظر جامعه‌شناسی زبان، کلمات حامل بار حقوقی و مسئولیت‌آور هستند؛ واژه‌ی «خشونت» بیانگر یک پدیده‌ی ساختاری و جرمی است که دولت موظف به مقابله با آن است، اما «سوءرفتار» موضوع را به یک بداخلاقی فردی یا خانوادگی تقلیل می‌دهد. این تغییر عنوان، تلاشی است تا حاکمیت خود را از پاسخ‌گویی در قبال امنیت فیزیکی زنان معاف کند.

دلیل جامعه‌شناختی این حذف، ترس از فروپاشی تصویر آرمانی «خانواده‌ی مقدس» در گفتمان رسمی است. پذیرش وجود «خشونت ساختاری» به معنای اعتراف به شکست سیاست‌های فرهنگی و تربیتی حاکمیت است.

پیامدهای حقوقی این تغییر واژگانی بسیار عمیق است. وقتی قاضی یا ضابط قضایی با واژه‌ی «سوءرفتار» مواجه می‌شود، رویکرد او به جای «بازدارندگی و مجازات»، به سمت «صلح و سازش» سوق می‌یابد که در بسیاری از موارد به معنای

بازگرداندن زن قربانی به چنگال آزارگر است. این بازی با واژگان عملاً هویت حمایتی قانون را از بین برده و آن را به متنی بی‌اثر تبدیل می‌کند که تنها برای حفظ ویتترین سیاسی تدوین شده است. حذف نام «زن» از عناوینی چون قاچاق انسان یا اسیدپاشی در سال‌های گذشته، بخشی از همین روند سیستماتیک برای کتمان ابعاد جنسیتی جرائم در ایران است.

تضعیف ساختارهای حمایتی

بر اساس آمارهای جهانی، نزدیک به یک‌سوم زنان در ایران، خشونت از سوی شریک زندگی خود را تجربه می‌کنند. سالانه بیش از ۷۴ هزار زن برای معاینات مربوط به همسرآزاری به مراکز پزشکی قانونی مراجعه می‌کنند، درحالی‌که برآوردها حاکی از آن است که آمار واقعی نزدیک به ۱۰۰ برابر این ارقام است. هم‌چنین، گزارش‌ها از سیر صعودی زن‌کشی خبر می‌دهند؛ به‌طوری‌که بین خرداد ۱۴۰۰ تا خرداد ۱۴۰۲، دست‌کم ۱۶۵ مورد در رسانه‌ها ثبت شده است، یعنی به‌طور میانگین هر چهار روز یک زن به قتل رسیده است. هم‌چنین طبق آخرین گزارش‌ها از ابتدای سال ۱۴۰۴ تاکنون ۶۳ مورد زن‌کشی ثبت شده است. این آمار تکان‌دهنده، ضرورت وجود ساختارهای حمایتی قوی را بیش‌ازپیش آشکار می‌سازد.

از سوی دیگر، «خانه‌های امن» به‌عنوان اصلی‌ترین پناهگاه برای زنان خشونت‌دیده، با کمبود شدید ظرفیت مواجه‌اند. در حال حاضر، تنها ۳۱ خانه‌ی امن در سراسر ایران با ظرفیت هرکدام بیست تا بیست‌وپنج نفر وجود دارد. برای کلان‌شهری مانند تهران تنها سه خانه‌ی امن گزارش شده است. علاوه بر این، سازمان بهزیستی سیاست واگذاری این مراکز به بخش خصوصی را دنبال می‌کند، اما این سیاست با حمایت مالی کافی همراه نیست. این امر باعث شده مراکز غیردولتی با مشکلات مالی شدید و فشارهای امنیتی مواجه شوند و توجه بهزیستی به آن‌ها تقریباً به صفر برسد. رویکرد رسمی نیز اغلب بر بازگرداندن زنان به خانواده، حتی در شرایط پرخطر، و تمرکز بر «برقراری آرامش» استوار است

تا حمایت از زنان.

این روند در سایر ساختارها نیز مشهود است. «اورژانس اجتماعی» (خط ۱۲۳) با وجود حجم بالای تماس‌ها که حدود ۳۰ درصد آن مربوط به خشونت خانگی است، با کمبود بودجه، کمبود نیروی متخصص، خودرو و زیرساخت‌های ناکافی مواجه است و فقدان اختیارات قانونی برای مددکاران، کارایی این نهاد را به شدت کاهش داده است. در بسیاری از موارد، مددکاران اورژانس اجتماعی به دلیل نداشتن اجازه‌ی ورود به منزل، قدرت مداخله ندارند.

بودجه‌ریزی دولت نیز نشان‌دهنده شانه خالی کردن از مسئولیت‌های مالی در این حوزه است. برای مثال، حکم «اختصاص یک درصد از اعتبارات دستگاه‌ها به حوزه زنان» که می‌توانست منبع مالی پایداری برای برنامه‌های حمایتی فراهم کند، با ادغام در ردیف‌های فرهنگی و ایدئولوژیک دیگر، عملاً کارایی خود را از دست داد.

این شانه خالی کردن از مسئولیت مالی و اجرایی در حالی رخ می‌دهد که بودجه‌ی نهادهای تبلیغاتی و ایدئولوژیک با رشد خیره‌کننده (مانند رشد ۹۷۵ درصدی بودجه‌ی سازمان تبلیغات) مواجه است. این شکاف بودجه‌ای پیام صریحی دارد: حاکمیت برای ترویج نوعی سبک زندگی هزینه می‌کند، اما برای محافظت از جان زنان در برابر همان سبک زندگی مردسالارانه، بودجه‌ای ندارد.

تقابل با هنجارهای بین‌المللی

سند ملی سلامت زنان، تجلی تقابل حاکمیت با استانداردهای جهانی بهداشت و حقوق بشر است. نمایندگان مجلس و تدوین‌کنندگان سند معتقدند که پرداختن به خشونت علیه زنان، بازتاب‌دهنده‌ی نگاه فمینیستی و اسناد بین‌المللی است که با ارزش‌های بومی در تضاد است. درواقع، حاکمیت این‌گونه، مرزهای خود را با اسنادی چون سند ۲۰۳۰ و کنوانسیون‌های حقوق بشری نظیر «کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان» (CEDAW) ترسیم کرده و هرگونه مطالبه برای امنیت زنان را به‌عنوان «نفوذ فرهنگی» برچسب می‌زند. درنتیجه، در سند ملی سلامت، به جای استفاده از تعاریف علمی و

جهانی از سلامت روان و رفاه اجتماعی، از اصطلاحات مبهمی چون «سلامت معنوی مبتنی بر شریعت» استفاده شده است. این تعریف ایدئولوژیک، راه را برای نادیده گرفتن خشونت‌های قانونی (مانند تمکین اجباری، کودک‌همسری، تجاوز زناشویی یا حق تنبیه) باز می‌گذارد، چرا که این موارد در خوانش‌های سنتی، خشونت تلقی نمی‌شوند.

این رویکرد منجر به حذف مفاهیمی چون «عدالت جنسیتی» و جایگزینی آن با «عدالت بر پایه تفاوت‌های فطری» شده است. از نظر تدوین‌کنندگان، برابری جنسیتی یک مفهوم غربی است که منجر به بی‌عفتی و فروپاشی خانواده می‌شود. این نگاه، خشونت‌های قانونی را نه تنها خشونت نمی‌بیند، بلکه بخشی از نظم طبیعی خانواده قلمداد می‌کند. در چنین بستری، سلامت زن به معنای سازگاری او با این نظم پدرسالارانه تعریف می‌شود.

وقتی دولت از پیوستن به معاهدات بین‌المللی سرباز می‌زند و حتی از به کار بردن واژه‌ی خشونت ابا دارد، عملاً خود را از نظارت‌های بین‌المللی و فشارهای حقوق بشری مصون می‌کند. ازاین‌رو، زن ایرانی در برابر خشونت ساختاری تنها می‌ماند و صدای او در هیاهوی شعارهای «کرامت مادری» گم می‌شود.

ابلاغ سند ملی سلامت زنان، فصل جدیدی از تقابل میان «زیست‌سیاست حاکم» و «زیست‌جهان زنان ایرانی» است. این سند علی‌رغم تمامی ادعاهای خود، در برابر واقعیت عینی رنج زنان ایرانی دچار نابینایی انتخابی شده است. غیبت خشونت خانگی در تعاریف رسمی سلامت، یک انتخاب سیاسی آگاهانه برای حفظ ساختارهای سنتی قدرت در خانواده است. تا زمانی که خشونت علیه زنان به‌عنوان یک بحران بهداشتی شناخته نشود و سیاست‌گذاری‌ها بر اساس امنیت فردی و حقوق انسانی بازتعریف نگردند، سلامت زنان ایران در وضعیت شکنندگی و نابرابری باقی خواهد ماند. اصلاح این مسیر نیازمند عبور از نگاه ایزاری به زن و تصویب قوانین حمایتی قاطعی است که چهاردیواری خانه را دیگر مکانی برای اعمال قدرت بلامنازع مردان نداند. سلامت حقی است که نباید در پای مصلحت‌های سیاسی و ایدئولوژیک ذبح شود.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷



عکس از نیچر مدیسن

زنان

□ سلامت زنان میان سیاست جمعیتی و نابرابری طبقاتی

گفتگو با زهره اسدپور، متخصص سلامت عمومی



دینا قالیباف
روزنامه‌نگار

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

واکسیناسیون ملی بودند، ناچار شده‌اند به واکسن‌های خارجی با قیمت‌هایی چندین برابر روی بیاورند؛ واکسن‌هایی که تهیه‌ی آن‌ها با وضعیت اقتصادی بسیاری از زنان سازگار نیست.

پس از جمع‌آوری ناگهانی و بی‌سروصدای واکسن ایرانی «پاپیلوگارد» از داروخانه‌های کشور، زنانی که برای پیشگیری از ابتلا به ویروس اچ.پی.وی (HPV) چشم‌انتظار

در چنین شرایطی که دسترسی به واکسن اچ.پی.وی به شکل آشکاری طبقاتی شده، «سند ملی سلامت زنان» از سوی رئیس دولت جمهوری اسلامی ابلاغ شده است؛ سندی که بناست شاخص‌های سلامت جسمی، روانی و اجتماعی زنان را ارتقاء دهد. اما هم‌زمانی این ابلاغ با وضعیت نابرابر دسترسی زنان به خدمات پایه‌ی سلامت، پرسش‌های جدی درباره‌ی عدالت در سلامت ایجاد کرده است.

سلامت زنان؛ سندی با تعریف محدود از «حق»

«سند ملی سلامت زنان» در ۴ دی‌ماه ۱۴۰۴ از سوی مسعود پزشکیان ابلاغ شد. این سند تمام دوره‌های زندگی زنان، از بلوغ تا یائسگی را در برمی‌گیرد. مقام‌های دولتی مدعی‌اند شاخص‌های سلامت زنان در سه دهه‌ی اخیر بهبود یافته و این سند نیز در راستای ارتقای سلامت جامع زنان تدوین شده است.

زهره اسدپور، فعال حقوق زنان و متخصص سلامت عمومی، در گفتگو با خط صلح برداشت دیگری دارد. او می‌گوید: «اگرچه هدف اعلام‌شده‌ی سند، ارتقای سلامت جامع زنان در ابعاد جسمی، روانی و اجتماعی است، اما این سلامت جامع در چارچوب خانواده‌محوری، نقش‌های جنسیتی سنتی و سیاست‌های جمعیتی تعریف می‌شود.»

به گفته‌ی او سلامت جنسی و باروری در این سند نه به‌عنوان یک حق مستقل، بلکه به شکل غیرمستقیم و محافظه‌کارانه مطرح شده است: «سلامت جنسی زنان عمدتاً در نسبت با مادری، ازدواج و باروری مشروع دیده می‌شود، نه به‌عنوان یک حق سلامت برای همه زنان، در تمام مراحل زندگی.»

غیبت آگاهانه‌ی سلامت جنسی

اسدپور تأکید می‌کند که در نتیجه‌ی این رویکرد، بسیاری از مسائل کلیدی سلامت جنسی یا اساساً در سند غایب‌اند یا به‌طور حاشیه‌ای و غیرصریح مطرح شده‌اند. او می‌گوید: «موضوعاتی مانند بیماری‌های مقاربتی از جمله اچ.پی.وی، سلامت جنسی زنان مجرد، پیشگیری مستقل از بارداری یا سرطان‌های مرتبط با سلامت جنسی یا در سند دیده نمی‌شوند یا به‌شدت حاشیه‌ای هستند.»

این حذف‌ها در شرایطی اتفاق می‌افتد که اچ.پی.وی، شایع‌ترین عفونت منتقل‌شونده‌ی جنسی در جهان، به یکی از دغدغه‌های جدی سلامت زنان در ایران تبدیل شده است؛ دغدغه‌ای که نه تنها ابعاد جسمی، بلکه پیامدهای روانی و اجتماعی گسترده‌ای دارد.

عدالت در سلامت؛ شعار بدون سیاست اجرایی

درحالی‌که سند ملی سلامت زنان در سطح گفت‌وگو به «عدالت در سلامت» اشاره می‌کند، اسدپور معتقد است این سند از منظر سلامت عمومی پاسخ‌گوی نابرابری‌های واقعی نیست.

او توضیح می‌دهد: «سند هیچ مکانیسم اجرایی مشخصی برای کاهش نابرابری طبقاتی ارائه نمی‌دهد، به تفاوت دسترسی بر اساس درآمد، جغرافیا، وضعیت تأهل و سرمایه‌ی فرهنگی نمی‌پردازد و شاخص‌های قابل سنجش برای پایش نابرابری‌های سلامت ندارد.»

به گفته‌ی این متخصص سلامت عمومی، نتیجه آن است که سند «بیش‌تر یک متن هنجاری-ایدئولوژیک است تا یک ابزار سیاست‌گذاری مبتنی بر شواهد».

اچ.پی.وی؛ بیماری‌ای فراتر از بدن

پژوهش کیفی «اچ.پی.وی و سلامت زنان؛ ابعاد روانی و مراقبت‌های اجتماعی» که از سوی زهره رجبی ارائه شده، نشان می‌دهد که اچ.پی.وی در ایران نه تنها یک مسئله‌ی جسمی، بلکه یک بحران روانی و اجتماعی برای زنان است.

این پژوهش که بر اساس مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته با چهار زن مبتلا به اچ.پی.وی و تحلیل مطالعات بین‌المللی انجام شده، به نقش تعیین‌کننده‌ی انگ اجتماعی، ناآگاهی و فشارهای جنسیتی می‌پردازد.

بر اساس یافته‌های این پژوهش، تشخیص اچ.پی.وی اغلب با شوک، ترس از سرطان، اضطراب و افسردگی همراه است. رجبی با استناد به پژوهش‌های پیشین جهانی در این رابطه توضیح می‌دهد که در ایران، اضطراب پس از تشخیص اچ.پی.وی حدود ۳۰ درصد و افسردگی حدود ۲۵ درصد افزایش می‌یابد؛ آماري که در مقایسه با کشورهایی مانند انگلیس به مراتب بالاتر است.

انگ اجتماعی؛ مانع درمان

یکی از محوری‌ترین یافته‌های این پژوهش، نقش انگ اجتماعی در تشدید آسیب‌های روانی اچ.پی.وی است. بر اساس داده‌های ارائه‌شده، ۶۵ درصد زنان ایرانی گزارش داده‌اند که انگ اجتماعی مانع پیگیری درمان شده است؛ درحالی‌که این رقم در انگلیس تنها ۲۰ درصد است.

در روایت‌های کیفی این پژوهش، زنانی که با اچ.پی.وی تشخیص داده شده‌اند، از احساس شرم، خودسرزنش‌گری و ترس از قضاوت خانواده و جامعه سخن گفته‌اند؛ ترسی که در بسیاری موارد به انزوا، قطع روابط اجتماعی و حتی رها کردن روند درمان

خط صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷



زهره اسدپور، عکس از خط صلح

منجر شده است.

سلامت جنسی؛ وابسته به توان مالی

در کنار انگ اجتماعی، عامل اقتصاد نقشی تعیین کننده در تجربه‌ی زنان مبتلا به اچ.پی.وی دارد.

اسدپور در گفتگو با خط صلح می‌گوید: «دسترسی زنان به خدمات سلامت جنسی در ایران به شدت طبقاتی است و به محل زندگی، سطح آگاهی و سرمایه‌ی فرهنگی گره خورده است.» یکی از مشارکت کنندگان پژوهش رجبی در همین راستا روایت می‌کند که برای یک تست ساده‌ی اچ.پی.وی چند میلیون تومان پرداخت کرده است.

این تجربه‌ها نشان می‌دهد که سلامت جنسی عملاً از حوزه‌ی خدمات عمومی خارج شده و به کالایی در بازار پزشکی خصوصی تبدیل شده است؛ بازاری که ورود به آن نیازمند توان مالی بالاست.

واکسن اچ.پی.وی؛ پیشگیری‌ای که عمومی نشد

از منظر سلامت عمومی، واکسن اچ.پی.وی یکی از مؤثرترین ابزارهای پیشگیری اولیه از سرطان دهانه‌ی رحم است. با این حال، در ایران این واکسن نه در برنامه‌ی ملی ایمن‌سازی قرار دارد و نه تحت پوشش بیمه است.

اسدپور در این باره می‌گوید: «در عمل، مسئولیت پیشگیری به فرد واگذار شده و دولت از تعهد سلامت عمومی عقب‌نشینی کرده است.»

او همچنین به توقف بی‌سروصدای واکسن داخلی پاپیلوگارد

اشاره می‌کند و می‌افزاید: «حتی واکسن داخلی هم بدون شفافیت سیاستی متوقف شد و زنان را در وضعیت بلاتکلیف رها کرد.» به باور این پژوهشگر، مجموعه‌ی این عوامل نشان می‌دهد که سلامت جنسی در ایران به یک امتیاز طبقاتی تبدیل شده است. اسدپور می‌گوید: «وقتی واکسن اچ.پی.وی گران، نایاب و بدون پوشش بیمه است، پیشگیری از سرطان دهانه‌ی رحم عملاً در دسترس زنان طبقه‌ی متوسط و بالا باقی می‌ماند و برای زنان فرودست به یک امکان ازدست‌رفته تبدیل می‌شود.»

به گفته‌ی خانم اسدپور، بیش‌ترین آسیب متوجه زنانی است که هم در سیاست‌گذاری و هم در نظام سلامت به حاشیه رانده شده‌اند: زنان حاشیه‌نشین، زنان مناطق محروم، زنان مهاجر، زنان مجرد و زنان با درآمد پایین.

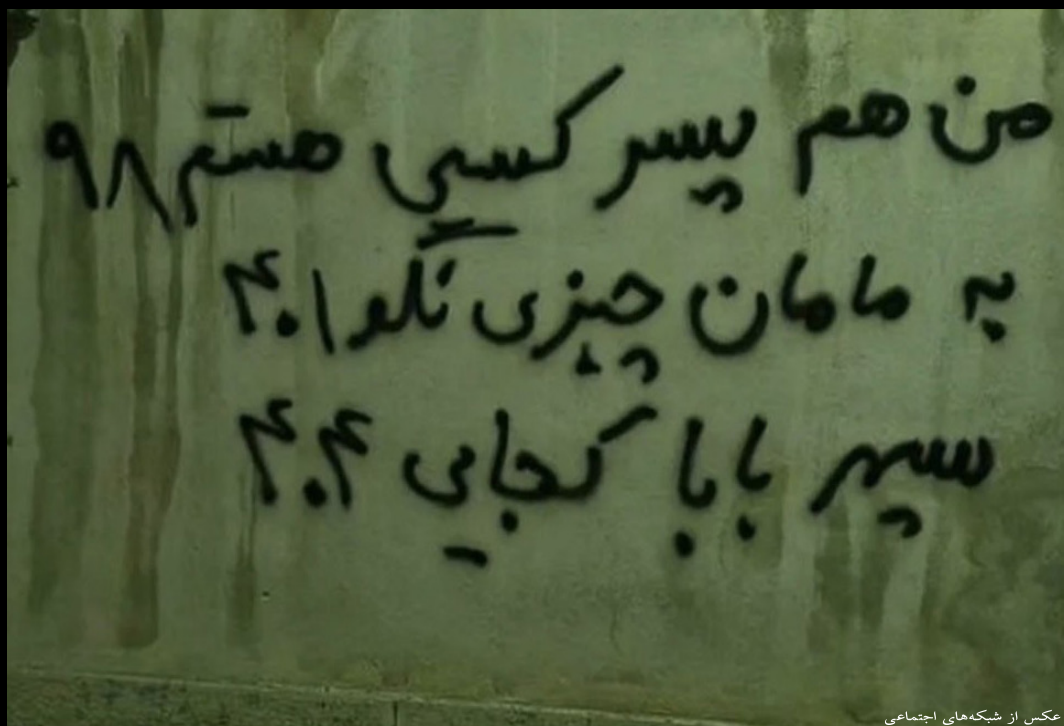
سندی ناتوان در پاسخ به نابرابری

در شرایطی که دسترسی به واکسن اچ.پی.وی و خدمات پیشگیری از سرطان دهانه‌ی رحم وابسته به قدرت خرید افراد است، ابلاغ سند ملی سلامت زنان نمی‌تواند به‌تنهایی تضمین‌کننده‌ی حق برابر سلامت باشد.

به گفته‌ی زهره اسدپور، تا زمانی که سلامت جنسی زنان به‌عنوان یک حق عمومی به رسمیت شناخته نشود و واکسیناسیون اچ.پی.وی وارد برنامه‌ی ملی سلامت نشود و مداخلات روانی-اجتماعی برای کاهش انگ اجتماعی جدی گرفته نشود، «پیشگیری از سرطان دهانه‌ی رحم هم‌چنان یک امتیاز طبقاتی باقی می‌ماند، نه یک حق همگانی».

خط صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



عکس از شبکه‌های اجتماعی

عکس ماه

خط صبح



پرونده‌ی ویژه
روزهای گلوله



عکس از شبکه‌های اجتماعی

اجتماعی

■ روایت‌های شاهدان از خیزش دی‌ماه ۱۴۰۴

از اعتصاب بازار تا سرکوب سراسری

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

نفسه شرف‌الدینی
روزنامه‌نگار



انفجاری رسید که از منظر گستردگی جغرافیایی، شدت
خشونت حکومتی و عمق مطالبات مردمی، بی‌سابقه‌ترین

بحران‌های انباشته‌شده در ساختار سیاسی، اقتصادی و
اجتماعی جمهوری اسلامی در دی‌ماه ۱۴۰۴ به نقطه‌ی

چالش حاکمیتی در تاریخ معاصر ایران را رقم زد. خیزش دی‌ماه ۱۴۰۴ که از بطن ناترازی‌های بودجه‌ای و سقوط بی‌سابقه‌ی ارزش پول ملی جوانه زد، در کوتاه‌ترین زمان ممکن از اعتراضات صنفی به یک قیام تمام‌عیار برای تغییر رژیم بدل گشت و تمامی ۳۱ استان ایران را در بر گرفت و خصلتی کاملاً سراسری و فراطبقاتی یافت.

آغاز اعتراضات در تهران

سقوط ارزش پول ملی، در کنار ناترازی شدید انرژی و قطعی گسترده‌ی گاز و برق صنایع، موجی از بیکاری پنهان را ایجاد کرد که انبار باروت اعتراضات را آماده‌ی اشتعال ساخت. در تاریخ ۷ دی‌ماه، کسبه‌ی پاساژهای «علاءالدین» و «چارسو» در تهران در اعتراض به بی‌ثباتی نرخ ارز و ناتوانی در تأمین کالا دست به اعتصاب زدند. معترضان با شعار «مرگ بر دیکتاتور» و «ایران رو پس می‌گیریم»، مطالبات خود را از حوزه‌ی اقتصادی به امر سیاسی منتقل کردند. در ۸ دی‌ماه، بازارهای کرج، اصفهان، شیراز و مشهد نیز به این موج پیوستند. دانشجویان کوی دانشگاه تهران نیز حمایت خود را از بازاریان اعلام کردند.

از روز ۱۰ دی‌ماه، شهرهایی چون کوه‌دشت، ازنا، لردگان و ملکشاهی شاهد درگیری‌های خشن و حملات به مراکز بسیج و دفتر امام جمعه بودند. در ایلام نیروهای امنیتی حتی به مجروحان داخل بیمارستان‌ها نیز رحم نکردند و در ملکشاهی ایلام، مراسم خاک‌سپاری جان‌باختگان به تجمعات اعتراضی عظیم بدل شد. در ۱۲ دی‌ماه، مردم زاهدان پس از برگزاری نماز جمعه، راهپیمایی گسترده‌ای علیه سیدعلی خامنه‌ای سازماندهی کردند.

نقطه‌ی اوج قیام: ۱۸ و ۱۹ دی

انتشار فراخوان رضا پهلوی برای روزهای ۱۸ و ۱۹ دی‌ماه، ابعاد اعتراضات را به سطح میلیونی رساند. در این دو روز، بیش از ۴۰۰ شهر ایران شاهد حضور خیابانی مردم بود. حکومت در پاسخ به این حضور گسترده، با قطع کامل اینترنت و صدور دستور «سرکوب به هر وسیله‌ی ممکن» توسط رهبر جمهوری اسلامی، حمام خون بی‌سابقه‌ای را در شهرهای مختلف کشور به راه انداخت. «رامین»، یکی از شاهدان عینی در تهران، چنین روایت می‌کند: «جمعیت به‌قدری زیاد بود که انگار همه‌ی شهر آمده بودند توی خیابان‌ها. بعد به یک‌باره مثل مور و ملخ مأمور ریخت و گاز اشک‌آور و بمب صوتی می‌زدند. نیروهای امنیتی با سلاح‌های خودکار مردم را به رگبار بستند. حتی به کسانی که از روی پشت‌بام‌ها یا بالکن‌ها

داشتند تماشا می‌کردند یا فیلم می‌گرفتند هم رحم نکردند.»

«فوزاد» نیز که ساکن تهران است از مشاهداتش در اعتراضات تهران به خط صلح چنین می‌گوید: «تک‌تیراندازها روی پشت‌بام ساختمان‌ها، با تیر جنگی به مردم شلیک می‌کردند. تمام بسیجی‌ها و سپاهی‌ها اسلحه داشتند؛ کلاش می‌دیدم دستشان. لباس شخصی‌ها ژ ۳ و کلت کمری داشتند. مردم را با ماشین زیر می‌گرفتند. تیر خلاص می‌زدند به مجروح‌ها؛ چون نمی‌خواستند کسی زنده بماند. اگر هم تیر نداشتند گلولیشان را با کاتر می‌بریدند.» شهروند دیگری به نام «سپهر» از شرکتش در تجمعات شهران و پونک به خط صلح چنین می‌گوید: «من توی اعتراض‌های روزهای ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ دی بودم. کسانی که آمده بودند، بیش‌تر از جانشان گذشته بودند. من رفته بودم جلو، خط مقدم. راستش دیگر واقعاً برایم مهم نبود که بمیرم. رفته بودم روی سطل آشغال شعار می‌دادم و سنگ پرت می‌کردم. برای مردم هم سنگ جور می‌کردم که پرت کنند. یک جاهایی آن‌قدر گاز اشک‌آور خوردم که تا مرز بی‌هوش شدن رفتم. کلی از آدم‌های کنارم را دیدم که توی سر و صورتشان ساجمه خورد. وقتی که رفتم خانه هنوز هم از بیرون یک‌بند صدای شلیک می‌آمد، فکر کنم یک چیزی مثل مسلسل بود.»

«آرین» که از معترضین ساکن تهران است نیز می‌گوید: «توی یکی از محله‌های تهران که تظاهرات خیلی شدید و زیاد بوده درگیری بین مردم و بسیجی‌ها اتفاق افتاد و نیروهای سرکوب و بسیجی با باتوم و گاز اشک‌آور و تفنگ ساجمه‌ای به مردم شلیک کردند و مردم هم همین‌طوری زیاد شدند و بسیجی‌ها را محاصره کردند. ظاهراً دو تا بسیجی کشته شدند. آخر شب نیروهای لباس شخصی و سپاه با اسلحه‌ی جنگی و ماشین‌های ضدگلوله آمدند به‌شدت مردم را سرکوب و کشتار فجیعی راه انداختند و به اصطلاح جمعشان کردند. چند روز بعد حدود ۱۲ نفر مأمور ساعت ۲ شب ریختند منزل یکی از کسانی که گویا در تظاهرات شرکت کرده بوده و همه چیز را بازرسی کردند. خانه‌اش را زیر و رو کردند و تابلت‌ها و موبایل‌ها و کامپیوترها را بردند و یک نفر را هم بازداشت کردند. بعد تا حدود یک هفته-ده روز از کسی که بازداشت شده بود، خبری نبود تا این‌که با پیگیری توانستیم بفهمیم کجاست؛ زندان بزرگ ایران (قشافویه) بود. دو هفته بعد از این قضیه توانستند با وکیل تسخیریش تماس بگیرند. وکیل گفت جرمش سنگین نیست ولی ما اعتماد نداشتیم، فکر می‌کردیم اتهام سنگینی به او زدند که این‌طوری دستگیرش کردند.

صالح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

با کلی پیگیری متوجه شدیم که تنها مدرکی که از او دارند دوربین‌های خیابان و مداربسته‌ی منزل است که نشان می‌دهد زمان اعتراضات از منزل بیرون رفته بوده و بعد نیز شب برگشته بوده. و این که روغن سوخته خریده بوده که به گفته‌ی ضابط متهم شده که از این روغن برای درست کردن مولوتوف استفاده کرده یا می‌خواسته پخش کند روی آسفالت برای این که لغزنده شود و موتورهای نیروهای سرکوب زمین بخورند. خلاصه چون نتوانستند مدرکی دال بر این که هیچ مولوتوفی درست شده باشد یا استفاده شده باشد پیدا کنند، صرفاً به همان روغن سوخته برای چپ کردن موتور بسنده کردند و فعلاً و هنوز آن فرد در بازداشت است. طبق گفته‌ی خود آن شخص ظاهراً در هفته‌ی اول همه‌ی دستگیرشده‌ها را چشم و دست بسته بردند توی یک سوله که معلوم نبوده کجاست و صداها نفر توی هر سوله نگهداری می‌شدند؛ به مدت یک هفته تا ده روز. تنها غذایی که بهشان می‌دادند، اندازه‌ی چهارتا قاشق برنج برای نهار بوده و شام هم یک دانه نان لواش خشک با گوجه. مادرش بالاخره توانسته پسرش را از نزدیک ببیند تا خیالش کمی راحت شود. یک وکیل کارکشته و خبره توانستند بگیرند که گفته به احتمال زیاد تیره می‌شود.»

هم‌زمان در شهرهای دیگر هم اتفاقات مهیبی به وقوع پیوست. آتش‌سوزی بازار رشت در ۱۸ دی‌ماه رخ داد که در آن نیروهای امنیتی با آتش زدن بازار و شلیک به افرادی که از آتش می‌گریختند، فاجعه‌ای انسانی را رقم زدند. شاهدان عینی گزارش دادند که معترضان برای فرار از شلیک نیروهای امنیتی به کوچه‌های پیچ‌درپیچ بازار پناه برده بودند، اما ناگهان با دیواری از آتش مواجه شدند. طبق بررسی‌های میدانی، بیش از ۳۰ واحد تجاری در بازار رشت به‌طور کامل در آتش سوختند.

«اردلان» در گفتگو با خط صلح وضعیت را چنین توصیف می‌کند: «نیروهای یگان ویژه و مأمورهای لباس شخصی با کلاشینکف و شاتگان توی بازار به سمت مردمی که وسط دود و آتش گرفتار شده بودند، شلیک می‌کردند. حتی نداشتند ماشین‌های آتش‌نشانی برای خاموش کردن آتش بیایند.»

شاهد دیگری به نام «حمید» از رشت چنین روایت می‌کند: «توی رشت، طرف‌های خیابان معلم و شهرداری شلوغ بود. از روی صداهایی که می‌آمد حدس می‌زنم که مردم را با تیربار می‌زدند. هر روز چندین هزار نفر می‌آمدند توی خیابون‌ها که نسبت به اعتراضات سال‌های قبل خیلی بیش‌تر بود. مردم ماسک زده بودند، شال‌گردن‌هایشان را دور صورت‌شان می‌پیچیدند و کلاه می‌گذاشتند و گروهی می‌رفتند. خیلی‌ها را دیدم که با خانواده‌هایشان آمده

بودند. منطقه‌ی گلسار رشت که بالاشر محسوب می‌شود هم شلوغ بود. یعنی حتی کسانی که دستشان به دهنشان می‌رسید و مشکل معیشتی نداشتند هم آمده بودند؛ چون دلیل اعتراض صرفاً اقتصادی نبود. مردم دیگر واقعاً بریده بودند.»

بر اساس گفته‌ی حمید، بسیاری از خانواده‌ها از ترس ضبط پیکر عزیزانشان، آن‌ها را در حیاط خانه‌ها، در باغ‌ها یا زمین‌های کشاورزی دفن کرده‌اند. حمید هم چنین در مورد انتقال بسیاری از اجساد به «باغ رضوان» به خط صلح می‌گوید: «اجساد را می‌بردند باغ رضوان و برای تحویلشون از کس و کارشان حق تیر می‌گرفتند. وقتی مردم می‌رفتند جنازه‌های عزیزانشان را بگیرند، برای پس دادن جنازه‌ها پول‌های هنگفت از آن‌ها می‌گرفتند، وگرنه یا جنازه‌ها را تحویل نمی‌دادند یا می‌گفتند بگویید از نیروهای بسیج بوده.»

«هادی»، شاهد عینی از مشهد، روایت می‌کند که در بلوار وکیل‌آباد مأموران با گلوله‌های ساچمه‌ای مستقیماً به چشم معترضان شلیک می‌کردند. هادی در گفتگو با خط صلح اضافه می‌کند: «از بالا و پایین می‌زدند. تک‌تیراندازها از بالای برج‌ها تیراندازی می‌کردند. با ساچمه به صورت و چشم شلیک می‌کردند. من نوجوان‌هایی را می‌دیدم که تیر می‌خوردند. یکی از اقوامان چند تا گلوله‌ی ساچمه‌ای خورد، اما از ترس بازداشت نرفت بیمارستان. یک پرستار توی منزل با موچین ساچمه‌ها را بیرون آورد.»

خیزش دی‌ماه ۱۴۰۴ را باید نقطه‌ی تلاقی بحران‌های انباشته‌شده‌ی ساختاری با فروپاشی مشروعیت سیاسی دانست؛ رخدادی که نشان داد نارضایتی عمومی از سطح مطالبات اقتصادی عبور کرده و به خواستی صریح برای تغییر نظام حاکم تبدیل شده است. گستره‌ی جغرافیایی اعتراضات، ترکیب فراطبقاتی معترضان و شدت بی‌سابقه‌ی ابزارهای سرکوب، همگی مؤید آن است که حاکمیت با چالشی بنیادین مواجه شده که دیگر با راه‌حل‌های مقطعی، امنیتی یا تبلیغاتی قابل مهار نیست. اگرچه حکومت توانست با توسل به خشونت سازمان‌یافته، سرکوب دیجیتال و ایجاد فضای رعب، حضور خیابانی را به‌طور موقت متوقف سازد، اما پیامدهای اجتماعی، سیاسی و روانی این قیام هم‌چنان فعال و زنده باقی مانده است.

دی‌ماه ۱۴۰۴ به‌عنوان یک نقطه‌ی عطف تاریخی، معادلات قدرت و جامعه را به‌گونه‌ای دگرگون کرد که بازگشت به وضعیت پیشین را عملاً ناممکن می‌سازد و مسیر تحولات آتی ایران را در چارچوبی جدید تعریف خواهد کرد.

خط صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷



اجتماعی

■ وصیت‌های یک قیام

آخرین استوری‌ها و پیام‌های جان‌باختگان اعتراضات دی ۱۴۰۴ چه می‌گویند؟

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

نعیمه دوستدار
روزنامه‌نگار



اینستاگرام، یا در یک ویدئوی چندثانیه‌ای، گاه در تماس کوتاهی با خانواده و گاهی در وصیتی که بازماندگان

دی‌ماه ۱۴۰۴ برای شماری از معترضان، زمانی بود برای گفتن «آخرین جمله»؛ جمله‌ای که در چند خط استوری

کوشیدند بی‌کم‌وکاست اجرا کنند، ثبت شد. این پیام‌ها، با بازنشر در رسانه‌ها و گزارش‌های حقوق بشری، از سطح روایت‌های پراکنده فراتر رفتند و به سند بدل شدند؛ اسنادی که نه فقط از مرگ، بلکه از آگاهی سیاسی نسلی حکایت می‌کنند که مرگ را پیشاپیش در محاسبه‌ی کنش خود وارد کرده بود. این مقاله، بر پایه‌ی نمونه‌هایی نوشته شده که در رسانه‌ها و منابع عمومی قابل ارجاع منتشر شده‌اند؛ یعنی یا متن پیام/استوری در گزارش‌ها نقل شده، یا ویدئو/صدا به عنوان «آخرین پیام» به رسانه رسیده و خبر آن منتشر شده است. طبیعتاً این نوشته شامل «همه‌ی نمونه‌ها» نیست؛ بسیاری از جان‌باختگان هیچ پیام ثبت‌شده‌ای ندارند، یا اگر داشتند، هرگز به صورت عمومی منتشر نشد. باین‌حال، آنچه منتشر شده، آن قدر گسترده هست که بتوان از دل آن، یک نقشه‌ی معنایی ترسیم کرد.

«اگر آنلاین نشدم...»: مرگ، مناسک و پس زدن آیین رسمی

«مهرزاد نظری»، ۲۸ ساله، در آخرین استوری‌ای که از او بازنشر شد، جمله‌ای نوشت که به سرعت به یکی از پرارجاع‌ترین وصیت‌های این موج بدل شد: «اگر هر اتفاقی افتاد و دیگه آنلاین نشدم، بدونید آسون نباختم» و بعد خواسته‌ای روشن: «سر قبر من نماز و قرآن نخوانید؛ فقط موزیک و شادی».

روایت‌های منتشرشده نشان می‌دهد خانواده و اطرافیانش در مراسم خاک‌سپاری هم تلاش کردند همین خواسته را اجرا کنند؛ ویدئوهای مرتبط با این موضوع در شبکه‌های اجتماعی و در قالب گزارش/بازنشر رسانه‌ای دست‌به‌دست شد. در این وصیت، مسئله فقط «شادی» نیست؛ مسئله، سلب مشروعیت از «آیین رسمی مرگ» است. نماز و قرآن، در سنت عمومی، مرگ را دوباره به حوزه‌ی اقتدار دینی و نظم نمادین حکومت برمی‌گرداند؛ اما «موزیک و شادی» مرگ را از آن نظم بیرون می‌کشد و به قلمرو اراده‌ی فردی، زیست‌جهان نسل جدید و معناگذاری سیاسی بازمی‌گرداند. این نقطه، یکی از کلیدی‌ترین ویژگی‌های آخرین پیام‌های دی ۱۴۰۴ است: مرگ، نه آغاز سکوت، که میدان جدال بر سر روایت می‌شود. در نمونه‌ای دیگر، «مجتبی (شاه‌مراد) شهری»، ۳۲ ساله و اهل ایذه، بنابر گزارشی که با عنوان «آخرین وصیت» منتشر شد، خواسته بود «پیچیده در پرچم شیر و خورشید» دفن شود و گزارش‌ها نشان دادند که پیکرش مطابق همین خواسته در پرچم پیچیده شد. این‌جا هم وصیت، فقط یک «درخواست خانوادگی» نیست؛ انتخاب نماد، انتخاب جایگاه سیاسی است. پرچم به جای کفن رسمی، یعنی وصیت‌نامه‌ای که به میدان هویت و حافظه‌ی سیاسی وصل می‌شود.

«برای آزادی باید جان داد»؛ پیام‌های ضبط‌شده برای آیندگان

بخش دیگری از پیام‌ها، نه خطاب به «مرگ»، بلکه خطاب به «ادامه» است: به خانواده، به جامعه و به آینده. مثلاً «مجید فرنی» که رسانه‌ها «آخرین پیام» او را پیش از کشته شدن در اعتراضات ۱۸ دی در چالوس منتشر کردند، در ویدئویی که به رسانه‌ها رسیده بود، پس از ابراز علاقه به خانواده‌ی خود، جمله‌ای گفت که به تیتراژ تبدیل شد: «برای آزادی باید جان داد». در بازنشرهای دیگر از همان پیام، بر «برای آیندگان» رفتن و هزینه‌دار بودن آزادی هم تأکید شده است. همین الگو یعنی ضبط پیام پیش از رفتن، در چند روایت دیگر نیز دیده می‌شود. یکی از این موارد متن مربوط به «رها بهلولی‌پور» است. او چند ساعت قبل از کشته شدنش در پیغام کانال تلگرام شخصی‌اش این جمله را نوشته بود: «زن، زندگی، آزادی برای همیشه»، این پیام کوتاه، نه توضیحی مفصل است و نه بیانیه‌ی سیاسی طولانی؛ باین‌حال همین سه کلمه که شعار اصلی جنبش «زن، زندگی، آزادی» را تشکیل می‌دهد، به شکل واضحی نمایانگر جهت‌گیری و معنایی است که او در آخرین لحظات حضورش در فضای عمومی انتخاب کرده است. این پیام به خاطر سادگی و نمادین بودن شعار، به سرعت منتشر شد و در روایت‌های جمعی درباره‌ی جان‌باختگان به عنوان نمونه‌ای از کنش سیاسی فردی و آگاهی جمعی تکرار شده است.

«اکبر دارزی تیموری»، جان‌باخته‌ی دیگری است که در یک پیام ویدئویی می‌گوید: «اگر اتفاقی افتاد فقط برای مردم رفتیم، برای مجاهد کورکور، برای مهسا امینی، برای نیکا شاکرمی». «امید نوروزی» جان‌باخته‌ی دیگری است که آخرین پیامش این بود: «امشب ممکنه هر اتفاقی بیفته. اگر آزاد شد، خوشحالی کن به جای من. اوه بغض کردم».

این شکل از «پیام دادن»، یک تفاوت مهم با موج‌های قدیمی‌تر دارد: افراد، آگاهانه برای امکان مرگ، متن تولید می‌کنند؛ یعنی مرگ را پیشاپیش در محاسبه‌ی سیاسی‌شان وارد می‌کنند و می‌کوشند اجازه ندهند روایت، بعد از آن‌ها فقط دست حکومت یا فقط دست شایعه‌سازان بماند.

«آخرین تماس» و «آخرین جمله»؛ وقتی مقاومت در زبان خلاصه می‌شود

گاهی آخرین پیام، نه استوری است نه ویدئو؛ یک مکالمه‌ی کوتاه است. درباره‌ی «بهنام درویش»، ۳۲ ساله، اهل همدان، روایت‌هایی منتشر شد که آن را «آخرین مکالمه/آخرین کلمات» او با مادرش توصیف می‌کنند و در آن‌ها عباراتی از جنس شعارهای شناخته‌شده نقل می‌شود. او خطاب به مادرش که نگران اوست این شعار را با لحنی شوخ تکرار می‌کند که «توپ تانک فشفشه دیگر اثر ندارد، به مادرم بگوئید دیگر



ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

«مهرزاد نظری»، ۲۸ ساله، در آخرین استوری‌ای که از او بازنشر شد، جمله‌ای نوشت که به سرعت به یکی از پرارجاع‌ترین وصیت‌های این موج بدل شد: «اگر هر اتفاقی افتاد و دیگه آنلاین نشدم، بدونید آسون نباختم» و بعد خواسته‌ای روشن: «سر قبر من نماز و قرآن نخوانید؛ فقط موزیک و شادی».

پسر ندارد.» فارغ از اختلافات معمولِ باز نشرهای شبکه‌ای، نفس «روایتِ آخرین تماس» مهم است: شکل خصوصی‌ترین ارتباط انسانی مادر-فرزند در لحظه‌ی مرگ، به یک سند عمومی تبدیل می‌شود. حکومت در سرکوب، بدن را هدف می‌گیرد؛ اما جامعه با باز نشر آخرین جمله، تلاش می‌کند معنا را از بدن حذف‌شده پس بگیرد.

استوری‌هایی که «رفتن» را اعلام می‌کنند: از جمله‌های انگیزشی تا مونولوگ‌های تلخ

در گزارش‌های رسانه‌ای، نمونه‌های متعددی از «آخرین استوری» آمده که در آن فرد به شکل مستقیم یا ضمنی از رفتن به خیابان می‌گوید. درباره‌ی «علی جانانی»، پیک موتوری ۲۰ ساله در اسلام‌شهر، روایاتی منتشر شده است که نشان می‌دهد او در آخرین استوری‌اش تصویری از خودش روی موتور گذاشته و جمله‌ای انگیزشی نوشته است: «برای به دست آوردن بهترین روزای زندگی باید تو بدترین روزای زندگی‌ات بجنگی.» هم‌چنین «امیرمحمد کوهکن»، مربی و داور فوتسال، در آخرین استوری منتشرشده در صفحه‌اش، حدود چهار ساعت پیش از کشته شدن، دیالوگی بوده با این مضمون: «نمی‌دانم. فقط می‌خوام بزنم بیرون و فکرهایی در سرم هست.» این جنس جمله‌ها، دقیقاً همان چیزی است که در این موج زیاد دیده می‌شود: نه بیانه‌های بلند سیاسی، نه شعارهای پرطمطراق؛ بلکه جمله‌هایی روزمره، کوتاه و درعین حال فاصله‌دار با «زندگی معمولی». گویی یک نسل دارد لحظه‌ای را ثبت می‌کند که در آن، معمولی بودن دیگر ممکن نیست.

«مرگ اینجاست... من دینمو ادا کردم»؛ استوری به مثابه‌ی امضای اخلاقی

در برخی موارد، آخرین استوری‌ها نه گزارش رفتن به خیابان، بلکه نوعی صورت‌بندی اخلاقی از پایان است. «مهدی قنبری»، ۲۸ ساله و اهل ملکشاهی ایلام در آخرین استوری اینستاگرام خود این بیت را نوشته بود: «بشارت می‌دهد هر دم، عصای پیر در دستم، که مرگ این جاست، یا این جاست، یا این جاست» و در ادامه افزوده بود: «من دینمو ادا کردم.» این دو جمله، یک جهان‌بینی کامل می‌سازد: مرگ، نه حادثه، بلکه امکان حاضر؛ و «ادای دین»، نه به معنای بدهی مالی، بلکه به معنای انجام وظیفه اخلاقی-جمعی است. چنین عبارتی دقیقاً نشان می‌دهد چرا «آخرین پیام‌ها» در دی ۱۴۰۴ صرفاً سوگواره نیستند؛ آن‌ها متن‌های سیاسی-اخلاقی‌اند.

این پیام‌ها چه الگوهایی دارند؟

وقتی این نمونه‌ها را کنار هم می‌گذاریم، چند الگوی اصلی

بیرون می‌آید:

نخست: کوتاهی و فشردگی. بسیاری از این پیام‌ها به جای توضیح سیاسی طولانی، با یک جمله‌ی کلیدی کار می‌کنند؛ جمله‌ای که قابلیت نقل شدن دارد: «برای آزادی باید جان داد»، «من دینمو ادا کردم»، «فقط موزیک و شادی». این فشردگی، نه ضعف، بلکه سازگاری با رسانه‌ای است که در آن استوری‌ها و کلیپ‌های کوتاه، حامل حافظه‌ی جمعی شده‌اند.

دوم: تقابل مستقیم با آیین رسمی و تصرف معنای مرگ. وصیت مهرزاد نظری درباره‌ی «نماز و قرآن نخوانید» یک نمونه‌ی روشن است؛ وصیت شهپری درباره‌ی پرچم هم نمونه‌ای دیگر. در این نمونه‌ها سوگواری فقط سوگواری نیست؛ «چگونگی سوگواری» خودش سیاست است: چه بخوانیم؟ چه نخوانیم؟ چه نمادی را انتخاب کنیم و چه تصویری از جان‌باخته به جا بگذاریم؟ کاری که خانواده‌های جان‌باختگان با رقص، موسیقی و انتخاب لباس‌هایی با رنگ سفید آن را ادامه دادند.

سوم: پیوند عاطفه و سیاست بدون واسطه‌گری ایدئولوژیک است. پیام‌های ویدئویی مانند پیام مجید فرنی، هم‌زمان «ابراز علاقه به خانواده» و «اعلان انتخاب سیاسی» است. این ترکیب، ویژگی مهمی دارد: تلاش می‌کند نشان بدهد مبارزه، محصول نفرت نیست؛ محصول عشق به زندگی، خانواده و آینده‌ای است که «حق» معترض دانسته می‌شود. از همین رو است که عبارت «برای آیندگان» به‌طور تکرارشونده ظاهر می‌شود.

چهارم: وصیت‌ها و استوری‌ها به «میدان راستی‌آزمایی» تبدیل شده‌اند. حکومت معمولاً روایت‌های جایگزین می‌سازد یا خانواده‌ها را تحت فشار می‌گذارد؛ در مقابل، جامعه تلاش می‌کند با همین ردپاهای دیجیتال، روایت رسمی را به چالش بکشد. اما رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی نشان می‌دهند که «آخرین پیام» و «آخرین استوری» تبدیل به قطعه‌ای از پازل حقیقت‌یابی شده است؛ مثل گزارش‌هایی که دقیقاً به «آخرین استوری» افراد ارجاع می‌دهند تا نشان دهند او آگاهانه به خیابان رفته است. اگر دی‌ماه ۱۴۰۴ را فقط با عدد کشته‌ها و جغرافیای سرکوب روایت کنیم، بخش بزرگی از حقیقت را از دست می‌دهیم. «آخرین پیام‌ها» به ما نشان می‌دهند که برای بخشی از جان‌باختگان، مرگ نه یک سکوت تحمیلی، بلکه فرصتی برای تثبیت معنا بوده است: معنای آزادی، معنای مسئولیت، معنای پس زدن آیین رسمی و معنای این‌که «روایت» را باید پیش از آن‌که مصادره شود، نوشت. این کلمات آخرین، یعنی همان چند خط استوری یا همان چند ثانیه ویدئو، به یک کارکرد تاریخی رسیده‌اند: تبدیل شدن به شواهدی از تجربه‌ی زیسته‌ی یک نسل در لحظه‌ای که سیاست، از سطح تحلیل و بحث خارج و وارد سطح بدن و جان شد؛ و این نسل پیش از خاموش شدن کوشید با آخرین جمله‌ها، هم خانواده‌اش را در آغوش بگیرد، هم آینده را صدا بزند.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

بخش دیگری از پیام‌ها، نه خطاب به «مرگ»، بلکه خطاب به «ادامه» است: به خانواده، به جامعه و به آینده. مثلاً «مجید فرنی» که رسانه‌ها «آخرین پیام» او را پیش از کشته شدن در اعتراضات ۱۸ دی در چالوس منتشر کردند، در ویدئویی که به رسانه‌ها رسیده بود، پس از ابراز علاقه به خانواده‌ی خود، جمله‌ای گفت که به تیتیر تبدیل شد: «برای آزادی باید جان داد.»



عکس از شبکه‌های اجتماعی

اجتماعی

■ خاموشی برای کشتار

وقتی اینترنت قطع شد و خانواده‌ها در انتظار خبر مرگ عزیزان شان نشستند

صباح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

امیر آقایی
روزنامه‌نگار



ابتدا قرار بود گزارشی از قطع اینترنت باشد اما نتوانستم.
هر چه خواستم لحن بی‌طرفانه‌ی گزارشگری را حفظ کنم،

متنی که در ادامه می‌خوانید خط‌خطی‌های جوانی از داخل
ایران در مورد قطع اینترنت طی اعتراضات اخیر است. در

نشد. هر چه خواستم مانند یک ناظر بیرونی از ۲۰ روز قطع اینترنت بنویسم، موفق نشدم حمله‌هایی را که هر روز بر سر چهارراه‌ها می‌بینم از یاد ببرم. جوانان بی‌جانی را که در کنار جویی دراز به دراز با پارچه‌ای سفید روی پیکرشان در انتظار آمبولانس به خوابی ابدی فرورفته بودند از حافظه پاک نکردم. بنابراین به متن پیش‌رو نه به چشم یک گزارش بلکه یک دل‌نوشته که لابه‌لایش از قطع اینترنت نیز می‌گوید نگاه کنید. امیدوارم خوانندگان عزیز خط صلح، آشتی و عدم انسجام قلم حقیر را ببخشند که نشانی است از روان فرسوده و آشفته‌ی یک شهروند سرکوب‌شده و سوگوار.

چه بگویم؟ راوی کدام قصه باشم بیش از آن‌چه همه دیده‌اند؟ در یک کلام بخواهم خلاصه‌اش کنم این است: «ایران را در خاموشی دیجیتال فرو بردند، از دم تیغ گذراندند مردم را و تمام.» حالا ما مردم ایران در این تعلیق بی‌انتها ثانیه‌ها را می‌شماریم تا شاید این جهنم تمام شود. این خاموشی از غروب روز هجدهم دی‌ماه ۱۴۰۴ و هم‌زمان با خروش مردم در سراسر کشور شروع شد. اتفاقی که افتاد را هیچ‌کدام‌مان باور نمی‌کردیم. ساعت هشت غروب که فرا رسید ما مردم ایران بر سر هر کوچه و خیابان شروع به شعار دادن کردیم. در جاهایی از شهر هزاران نفر جمع شده بودند که در دوره‌های قبلی اعتراضات هیچ‌گاه کسی به تجمع در آن‌جا فکر نمی‌کرد. در بخش‌های دیگری از شهر ما که همیشه کانون تمرکز نیروهای سرکوب بود نیز تجمع غیرممکن بود. پیش از آن هیچ‌گاه در این سال‌ها کسی نتوانسته بود آن‌ها را به عقب براند، اما این بار در این بخش‌ها هم تجمع شکل گرفته بود.

به بخشی از شهر رفتیم که حدس می‌زدیم شعارهای غالب همان‌هایی نباشد که در رسانه‌ها بیش‌تر می‌شنوم، اما حدسم اشتباه بود. اولین شعار همانی بود که دلم نمی‌خواست بشنوم، اما اهمیتی نداشت. مهم این بود که همه در یک چیز اشتراک داشتیم و آن سرنگونی دیکتاتور بود. سیل جمعیت را که دیدند حتماً ترسیدند و به‌درستی هم ترسیدند، پس تصمیم گرفتند ایران را خاموش کنند و ماشین کشتار را روشن.

از حدود ده روز پیش از آن‌که اعتراضات به شکل پراکنده عمدتاً در بازار و شهرهای مختلف شروع شود، همه همین سؤال را از یکدیگر می‌پرسیدیم: «پس کی قرار است اینترنت را قطع کنند؟» تعجب می‌کردیم که چرا این‌همه طولش داده‌اند! به نظر می‌آمد در قدم اول باید این کار را بکنند. اما تعجب‌مان دیری نپایید. از همان ساعات روز اول واقعه، یعنی غروب پنجشنبه، ۱۸ دی ۱۴۰۴ اینترنت را

قطع کردند. نه فقط اینترنت را بلکه تماس و پیامک را هم مسدود کردند.

در آن روز و روز پس از آن یعنی جمعه، ۱۹ دی ۱۴۰۴، خاموشی ارتباطات در ایران در سطحی اتفاق افتاد که حتی برای ایرانیانی که تجربه‌ی اعتراضات ۱۴۰۱، خاموشی آبان ۹۸ و جنگ دوازده‌روزه را هم داشتند نیز تعجب‌برانگیز بود. طی این دو روز بخش بزرگی از اینترنت ملی — یا آن‌چه سیستم به آن شبکه‌ی ملی اطلاعات می‌گوید — نیز در دسترس نبود. شهروندانی که می‌خواستند از خدمات کسب‌وکارهای مطرح و آنلاین ایرانی مانند دیجی‌کالا و اسنپ استفاده کنند نیز طی این دو روز دچار مشکل بودند. اگر در ایران زندگی کرده باشید می‌دانید برای ورود به حساب کاربری بسیاری از سایت‌ها به رمز عبور یک‌بارمصرف یا همان او.پی.تی (OTP) نیاز است که از طریق پیامک به شماره تلفن کاربر ارسال می‌شود. وحشت جمهوری اسلامی از ارتباط معترضان با یکدیگر به جایی رسیده بود که بدون ایجاد استثنایی در دو روز اول، حتی ارسال پیامک او.پی.تی (OTP) را مسدود کرد. این مشکل به تدریج برطرف شد اما حکومت طی روزهای پس از جمعه نیز پیامک را مسدود نگاه داشت. مسدود شدن تماس‌های تلفنی نیز تا چندین روز پس از آن باقی نگه داشته شد. دیگر شهروندان با نزدیک شدن به تاریکی هوا در انتظار قطع شدن تماس تلفنی بودند. با قطع شدن اینترنت، پیامک و تماس تلفنی دیگر حتی امکان این را نداشتیم که از زنده بودن یکدیگر مطلع شویم. هر عزیزی که به قصد شرکت در اعتراضات از عزیزانش جدا می‌شد نمی‌دانست یک ساعت دیگر زنده خواهد ماند یا نه و هر پدر و مادری که رفتن فرزندش را به نظر می‌نشت نمی‌دانست اگر فرزندش کشته شود، چه زمانی می‌تواند از آسمانی شدن او باخبر شود. چه پدرانی که مانند پدر «سپهر» در سایه‌ی سنگین خاموشی دیجیتال، روزها و شاید هفته‌ها به دنبال پیکر فرزندانشان گشتند.

سرکوبگران می‌کشند، دولت دست می‌زند

از زمان قطع سراسری اینترنت در آبان ۹۸ که به کشتار خونین بی‌سابقه‌ای منجر شد، برخی از نمایندگان مجلس وقت برای ضابطه‌مند کردن قطع اینترنت تلاش کردند. این تلاش‌ها هیچ‌گاه نتیجه‌بخش نبود و قطع دسترسی به جریان آزاد اطلاعات در اعتراضات پس از جان‌باختن مهسا امینی در سال ۱۴۰۱ به شکل اختلال و قطعی مقطعی بروز کرد. پس از آن نیز طی اعتراضات اخیر، اینترنت به دستور شورای عالی امنیت ملی به ریاست مسعود پزشکیان قطع شد. دولتی که با شعار باز کردن اینترنت به روی کار آمده بود، حالا در خوش‌بینانه‌ترین حالت نظاره‌گر کشتار خونین

صالح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

قطع شدن اینترنت، پیامک و تماس تلفنی دیگر حتی امکان این را نداشتیم که از زنده بودن یکدیگر مطلع شویم. هر عزیزی که به قصد شرکت در اعتراضات از عزیزانش جدا می‌شد نمی‌دانست یک ساعت دیگر زنده خواهد ماند یا نه و هر پدر و مادری که رفتن فرزندش را به نظر می‌نشت نمی‌دانست اگر فرزندش کشته شود، چه زمانی می‌تواند از آسمانی شدن او باخبر شود. چه پدرانی که مانند پدر «سپهر» در سایه‌ی سنگین خاموشی دیجیتال، روزها و شاید هفته‌ها به دنبال پیکر فرزندانشان گشتند.

مردم در سایه‌ی قطع اینترنت است.

فاطمه مهاجرانی، سخنگوی دولت — همان زنی که در میتینگ انتخاباتی پزشک‌های فریاد می‌زد می‌خواهد دولتی سر کار بیاید تا دیگر خون «مهرشادها» به زمین ریخته نشود — در میانه‌ی قطع اینترنت و کشتار مردم بی‌پناه ایران، بدون آن‌که صدایش بلرزد و استفاده‌ی ابزاری و تبلیغاتش از نام جان‌باختگان اعتراضات ۱۴۰۱ را به یاد بیاورد، قطع اینترنت را تصمیمی معرفی کرد که کسی حق سرپیچی از آن را ندارد. به این صحبت‌های او توجه کنید: «آسیبی که در پی حوادث هجدهم و نوزدهم دی‌ماه ایجاد شد، ماهیتی امنیتی داشت و براساس تشخیص و ملاحظات سیاست‌گذاران حوزه‌ی امنیت، قطع اینترنت ملی در دستور کار قرار گرفت. بدیهی است که رویکرد دولت، حمایت از

اینترنت و کسب‌وکارهای مرتبط

با آن است، اما در شرایطی که ملاحظات امنیتی در اولویت قرار می‌گیرد، همه ناگزیر از تبعیت از این تصمیم‌ها هستیم.»

سخنگوی دولت درحالی‌که خون چندین و چند هزار مهرشاد بی‌گناه هنوز از آسفالت خیابان‌ها پاک نشده، به راحتی حرف اول را آخر زد و گفت همه باید از دستگاه کشتار تبعیت کنید.

در دورانی که وحشیانه‌ترین سرکوب اعتراضات از ابتدای انقلاب باعث فروکش کردن موج اعتراضات شده بود و میلیون‌ها ایرانی در انتظار بازگشت اینترنت به همان وضعیت نیمه‌گشوده‌ی قبلی بودند، حکومت شهادت بازگشایی آن را نداشت. در این میان وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات به‌عنوان متولی اصلی

اینترنت در کشور تنها از بار مسئولیت شانه خالی می‌کرد. اولین بیانیه‌ی این وزارتخانه در مورد قطع اینترنت که ۱۹ دی‌ماه صادر شد بر حول همان نکته — یعنی پنهان شدن پشت نهادهای «امنیتی ذی‌صلاح» — می‌چرخید.

در این مدت دستگاه سرکوب دیجیتال، دست در دست دستگاه سرکوب کف خیابان، باریکه‌ی راه دسترسی به اینترنت یعنی استارلینک را نیز مختل کرد. طبق گزارش رسانه‌های مختلف از قبیل «فوربس» و «فرانس ۲۴»، جمهوری اسلامی در دوران اعتراضات ۱۴۰۴ با

استفاده از ایجاد تداخل عمدی در سیگنال‌های جی.پی.اس (GPS) موفق شد دسترسی کاربران به اینترنت ماهواره‌ای استارلینک را نیز با مشکل روبه‌رو کند. طبق گفته‌ی کارشناسان، سرکوبگران دیجیتال با ارسال نویزهای قدرتمند و سیگنال‌های جعلی نیز توانستند کانال‌های ارتباط ماهواره‌ای را مختل کنند.

نه اینترنت برگشت و نه جان‌های ازدست‌رفته

در نهایت ششم بهمن‌ماه ۱۴۰۴ بود که محدودیت‌های به‌وجودآمده از ۱۸ دی‌ماه در اینترنت به تدریج رفع شد. به گفته‌ی کارشناسان و متخصصان اینترنت اما وضعیت اینترنت حتی به دوران پیش از اعتراضات بازنگشته است. نهادهای سرکوبگر دیجیتال در ایران به دنبال ایجاد لیستی

سفید از سایت‌ها و سرویس‌های

آنلاین هستند تا در صورت وقوع اعتراضاتی مشابه در آینده، قطع جریان دسترسی اطلاعات ساده‌تر انجام شود.

به گزارش روزنامه‌ی شرق، نزدیک به دولت پزشک‌های تصمیم‌گیران مربوطه، دسترسی به اینترنت را در هشت سطح طبقه‌بندی کرده‌اند. سطح هشت به معنای قطع کامل و سطح یک به معنای دسترسی عادی به اینترنت است. البته وضعیت اینترنت در ایران حتی پیش از اعتراضات نیز با وجود فیلترینگ و اختلال گسترده، هیچ‌گاه عادی نبود، اما منظور از سطح یک، همان وضعیت است. طبق ادعای این روزنامه، اینترنت در ایران از روز ۷ بهمن ۱۴۰۴ به سطح دو رسیده است.

اطلاعات مجموعه‌هایی رصدکننده‌ی وضعیت اینترنت در جهان از قبیل کلافلر و نت‌بلاکس نیز نشان می‌دهد اینترنت هنوز در ایران به وضعیت پیشین خود بازنگشته است. حالا همه می‌دانیم جان‌های عزیز فرزندان ایران هیچ‌گاه قرار نیست به زمین بازگردد و جمهوری اسلامی هم‌چنان در سایه‌ی اختلال عمدی و گسترده در اینترنت، در حال پیش بردن وضعیتی مشابه حکومت نظامی در کشور است تا مردم خشمگین و سوگوار از کشتار قبلی، به فکر خروش دوباره نیفتند.

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



حکس از شبکه‌های اجتماعی



عکس از شبکه‌های اجتماعی

اجتماعی

■ هویت‌زدایی به‌مثابه سیاست:

از کشتار جمعی وی‌بی‌نام‌سازی قربانیان تا اعترافات اجباری

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

آیدا ابرو فراخ
پژوهشگر دکتری اقتصاد



عمیق‌تری می‌شود که امکان اعمال خشونت گسترده را فراهم می‌کند و آن را در بستر اجتماعی تثبیت

در تحلیل خشونت دولتی، تمرکز صرف بر لحظه‌ی کشتار یا شمار قربانیان، اغلب مانع درک سازوکار

می‌سازد. خشونت، به‌ویژه در قالب کشتار جمعی، نه کنشی ناگهانی و مقطعی، بلکه فرایندی مرحله‌مند است که پیش از مرگ آغاز می‌شود و پس‌از آن نیز ادامه می‌یابد. آنچه در ایران رخ داده را می‌توان در این چارچوب فهم کرد: نه صرفاً به‌عنوان سرکوبی خشن، بلکه به‌مثابه سیاستی منسجم از هویت‌زدایی سیاسی، حقوقی و نمادین که از قطع ارتباط آغاز شد، با کشتار به اوج رسید و سپس از طریق مدیریت اجساد، بازداشت، اعترافات اجباری و کنترل سوگواری، در زندگی روزمره ته‌نشین شد.

قطع اینترنت و مسیرهای ارتباطی، به‌ویژه ارتباط با جهان بیرونی، نخستین حلقه‌ی این چرخه بود. این اقدام صرفاً محدودیتی فنی یا امنیتی نبود، بلکه تعلیق حضور انسان‌ها در جهان عمومی به شمار می‌آمد. با قطع ارتباط، امکان شهادت دادن، روایت‌سازی و دیده شدن هم‌زمان مسدود شد و خشونت از همان ابتدا از ناظر بیرونی تهی گردید. در این وضعیت، افراد هنوز زنده بودند، اما از حیث سیاسی در حال نامرئی شدن. آنچه تعلیق شد، صرفاً اینترنت نبود، بلکه امکان مشارکت در یک جهان مشترک بود؛ امکانی که برای دیده شدن رنج و مسئولیت‌پذیری عمومی ضروری است. در این خلأ ارتباطی، مرگ دیگر رویدادی فردی و قابل پرسش نبود، بلکه به امری قابل مدیریت بدل شد. در چنین زمینه‌ای، کشتار جمعی امکان‌پذیر می‌شود.

مطابق تحلیلی که هانا آرنت از نظام‌های توتالیتیر ارائه می‌دهد، کشتار زمانی رخ می‌دهد که انسان‌ها پیشاپیش از حیث سیاسی و اخلاقی تهی شده باشند. حذف فیزیکی، نقطه‌ی آغاز نیست، بلکه پایان فرایندی است که در آن فرد از جایگاه «شخص» به «عنصر» درون جمعیتی انتزاعی فرو کاسته شده است. در این منطق، عدد جای نام را می‌گیرد و مرگ بدون مواجهه عمومی رخ می‌دهد. کشتار بی‌صداست؛ نه به دلیل فقدان خشونت، بلکه به سبب فقدان امکان شنیده شدن. در چارچوبی که هانا آرنت برای فهم خشونت دولتی و نظام‌های تمامیت‌خواه پیشنهاد می‌کند، کشتار جمعی نه نتیجه‌ی انفجار ناگهانی قساوت، بلکه محصول منطقی نظم‌ی سیاسی است که مسئولیت را از میان برمی‌دارد و انسان را به عنصری قابل حذف در یک سازوکار اداری تقلیل می‌دهد. آرنت نشان می‌دهد که حکومت‌های تمامیت‌خواه پیش از آن‌که به کشتار دست بزنند،

با تعلیق حقوق، جرم‌سازی هویت و بازنمایی مداوم «دشمن»، انسان‌ها را از جایگاه شهروندان صاحب حق خارج می‌کنند؛ به‌گونه‌ای که حذف فیزیکی آنان نه به‌عنوان جنایت، بلکه به‌عنوان ضرورتی برای حفظ نظم یا امنیت جلوه می‌کند. در این منطق، مسئولیت نه در یک تصمیم واحد، بلکه در زنجیره‌ای از کنش‌ها، دستورات، سکوت‌ها و اطاعت‌ها پخش می‌شود و همین پراکندگی است که امکان کشتار در مقیاس وسیع را فراهم می‌سازد. کشتار از این منظر، نه انحراف از نظم سیاسی، بلکه کارکرد نهایی آن است: لحظه‌ای که حکومت نشان می‌دهد حیات انسان‌ها مشروط، قابل تعلیق و تابع تصمیم قدرت است.

استفاده از چارچوب آرنت به ما این امکان را می‌دهد تا بفهمیم چرا چنین حکومت‌هایی نه تنها در برابر کشتار مسئول‌اند، بلکه سازوکارهای نهادی و گفتمانی را آگاهانه تولید می‌کنند که کشتار را ممکن، قابل توجیه و حتی نامرئی می‌سازد. در این چارچوب، مستندات گفتاری و رفتاری حکومت پیش و پس از کشتار نیز اهمیت تحلیلی ویژه‌ای می‌یابند. بر اساس گزارش‌ها و اظهارات رسمی منتشرشده، پیش از اعمال خشونت گسترده، معترضان بارها به «گروه‌های تروریستی»، «عوامل خارجی» یا «دشمنان امنیت ملی» نسبت داده شدند و هم‌زمان، از شهروندان خواسته شد که برای حفظ امنیت «در خانه بمانند». چنین هشدارهایی صرفاً توصیه‌های امنیتی خنثی نبودند، بلکه به‌طور عملی مرزی سیاسی میان «جمعیت قابل حفاظت» و «دیگری خطرناک» ترسیم کردند. در منطق تحلیلی هانا آرنت، این بازتعریف گفتمانی دقیقاً همان مرحله‌ای است که در آن انسان‌ها پیش از حذف فیزیکی، از جایگاه شهروندان صاحب حق خارج می‌شوند و به عناصری تهدیدآمیز درون یک جمعیت انتزاعی فرو کاسته می‌گردند. هنگامی که اعتراض سیاسی در گفتار رسمی نه به‌عنوان کنشی مدنی، بلکه به‌مثابه خطری علیه حیات جمعی صورت‌بندی می‌شود، تعلیق عملی حقوق بنیادین و امکان‌پذیر شدن خشونت گسترده، دیگر به‌عنوان استثنا جلوه نمی‌کند، بلکه در قالب ضرورتی برای «حفظ نظم» یا «امنیت» طبیعی‌سازی می‌شود. از این منظر، نسبت دادن معترضان به نیروهای تروریستی یا خارجی نه حاشیه‌ی کشتار، بلکه بخشی از سازوکاری است که مسئولیت حکومت در قبال جان شهروندان را

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

بر اساس گزارش رسمی رسانه‌های دولتی ایران، مقام‌های ارشد حکومت پیش از تشدید خشونت و در همان آغاز اعتراضات، معترضان را بارها به «تروریست‌های مسلح» نسبت دادند و ادعا کردند که هدف این گروه‌ها «بالا بردن تعداد کشته‌ها» بوده است. در یکی از این سخنرانی‌ها، وزیر امور خارجه ایران اعلام کرد که «از ۸ تا ۱۰ ژانویه شاهد ورود تروریست‌های مسلح در بین معترضان بودیم و هدف آن‌ها فقط بالا بردن تعداد کشته بود.»

پیشاپیش تضعیف و حذف آنان را قابل توجیه می‌سازد. بر اساس گزارش رسمی رسانه‌های دولتی ایران، مقام‌های ارشد حکومت پیش از تشدید خشونت و در همان آغاز اعتراضات، معترضان را بارها به «تروریست‌های مسلح» نسبت دادند و ادعا کردند که هدف این گروه‌ها «بالا بردن تعداد کشته‌ها» بوده است. در یکی از این سخنرانی‌ها، وزیر امور خارجه ایران اعلام کرد که «از ۸ تا ۱۰ ژانویه شاهد ورود تروریست‌های مسلح در بین معترضان بودیم و هدف آن‌ها فقط بالا بردن تعداد کشته بود.»

هم‌چنین در گزارش دیگری از همان سخنرانی، عنوان شد که بسیاری از کشته‌شدگان توسط «تروریست‌ها» در پشت‌سر آن‌ها هدف قرار گرفته‌اند و گروه‌ها

به سبک داعش عمل کرده‌اند. این نوع بازنمایی گفتمانی و تروریست‌سازی علیه معترضان، می‌تواند در چارچوب تحلیل هانا آرنت از هویت‌زدایی سیاسی قرار گیرد، چراکه پیش از حذف فیزیکی، شهروندان معترض از جایگاه حقوقی و اخلاقی خود خارج شده و به تهدیدهایی علیه امنیت ملی بدل شدند. اما هویت زدایی با مرگ فیزیکی پایان نمی‌یابد.

تقلیل قربانیان به آمار و ارقام، حذف نام‌ها و سرنوشت‌های فردی و ناممکن شدن سوگواری جمعی، تداوم همان منطق حذف است. عدد شدن مرگ، شکلی از بازنمایی است که خشونت را از تجربه‌ی انسانی جدا کرده و آن را به داده‌ای اداری و قابل مدیریت تقلیل می‌دهد. یکی از عمیق‌ترین اشکال خشونت در

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷



عکس از شبکه‌های اجتماعی



عکس از شبکه‌های اجتماعی

مقیاسی چنان گسترده و هولناک که نه تنها نهادهای رسمی از ثبت آن سر باز می‌زنند، بلکه ذهن انسانی نیز از درک کامل آن ناتوان می‌شود. عدد، در این‌جا، نه ابزار فهم، بلکه سازوکاری برای فاصله‌گذاری است؛ راهی برای مهار شوک اخلاقی و جلوگیری از مواجهه با ابعاد واقعی فاجعه. وقتی کشته‌شدگان به رقم بدل می‌شوند، مرگ از تجربه‌ای انسانی به داده‌ای انتزاعی تقلیل می‌یابد و همین تقلیل، امکان سوگواری جمعی،

کشتارهای جمعی، لحظه‌ای است که مرگ از نام و چهره جدا می‌شود و به عدد فرو کاسته می‌گردد. تبدیل کشته‌شدگان به آمار، خواه چند صد و یا چند هزار، نه صرفاً نتیجه‌ی کمبود اطلاعات، بلکه بخشی از منطق حذف است؛ منطقی که در آن هر عدد جای خالی یک نام، یک زندگی و یک رابطه را پنهان می‌کند. در چنین وضعیتی، حتی نامشخص بودن شمار دقیق کشته‌شدگان، خود نشانه‌ای از شدت جنایت است؛ خشونتی در

مطالبه‌ی عدالت و به خاطر سپردن را تضعیف می‌کند. آنچه از دست می‌رود، نه فقط دقت آماری، بلکه امکان نام بردن از جنایتی است که گستره‌ی آن از ظرفیت زبان و تصور فراتر رفته است.

خانواده‌هایی که ناچارند عزیزان خود را در میان دها یا صدها جسد شناسایی کنند، با خشونت‌ی ثانویه مواجه‌اند؛ خشونت‌ی که کرامت انسانی را نه در لحظه‌ی مرگ، بلکه در مواجهه با مرگ هدف می‌گیرد. در این وضعیت، سوگواری به تجربه‌ای پراکنده، خصوصی و سیاست‌ی ناکارآمد بدل می‌شود. فرایند تحویل اجساد نیز صرفاً مسئله‌ای اداری یا فنی نیست. این مرحله را می‌توان صحنه‌ای انضباطی دانست که در آن بدن‌های زنده‌ی بازماندگان از طریق صف، انتظار، سکوت، امضا و شرط‌گذاری منضبط می‌شوند. از منظر میشل فوکو، قدرت مدرن نه با نمایش‌های آشکار خشونت، بلکه از طریق رویه‌های اداری تکرارشونده و فرساینده عمل می‌کند. در این‌جا، جسد هدف نهایی نیست، بلکه میانجی اعمال قدرت است. هم‌زمان، همان‌گونه که کاترین وردری نشان می‌دهد، جسد به دلیل حضور فیزیکی انکارناپذیرش، به موضوعی سیاسی بدل می‌شود. کنترل محل دفن، محدودسازی یا ممنوعیت مناسب سوگواری و شرط‌گذاری برای تحویل پیکر، تلاشی است برای مهار معنا و حافظه. مرگی که بی‌نام، بی‌مکان و بی‌مناسک بماند، نمی‌تواند به خاطره‌ای جمعی و مقاوم تبدیل شود.

این منطق در بازداشت‌های گسترده و اعترافات اجباری نیز ادامه می‌یابد. زندان، در خوانش فوکویی، فضایی است که بدن در آن شکسته، بازآموزی و برای اطاعت یا حذف آماده می‌شود. با پخش اعترافات اجباری، خشونت وارد قلمرو زبان می‌شود. اعتراف، در این‌جا، ابزار کشف حقیقت نیست، بلکه فناوری تولید حقیقت مطلوب قدرت است. فرد وادار می‌شود روایتی رسمی از خود را به زبان بیاورد و بدین ترتیب، در بازنویسی و حذف نمادین خویش مشارکت کند. این بازگشت صدا، بازگشت کرامت نیست، بلکه ادامه‌ی همان سیاست هویت‌زدایی است. در این نقطه، تحلیل وینا داس درباره‌ی رابطه‌ی خشونت، زبان و زندگی روزمره اهمیت ویژه‌ای می‌یابد. داس نشان می‌دهد که خشونت‌های بنیادین نه فقط بدن‌ها، بلکه امکان سخن گفتن درباره‌ی فقدان را هدف می‌گیرند. سکوت

تحمیل‌شده، روایت‌های شکسته و ناتوانی در نام بردن از عزیزان ازدست‌رفته، بخشی از همان فرایندی است که خشونت را به تجربه‌ای حل‌نشده و ماندگار بدل می‌کند. خشونت، از این منظر، با فریاد و آشوب پایدار نمی‌ماند، بلکه با سکوت و تکرار در زندگی جا خوش می‌کند. بازماندگان ناچار می‌شوند زندگی را در جهانی ازهم‌گسیخته، بی‌زبان و پر از ترس از سر بگیرند؛ جهانی که در آن خشونت دیگر رویدادی بیرونی نیست، بلکه شرط ادامه‌ی زیستن است.

آنچه در نهایت باقی می‌ماند، جامعه‌ای است که خشونت را نه فقط دیده، بلکه آن را در سکوت، در بدن و در زندگی روزمره حمل می‌کند. در این چارچوب، پرسش اصلی دیگر صرفاً شمار کشته‌شدگان نیست، بلکه سرنوشت امکان دیدن، گفتن، سوگواری و به خاطر سپردن است. خشونت دولتی، در این معنا، نه فقط بدن‌ها را حذف می‌کند، بلکه زبان، حافظه و آینده‌ی معنا را نیز هدف می‌گیرد. کشتار جمعی پایان کار نیست؛ نقطه‌ای است در زنجیره‌ای از اعمال قدرت که با هویت‌زدایی آغاز می‌شود و با خاموش‌سازی حافظه ادامه می‌یابد.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

پانوشته‌ها:

- ۱- آرت، هانا، خاستگاه‌های توتالیتاریسم. ترجمه‌ی محسن ثلاثی، ۱۳۸۸، تهران: نشر ثالث.
- ۲- فوکو، میشل، مراقبت و تنبیه: تولد زندان. ترجمه‌ی افشین جهانپنده، ۱۴۰۳ (چاپ بیست‌ویکم)، تهران: نشر نی.
- 3- Verdery, K. (1999). The political lives of dead bodies: Reburial and postsocialist change. Columbia University Press.
- 4- Das, V. (2007). Life and words: Violence and the descent into the ordinary. University of California Press.



عکس از شبکه‌های اجتماعی

اجتماعی

■ وقتی سیاست به مرگ تبدیل می‌شود

تحلیل نظری و تطبیقی خشونت دولتی در دی‌ماه ۱۴۰۴ ایران

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

دیاکو مرادی
روزنامه‌نگار و فعال حقوق بشر



در سنت کلاسیک علوم سیاسی، خشونت دولتی غالباً
به‌عنوان ابزاری استثنایی برای مهار بحران و بازگرداندن

نظم تحلیل می‌شد؛ امری که در چارچوب وبرین «انحصار مشروع خشونت» معنا می‌یافت. در این نگاه، مشروعیت نه فقط شرط امکان اعمال خشونت بود، بلکه افقی بود که در آن خشونت باید محدود، توجیه‌پذیر و نهایتاً «بازگشت‌پذیر» به نظم حقوقی تلقی می‌شد. با این حال، در چند دهه‌ی اخیر و به‌ویژه در دولت‌هایی که با فرسایش نمایندگی سیاسی، بحران کارآمدی و سقوط سرمایه‌ی اعتماد اجتماعی روبه‌رو هستند، الگوی کلاسیک توان توضیح پدیده‌ای را از دست داده است که می‌توان آن را «عادی‌شدن خشونت مرگ‌بار» نامید: خشونتی که دیگر نه به مثابه واکنش موقت، بلکه به عنوان صورت‌بندی جایگزین سیاست عمل می‌کند.

در این جا نقطه‌ی ورود نظریه اهمیت پیدا می‌کند. میشل فوکو با مفهوم زیست‌سیاست نشان داد که قدرت مدرن تنها در قالب قانون و سرکوب عریان عمل نمی‌کند؛ بلکه از طریق مدیریت بدن‌ها، جمعیت‌ها، سلامت و نظم زیستی جامعه اعمال می‌شود. دولت مدرن به جای آن که صرفاً «بکشد»، می‌کوشد «اداره کند»: تولید کند، تنظیم کند، مراقبت کند، و بهنجار سازد. اما خود این منطق مدیریت حیات، حامل یک امکان درونی و وارونگی است؛ زیرا اگر دولت نتواند از طریق «اداره‌ی زندگی» رضایت بسازد یا بحران را مهار کند، همان شبکه‌های انضباطی و امنیتی می‌توانند به سازوکار تصمیم‌گیری درباره‌ی مرگ تبدیل شوند.

جورجو آگامبن این وارونگی را با مفهوم «وضعیت استثنایی» به زبان حقوقی-سیاسی دقیق‌تری ترجمه می‌کند. دولت‌های مدرن، به جای تعلیق کوتاه‌مدت قانون در شرایط اضطراری، می‌توانند استثناء را به قاعده بدل کنند؛ به گونه‌ای که مرز قانون و بی‌قانونی محو شود. در چنین وضعیتی، شهروند به «زندگی برهنه» تقلیل می‌یابد؛ حیاتی که می‌توان آن را کشت، بی‌آن که کشتن لزوماً به عنوان جنایت تثبیت شود؛ زیرا خشونت درون یک منطقه‌ی خاکستری حقوقی-امنیتی عمل می‌کند. «قانونی‌سازی تعلیق قانون» همان نقطه‌ای است که امکان کشتار گسترده را نه به عنوان انحراف، بلکه به عنوان محصول منطقی حکمرانی امنیتی توضیح می‌دهد. آشیل امببه با مفهوم مرگ‌سیاست (Necropolitics) این منطق را یک گام جلوتر می‌برد: در برخی رژیم‌ها و فضاها، مسئله دیگر مدیریت زندگی نیست، بلکه حاکمیت بر توزیع مرگ است؛ تصمیم‌گیری درباره‌ی این که چه کسی باید بمیرد، کدام مرگ «قابل روایت» و «قابل سوگواری» است و کدام مرگ باید بی‌نام، نامرئی و بی‌اثر شود. مرگ‌سیاست، خشونت را از

سطح ابزار به سطح «فن حکمرانی» ارتقاء می‌دهد: توس را تولید می‌کند، اطاعت را تثبیت می‌کند و سیاست را به سکوت تبدیل می‌سازد.

در کنار این‌ها، هانا آرنتمایزی حیاتی می‌گذارد: خشونت را نباید با قدرت یکی گرفت. قدرت، نزد آرنتم، ظرفیت کنش جمعی مبتنی بر رضایت است؛ و خشونت دقیقاً وقتی ظاهر می‌شود که قدرت واقعی فرو می‌پاشد. بنابراین توسل گسترده به خشونت نشانه‌ی اقتدار نیست، بلکه علامت بحران مشروعیت و ناتوانی در تولید رضایت است. خشونت می‌تواند اطاعت تحمیل کند، اما نمی‌تواند مشروعیت بسازد؛ و همین، چرخه‌ای ایجاد می‌کند که در آن دولت برای حفظ کنترل، ناگزیر به خشونت بیش‌تر می‌شود.

با کنار هم گذاشتن این چهار افق نظری، خشونت دولتی معاصر نه واکنشی به بحران، بلکه منطق حکمرانی در عصر فروپاشی مشروعیت فهمیده می‌شود: حکمرانی‌ای که به جای گفتگو و قانون، بر تعلیق، ارباب، مرگ و حذف حافظه تکیه دارد. در چنین منطقی، نمادین‌شدن کشتار تعیین‌کننده است: مرگ فقط حذف فیزیکی نیست؛ پیام است. و این پیام معمولاً با «مدیریت پس از مرگ» تکمیل می‌شود: انکار، پنهان‌سازی، تهدید خانواده‌ها، امنیتی‌سازی سوگواری و فرسودن حقیقت. اعتراضات و سرکوب‌های زمستان ۱۴۰۴ در ایران — که در بسیاری از گزارش‌ها به عنوان شدیدترین موج خشونت دولتی در دهه‌های اخیر توصیف شده — در همین افق قابل تحلیل است. گزارش‌های حقوق‌بشری از الگوی شلیک مرگ‌بار سخن می‌گویند. هم‌زمان نهادهای رسمی و رسانه‌های معتبر به وجود اختلاف جدی بر سر آمار قربانیان اشاره کرده‌اند؛ دولت ارقام به مراتب پایین‌تر ارائه می‌دهد و گزارش‌های میدانی — تحقیقی از امکان ارقام بسیار بالاتر می‌گویند — از جمله گزارش تحقیقی گاردین که بر شبکه‌ای از شهادت‌های کادر درمان و کارکنان مرتبط تکیه دارد و از احتمال عبور تلفات از ده‌ها هزار نفر سخن می‌گوید. همین تضاد آماری، در منطق مرگ‌سیاست یک امر فرعی نیست؛ جزء خود فرآیند است: «کشتن» با «ناممکن کردن ثبت» و «تعلیق حقیقت» کامل می‌شود.

مقدمه: از سرکوب امنیتی تا «کشتار به مثابه سیاست»
مقاله‌ی حاضر با این پرسش پیش می‌رود که چه زمانی سرکوب از منطق بازدارندگی عبور می‌کند و به منطق مرگ‌سیاست نزدیک می‌شود؟ پاسخ، نه در یک «نقطه‌ی انفجار» بلکه در یک فرآیند چندمرحله‌ای

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

مقاله‌ی حاضر با این پرسش پیش می‌رود که چه زمانی سرکوب از منطق بازدارندگی عبور می‌کند و به منطق مرگ‌سیاست نزدیک می‌شود؟ پاسخ، نه در یک «نقطه‌ی انفجار» بلکه در یک فرآیند چندمرحله‌ای نهفته است: نخست امنیتی‌سازی اعتراض به عنوان تهدید وجودی؛ سپس تعلیق عملی هنجارهای حقوقی و ایجاد وضعیت استثنایی؛ بعد عادی‌سازی خشونت مرگ‌بار و گسترش آن به حوزه‌هایی فراتر از خیابان (درمان، دفن، سوگواری)؛ و نهایتاً مدیریت پساکشتار از طریق انکار و مهندسی حافظه.

نهفته است: نخست امنیتی سازی اعتراض به عنوان تهدید وجودی؛ سپس تعلیق عملی هنجارهای حقوقی و ایجاد وضعیت استثنایی؛ بعد عادی سازی خشونت مرگ بار و گسترش آن به حوزه هایی فراتر از خیابان (درمان، دفن، سوگواری)؛ و نهایتاً مدیریت پساکشتار از طریق انکار و مهندسی حافظه.

این مقاله، با روش کیفی-تحلیلی و با تکیه بر داده های ثانویه معتبر (نهادهای حقوق بشری، رسانه های بین المللی معتبر، اسناد سازمان ملل)، می کوشد نشان دهد که چرا آن چه در ایران دی ماه ۱۴۰۴ رخ داده را نمی توان صرفاً «حادثه ای امنیتی» یا «اوج سرکوب» نامید، بلکه باید آن را در افق وسیع تر کشتارهای مدرن و سیاست انکار تحلیل کرد. افزون بر این، مقاله با مقایسه ی تطبیقی ایران با سربرنیتسا، میانمار و روژآوا نشان می دهد که چگونه منطق های مشابه (دیگری سازی، تعلیق قانون، مدیریت مرگ، مدیریت حافظه) در زمینه های متفاوت فعال می شوند—بدون آن که این موارد به همسان سازی ساده انگارانه تقلیل یابند.

چارچوب تحلیلی: از وضعیت استثنایی تا مرگ سیاست و ترومای جمعی

چارچوب تحلیلی این مقاله بر سه ستون استوار است: (۱) وضعیت استثنایی، (۲) مرگ سیاست، (۳) ترومای جمعی/فرهنگی. این سه مفهوم، در پیوند با یکدیگر، اجازه می دهند خشونت دولتی معاصر را نه صرفاً در سطح رخداد، بلکه در سطح عقلانیت حکمرانی تحلیل کنیم. نخست، وضعیت استثنایی: آن منطقه ی خاکستری که در آن اعمال زور مرگ بار هم زمان «امنیتی» و «قانونی نما» می شود. اسناد و بیانیه های نهادهای سازمان ملل نشان می دهند که سرکوب زمستان ۱۴۰۴ با ویژگی هایی چون مرگ های گسترده، بازداشت های وسیع و ادعاهای مرتبط با نقض های جدی حقوق بشر همراه بوده است؛ تا جایی که شورای حقوق بشر سازمان ملل در ژانویه ۲۰۲۶ از «مرگ هزاران نفر» و ضرورت تحقیقات فوری و قابل استفاده در روندهای حقوقی آینده سخن گفته و مأموریت سازوکارهای تحقیق را تمدید کرده است. این زبان نهادی، دقیقاً همان نشانه ی ورود به حوزه ای است که در آن «تعلیق هنجار» به سازوکار حکمرانی بدل می شود.

دوم، مرگ سیاست: جایی که مرگ نه پیامد ناخواسته، بلکه ابزار سیاسی می شود. سازمان های حقوق بشری از «افزایش هماهنگ استفاده از زور کشنده» از اواسط دی ماه و الگوهای چون اصابت گلوله به سر و تنه

گزارش داده اند. در این سطح، خشونت مرگ بار به «زبان سیاست» تبدیل می شود: تعیین مرزهای اعتراض با مرگ، و بازتعریف رابطه دولت-جامعه از طریق ترس. سوم، ترومای جمعی: خشونت مرگ بار وقتی با انکار و سرکوب سوگواری همراه شود، به حوزه ی حافظه و هویت جمعی نفوذ می کند. گزارش تحقیقی گاردین از شهادت های مرتبط با پنهان سازی اجساد، دفن های شتاب زده/جمعی و ترس از مراجعه به بیمارستان سخن می گوید. این ها فقط «جزئیات» نیستند؛ عناصر سازنده ی ترومای جمعی اند، زیرا جامعه را از سه امکان محروم می کنند: درمان، سوگ، و روایت.

دی ماه ۱۴۰۴ در ایران: کشتار به مثابه فرآیند؛ از کورسازی اطلاعاتی تا مدیریت پساکشتار

رخدادهای دی ماه ۱۴۰۴ را نمی توان به چند «حادثه ای امنیتی» تقلیل داد. آن چه در گزارش های معتبر منعکس شده، تصویر یک فرآیند چندلایه است: اختلال در گردش اطلاعات، استفاده از زور مرگ بار در مقیاس شهری، ناامن سازی زنجیره ی نجات، و سپس مدیریت پساکشتار از طریق انکار و تهدید خانواده ها. دیده بان حقوق بشر صراحتاً از «قتل های گسترده» و الگوهای استفاده از زور کشنده سخن گفته است. شورای حقوق بشر نیز از مرگ «هزاران» نفر و بازداشت «هزاران» نفر در پی اعتراضات آغاز شده از ۲۸ دسامبر ۲۰۲۵ یاد می کند.

اما شاید مهم ترین نشانه ی ورود به قلمرو مرگ سیاست، نه فقط خشونت خیابانی، بلکه «مدیریت پس از مرگ» باشد: نزاع بر سر ارقام، پنهان سازی، فشار بر خانواده ها و مهندسی حافظه. گاردین در گزارشی تحقیقی، با اتکا به شهادت های کادر درمان و کارکنان مرتبط، از امکان شکاف عظیم میان آمار رسمی و واقعیت میدانی سخن می گوید و به پدیده هایی چون انتقال پنهانی اجساد، دفن های شتاب زده و حذف از ثبت رسمی اشاره می کند. این همان جایی است که مرگ سیاست کامل می شود: دولت تنها نمی کشد، بلکه می کوشد مرگ را «بی اثر» کند؛ یعنی آن را از سوگ، روایت و حافظه تهی سازد.

اختلاف بر سر عدد قربانیان در این جا به یک مسئله ی روش شناختی صرف تقلیل پذیر نیست. در منطق مرگ سیاست، اختلاف بر سر عدد بخشی از سیاست است: حقیقت باید فرسوده شود تا مسئولیت پذیری ناممکن گردد. گزارش های رسانه ای معتبر به وجود چنین شکافی اشاره کرده اند (از رقم رسمی چند هزار تا ادعاهای بسیار بالاتر در گزارش های تحقیقی و شبکه های شاهدان). مقاله ی حاضر، بدون تثبیت یک رقم قطعی (که نیازمند

تحقیقات میدانی و دسترسی مستقل است)، این شکاف را خود به عنوان «میدان نزاع حقیقت» تحلیل می‌کند.

سناریوی استفاده از نیروهای نیابتی-خارجی در ایران و منطق «انکارپذیری»

پیش‌درآمد: چرا «سناریو» و چرا «انکارپذیری»؟

بحث از «سناریوی استفاده از نیروهای نیابتی-خارجی» در زمینه‌ی ایران، در گام نخست یک بحث اثباتی درباره‌ی «وقوع قطعی» نیست، بلکه تحلیلی درباره‌ی منطق حکمرانی در شرایط بحران مشروعیت است؛ یعنی پرسش از این که دولت‌ها (یا بلوک‌های قدرت درون دولت) در لحظه‌هایی که هزینه‌ی سیاسی سرکوب مستقیم بالا می‌رود و هم‌زمان نیاز به اعمال خشونت مرگ‌بار باقی می‌ماند، چه تکنیک‌هایی را به کار می‌گیرند تا هم کنترل را حفظ کنند و هم ردّ مسئولیت را محو سازند. در ادبیات سیاست و امنیت، یکی از مفاهیمی که دقیقاً برای این وضعیت به کار می‌رود «انکارپذیری» است؛ توانایی ساختن یک زنجیره‌ی عملیاتی به‌گونه‌ای که در صورت افشا، مقام‌های بالادست بتوانند مسئولیت را انکار یا به سطوح پایین‌تر/بازیگران ثالث منتقل کنند.

این منطق صرفاً به عملیات‌های اطلاعاتی محدود نیست. در بسیاری از بحران‌های داخلی، دولت‌ها یا ائتلاف‌های مسلط، از نیروهای «واسطه‌ای» استفاده می‌کنند—شبه‌نظامیان، گروه‌های محلی مسلح، مزدوران خارجی، یا شبکه‌های امنیتی غیررسمی—تا خشونت را اعمال کنند، هزینه‌ی اخلاقی و سیاسی آن را کاهش دهند، و در صورت لزوم، میدان پاسخگویی را مبهم سازند. چنین راهبردی، به‌ویژه در لحظه‌هایی که شکاف دولت-جامعه عمیق می‌شود، به ابزار کلیدی گذار از «سرکوب» به «مرگ‌سیاست» تبدیل می‌گردد.

الگوی دارفور: برون‌سپاری خشونت و تفکیک صوری مسئولیت

دارفور یکی از نمونه‌های کلاسیک برون‌سپاری خشونت است؛ جایی که گزارش‌های سازمان ملل از حملات مشترک نیروهای دولتی و شبه‌نظامیان علیه غیرنظامیان و الگوهای نقض گسترده حقوق بشر سخن گفته‌اند. اهمیت دارفور در این است که نشان می‌دهد دولت می‌تواند خشونت را در «ائتلافی سیال» میان ساختار رسمی و بازوی غیررسمی سازمان دهد؛ به‌گونه‌ای که هم توان عملیاتی افزایش یابد و هم انکارپذیری تقویت شود. شورای امنیت سازمان ملل نیز در سال ۲۰۰۴ به‌طور مشخص از دولت سودان خواست شبه‌نظامیان

جَنجَوید را خلع سلاح کند—در واقع اعترافی نهادی به این که یک نیروی شبه‌نظامی همسو، در زمین خشونت نقش مرکزی یافته است.

از منظر نظری، دارفور یک «کارگاه» برای فهم رابطه‌ی مرگ‌سیاست و انکارپذیری است: کشتار صرفاً نتیجه‌ی «بی‌نظمی» نیست، بلکه نتیجه‌ی یک معماری قدرت است که در آن، دولت با اتکا به بازوهای غیررسمی، هم خشونت را مؤثرتر می‌کند و هم مرزهای مسئولیت را خاکستری می‌سازد. این دقیقاً همان جایی است که مفهوم آگامبِنی «وضعیت استثنایی» با مفهوم امبمبِهی «مرگ‌سیاست» تلاقی پیدا می‌کند: قانون-پاسخگویی تعلیق می‌شود، و مرگ به ابزار حکمرانی بدل می‌گردد، اما در لایه‌ی عملیاتی، «عامل» قابل جابه‌جایی و قابل قربانی کردن است.

الگوی لیبی ۲۰۱۱: مزدور خارجی و بازآرایی هزینه‌های سرکوب

در لیبی ۲۰۱۱، یکی از بحث‌های برجسته در گزارش‌های رسانه‌ای معتبر، استفاده‌ی حکومت قذافی از مزدوران خارجی برای مقابله با اعتراضات و جنگ داخلی بود. گزارش‌های رویترز در همان مقطع، به روایت شاهدان و گروه‌های حقوق بشری درباره‌ی حضور جنگجویانی از کشورهای آفریقایی و بازداشت شماری از آن‌ها اشاره می‌کند. هم‌چنین رویترز در سپتامبر ۲۰۱۱ نقل می‌کند که مقام‌هایی از شورای انتقالی لیبی گفته‌اند رژیم قذافی «از مزدوران خارجی برای کشتن لیبیایی‌ها» استفاده کرده است.

فارغ از منازعات سیاسی پیرامون هر جنگ داخلی، اهمیت نظری این الگو در چند نکته است. نخست، مزدور خارجی پیوند اخلاقی-اجتماعی عامل خشونت با جامعه‌ی هدف را کاهش می‌دهد و آستانه‌ی اعمال خشونت عریان را پایین می‌آورد. دوم، دولت می‌تواند خشونت را به «دیگری بیرونی» نسبت دهد و دوگانه‌ای بسازد که در آن، جامعه نه فقط با دولت، بلکه با «بیگانه‌ی اجیر» مواجه می‌شود—و این خود به تولید ترس مضاعف می‌انجامد. سوم، مزدوران (یا نیروهای غیررسمی) به دولت امکان می‌دهند در سطح دیپلماتیک و حقوقی، مسئولیت را پراکنده کند: «افراد خودسر»، «نیروهای نامعلوم»، «عناصر خارج از کنترل».

به زبان آرتتی، این راهبرد اغلب در شرایطی فعال می‌شود که قدرت واقعی فرسوده شده و دولت برای حفظ کنترل، به خشونت شدیدتری نیاز دارد—خشونت که اگر مستقیم و با نیروهای رسمی انجام شود، هزینه‌ی

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

شاید مهم‌ترین نشانه‌ی ورود به قلمرو مرگ‌سیاست، نه فقط خشونت خیابانی، بلکه «مدیریت پس از مرگ» باشد: نزاع بر سراقام، پنهان‌سازی، فشار بر خانواده‌ها و مهندسی حافظه. گاردین در گزارشی تحقیقی، با اتکا به شهادت‌های کادر درمان و کارکنان مرتبط، از امکان شکاف عظیم میان آمار رسمی و واقعیت میدانی سخن می‌گوید و به پدیده‌هایی چون انتقال پنهانی اجساد، دفن‌های شتاب‌زده و حذف از ثبت رسمی اشاره می‌کند. این همان جایی است که مرگ‌سیاست کامل می‌شود: دولت تنها نمی‌کشد، بلکه می‌کوشد مرگ را «بی‌اثر» کند؛ یعنی آن را از سوگ، روایت و حافظه تهی سازد.

مشروعیتی و شکاف‌های درونی را افزایش می‌دهد. از این رو، «واسطه‌گذاری خشونت» به یک تکنیک بقا تبدیل می‌شود.

الگوی سوریه: شبکه‌ی شبه‌نظامیان همسو و چندلایه کردن میدان مسئولیت

سوریه نمونه‌ای است که در آن اتکا به نیروهای همسو- شبکه‌های شبه‌نظامی و پشتیبانی بیرونی، به بخشی از معماری بقا و جنگ تبدیل شد. تحلیل‌های پژوهشی و مطالعات سیاست‌گذاری بارها به نقش شبکه‌های شبه‌نظامی همسو و سازوکارهای سازمان‌دهی و پشتیبانی آن‌ها در طول جنگ اشاره کرده‌اند. هم‌چنین گزارش‌های رسانه‌ای درباره‌ی سال‌های اخیر سوریه—حتی پس از تحولات سیاسی—نشان می‌دهد که «اقتصاد شبکه‌ها» و «ساختارهای شبه‌نظامی/همسو» چگونه می‌توانند درون یک نظم در حال گذار باقی بمانند و میدان مسئولیت را پیچیده کنند.

اهمیت سوریه برای بحث ایران در این است که نشان می‌دهد «نیابتی‌سازی» فقط یک تاکتیک نظامی نیست؛ یک تکنیک حکمرانی است: میدان خشونت را چندلایه می‌کند، مرز میان رسمی-غیررسمی را کمرنگ می‌کند، و مهم‌تر از همه، امکان می‌دهد که در هر لحظه، مسئولیت به «حلقه‌ی دیگر» منتقل شود. این همان چیزی است که در منطق انکارپذیری، ارزش حیاتی دارد: زنجیره‌ای از واسطه‌ها که هم خشونت را عملیاتی می‌کنند و هم حقیقت را چندپاره می‌سازند.

صورت‌بندی نظری: نیابتی‌سازی به عنوان تکنیک مرگ سیاست

اگر زیست‌سیاست فوکویی به مدیریت حیات و نظم جمعیت اشاره دارد، نیابتی‌سازی در شرایط بحران مشروعیت می‌تواند یکی از مسیرهای گذار از زیست‌سیاست به مرگ‌سیاست باشد: وقتی دولت دیگر قادر به تنظیم بحران از طریق ابزارهای «اداری-نظارتی» نیست، به خشونت مرگ‌بار متوسل می‌شود؛ اما برای کاهش هزینه‌های سیاسی و حقوقی، خشونت را در «پوسته‌ی غیررسمی» اجرا می‌کند.

در این‌جا، وضعیت استثنایی آگامبنی نقش زمینه‌ساز دارد: هنگامی که استثناء عادی شود، «حق» و «پاسخگویی» در منطقه‌ای خاکستری قرار می‌گیرند و فضا برای عمل نیروهای واسطه‌ای—که نه کاملاً رسمی‌اند و نه کاملاً بی‌ارتباط—گسترش می‌یابد. سپس مرگ‌سیاست امبمبه‌ای فعال می‌شود: مرگ به

ابزار حکمرانی بدل می‌گردد و پرسش محوری به «توزیع مرگ» منتقل می‌شود. در همین لحظه، ترومای جمعی نیز تعمیق می‌شود، زیرا نیابتی‌سازی اغلب با چند ویژگی همراه است: خشونت غیرقابل پیش‌بینی، حذف شواهد، تهدید خانواده‌ها، و دشوار شدن حقیقت‌یابی—همه‌ی این‌ها ضربه به اعتماد اجتماعی و حافظه‌ی جمعی است.

سناریوی ایرانی: چرا این الگو از نظر تحلیلی «محتمل‌الوقوع» می‌شود؟

در این بخش، تأکید بر «سناریو» به معنای ادعای قطعی درباره‌ی وقوع، یا نسبت دادن اتهام اثبات‌نشده به بازیگران مشخص نیست. مسئله این است که اگر یک دولت-ساختار قدرت درون دولت، در مواجهه با اعتراضات گسترده، به سمت تشدید خشونت حرکت کند، چه عواملی می‌تواند نیابتی‌سازی-خارجی‌سازی خشونت را از نظر عقلانیت حکمرانی جذاب کند؟

۱. کاهش هزینه‌ی مشروعیت و شکاف درونی نیروهای رسمی: خشونت عریان توسط نیروهای رسمی می‌تواند ریزش، نافرمانی یا تعارض درون‌سازمانی ایجاد کند. واسطه‌گذاری خشونت این هزینه را کاهش می‌دهد.

۲. افزایش انکارپذیری: وجود نیروهای «نامعلوم-غیررسمی» امکان می‌دهد مسئولیت به حلقه‌های پایین‌تر منتقل شود؛ همان منطق انکارپذیری که به‌طور کلی در علوم سیاسی و امنیتی شناخته شده است.

۳. تشدید ترس از طریق بی‌قانونی کنترل‌نشده: خشونت نیابتی معمولاً بی‌قاعده‌تر و غیرقابل پیش‌بینی‌تر به نظر می‌رسد؛ همین ویژگی می‌تواند کارکرد سیاسی «فلج کردن جامعه» را تقویت کند.

۴. محورِ ردِّ حقوقی: اگر عاملان قابل شناسایی نباشند یا به‌عنوان «عناصر خودسر-باند‌های ناشناس» معرفی شوند، مسیر حقیقت‌یابی، مستندسازی و پیگرد دشوارتر می‌شود؛ یعنی دقیقاً همان «مدیریت پس از مرگ» که در مرگ‌سیاست تعیین‌کننده است.

پیامدها: از بحران حقیقت‌یابی تا تعمیق ترومای فرهنگی

نیابتی‌سازی خشونت، حتی اگر در مقیاس محدود رخ دهد، پیامدهایی فراتر از سطح عملیاتی دارد. نخست، حقیقت‌یابی را پیچیده می‌کند؛ نه فقط به دلیل نبود اطلاعات، بلکه به دلیل چندپاره شدن زنجیره‌ی مسئولیت. دوم، امکان سوگواری و روایت عمومی را محدود می‌کند، چون خانواده‌ها و جامعه با عاملانی مبهم

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

و تهدیدهایی غیرقابل پیش‌بینی مواجه می‌شوند. سوم، ترومای جمعی را به ترومای فرهنگی نزدیک‌تر می‌کند: جامعه‌ای که نه تنها کشته می‌دهد، بلکه از حق دانستن، حق نام بردن و حق سوگواری محروم می‌شود—و این محرومیت، حافظه‌ی تاریخی را زخمی می‌کند.

جمع‌بندی این بخش: نیابتی‌سازی به مثابه «فناوری سیاسی مرگ»

الگوهای دارفور، لیبی و سوریه نشان می‌دهند که استفاده از نیروهای واسطه‌ای-نیابتی-خارجی، یک انحراف تصادفی نیست، بلکه در بسیاری از بحران‌ها به یک فناوری سیاسی تبدیل می‌شود: فناوری‌ای برای تشدید خشونت، کاهش هزینه‌ی سیاسی، و افزایش

انکارپذیری. دارفور نشان می‌دهد چگونه هم‌نشینی نیروهای دولتی و شبه‌نظامیان می‌تواند خشونت را گسترده و مسئولیت را مبهم سازد. لیبی نشان می‌دهد چگونه استفاده از مزدوران خارجی در روایت‌های رسانه‌ای و نهادی به عنوان ابزار سرکوب مطرح شده است. سوریه نشان می‌دهد که شبکه‌های شبه‌نظامی و پیوندهای بیرونی چگونه می‌توانند میدان مسئولیت را چندلایه و خروج از چرخه خشونت را دشوار کنند.

در افق نظری مقاله، این سناریو در ایران—به عنوان امکان تحلیلی—به این معناست که اگر منطق مرگ‌سیاست فعال شود، یکی از ابزارهای کلیدی برای تکمیل «مدیریت پس از مرگ» می‌تواند نیابتی‌سازی باشد: خشونتی که هم

اعمال می‌شود و هم قابل انکار جلوه داده می‌شود؛ و درست به همین دلیل، خطر آن صرفاً در «کشتن» نیست، بلکه در ناممکن کردن حقیقت و سوگ است.

مقایسه‌ی تطبیقی: ایران در کنار سربرنیتسا، میانمار و روژآوا: اشتراک منطق‌ها، تفاوت زمینه‌ها

۱. سربرنیتسا: تثبیت حقیقت و سیاستِ ضدانکار

سربرنیتسا (ژوئیه ۱۹۹۵) در حافظه‌ی حقوقی و سیاسی جهان به عنوان نمونه‌ای شاخص از نسل‌کشی تثبیت شده است. سازمان ملل تصریح می‌کند که بیش از ۸۰,۰۰۰ مرد و پسر بوسنیایی در «منطقه‌ی امن اعلام‌شده توسط

سازمان ملل» کشته شدند و دادگاه‌های بین‌المللی (ICTY) و (ICJ) این رخداد را نسل‌کشی دانسته‌اند. اهمیت تطبیقی سربرنیتسا در دو نکته است: نخست، نشان می‌دهد مرگ‌سیاست می‌تواند در لحظه‌ای کوتاه و با طراحی روشن رخ دهد؛ دوم، نشان می‌دهد که «تثبیت حقیقت» (نام‌گذاری حقوقی، اسناد، پیگرد) چگونه می‌تواند سیاست انکار را محدود کند و حافظه را از گروگان‌گیری خارج سازد. به زبان نظری، سربرنیتسا نمونه‌ای است که در آن، مدیریت پس از مرگ نهایتاً با سازوکارهای حقیقت‌یابی و دادخواهی به چالش کشیده شد—هرچند دیر هنگام.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

۲. میانمار: دیگری‌سازی، سلب حقوق و خشونت

تدریجی

در میانمار، خشونت علیه روهینگیا در قالب فرآیندی تدریجی و انباشتی رخ داد: ابتدا دیگری‌سازی و سلب حقوق، سپس گسترش خشونت و آوارگی گسترده، و نهایتاً ورود پرونده به سطح حقوقی بین‌المللی. در سال‌های اخیر، این پرونده در دیوان بین‌المللی دادگستری (ICJ) نیز در جریان بوده و رسانه‌های معتبر به استمرار منازعه حقوقی و سیاسی حول اتهام نسل‌کشی اشاره کرده‌اند. ویژگی تطبیقی میانمار برای ایران این است که نشان می‌دهد مرگ‌سیاست الزاماً به یک «دو روز» یا «یک نقطه‌ی اوج» محدود نیست؛ می‌تواند از طریق «حذف حقوق» و «عادی‌سازی تبعیض» به تدریج جامعه را به آستانه‌ی کشتار و آوارگی برساند. از نظر نظری، میانمار

نمونه‌ای از پیوند وضعیت استثنایی با دیگری‌سازی گفتمانی است: گروه هدف از دایره‌ی شهروندی بیرون می‌افتد و به زندگی‌ای تبدیل می‌شود که دفاع از آن پرهزینه و حذف آن کم‌هزینه می‌گردد.

۳) روژآوا: مرگ‌سیاست چندعاملی؛ داعش و منطق نابودی

روژآوا اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا مرگ‌سیاست در آن غالباً «چندعاملی» و «چندلایه» است. از یک سو، داعش به عنوان یک پروژه‌ی مرگ‌محور، کشتار را نه ابزار، بلکه هدف ایدئولوژیک می‌گیرد. گزارش کمیسیون تحقیق



عکس از شبکه‌های اجتماعی

سازمان ملل درباره‌ی جنایات داعش علیه ایزدی‌ها صراحتاً نتیجه می‌گیرد که داعش مرتکب نسل‌کشی و جنایات علیه بشریت و جنایات جنگی شده است. از سوی دیگر، جنگ و مداخلات نظامی ترکیه و نیروهای جهادی-تروریستی مورد حمایت این کشور از قفقاز در شمال و شرق سوریه -روژآوا- و پیامدهای آن بر غیرنظامیان و الگوهای نقض حقوق بشر، در گزارش‌های سازمان‌های حقوق بشری درباره‌ی مناطق تحت کنترل نیروهای مورد حمایت ترکیه-گروه‌های مسلح متحد نیز طرح شده است. اینجا مرگ‌سیاست فقط «کشتن مستقیم» نیست؛ آوارگی سیستماتیک، ناامن‌سازی زندگی روزمره، و تخریب امکان زیستن آینده نیز جزو سازوکارهای آن است.

پیوند تطبیقی به ایران: مرگ‌سیاست بدون جنگ رسمی و نقش سیاست انکار

آن‌چه ایران را در این مقایسه برجسته می‌کند، امکان ظهور مرگ‌سیاست بدون جنگ رسمی است؛ یعنی در دل شهر و زندگی روزمره. در سربرنیتسا زمینه‌ی جنگی و فروپاشی حفاظت بین‌المللی نقش داشت؛ در میانمار روند تدریجی سلب حقوق؛ و در روژآوا تکرر عاملان مرگ. در ایران، بنا بر گزارش‌های حقوق بشری و رسانه‌ای، با یک وضعیت مواجهیم که در آن خشونت مرگ‌بار در بستر اعتراضات داخلی رخ می‌دهد و سپس «مدیریت پس از مرگ» با انکار، اختلاف آماری و فشار بر روایت جمعی ادامه می‌یابد.

از منظر نظری، دقیقاً این‌جاست که آرت، فوکو، آگامبن و امبمه به هم می‌رسند: بحران مشروعیت (آرت) دولت را به امنیتی‌سازی و انضباط‌گری تشدید شده (فوکو) می‌کشاند؛ تعلیق عملی حقوق، منطقه‌ی خاکستری «قانون/استثناء» را گسترش می‌دهد (آگامبن)؛ و مرگ به ابزار حکمرانی بدل می‌شود، در حالی که هم‌زمان «حافظه» هدف قرار می‌گیرد (امبمه). نتیجه‌ی اجتماعی، ترومای جمعی است: جامعه‌ای که هم کشته می‌دهد و هم از سوگواری و روایت محروم می‌شود.

حقیقت، سوگ و پاسخگویی به‌مثابه میدان‌های سیاست

این مقاله نشان داد که خشونت دولتی در عصر فروپاشی مشروعیت را باید در قالب «فرآیند» فهمید، نه «رویداد». به همین دلیل، پرسش اصلی تنها درباره‌ی تعداد قربانیان نیست—هرچند دادخواهی بدون عدد و نام و سند ناقص است—بلکه درباره‌ی منطق حکمرانی‌ای است که مرگ

را به زبان سیاست تبدیل می‌کند. گزارش‌های نهادی (HRW)، شورای حقوق بشر از مرگ‌های گسترده و ضرورت تحقیق سخن گفته‌اند و رسانه‌های معتبر از شکاف عمیق میان آمار رسمی و برآوردهای میدانی گزارش داده‌اند. این شکاف، خود نشانه‌ای از سیاست انکار است؛ زیرا در مرگ‌سیاست، کنترل حقیقت بخشی از کنترل مرگ است.

تجربه‌ی سربرنیتسا نشان می‌دهد که تثبیت حقیقت و نام‌گذاری حقوقی می‌تواند سیاست انکار را محدود کند و حافظه را حفظ نماید. تجربه‌ی میانمار نشان می‌دهد که دیگرسازی و سلب حقوق می‌تواند به خشونت تدریجی منتهی شود و منازعه بر سر حقیقت سال‌ها ادامه یابد. و تجربه‌ی روژآوا-داعش نشان می‌دهد که مرگ‌سیاست می‌تواند به پروژه‌ی نابودی تبدیل شود و سازمان ملل آن را در قالب نسل‌کشی صورت‌بندی کند.

در ایران، اگر روند حقیقت‌یابی مستقل، ثبت قربانیان، حفاظت از سوگ عمومی و پاسخگویی حقوقی تضعیف یا به تعویق افتد، ترومای جمعی به ترومای فرهنگی تبدیل می‌شود؛ زخمی بر حافظه، هویت و تصور آینده. در چنین وضعیتی، خشونت صرفاً به گذشته تعلق نخواهد داشت؛ به بخشی از آینده سیاست بدل می‌شود؛ آینده‌ای که در آن مرگ هم‌چنان زبان قدرت باقی می‌ماند.

پانوش‌ها:

- 1- Agamben, G. (2005). *State of exception*. University of Chicago Press.
- 2- Arendt, H. (1970). *On violence*. Harcourt Brace.
- 3- Foucault, M. (1978). *The history of sexuality* (Vol. 1). Pantheon.
- 4- Mbembe, A. (2003). Necropolitics. *Public Culture*, 15(1), 11–40.
- 5- Human Rights Watch. (2026). *Iran: Human rights situation spirals deeper*.
- 6- United Nations Human Rights Council. (2026). *Reports on Iran protests*.
- 7- United Nations. (1995–2017). *Srebrenica genocide documentation*.
- 8- Reuters. (2011). *Libya and foreign mercenaries*.
- 9- Office of the United Nations High Commissioner for Human Rights. (2016). *Report on ISIS crimes in Syria*.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷



عکس از شبکه‌های اجتماعی

اجتماعی

■ پس از فروپاشی اعتماد نهادی

خشونت دولتی، تروما و بن‌بست مشروعیت در ایران پس از دی ۱۴۰۴

صلح
خط

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

کاظم علمداری
جامعه‌شناس



در چارچوب چرخه‌ای تکرارشونده از «اعتراض-سرکوب»
تحلیل کرد. آنچه در خیزش اخیر رخ داد—و به‌ویژه نحوه‌ی

مقدمه: از بحران سیاسی به بحران هنجاری
تحولات سیاسی سال‌های اخیر در ایران را نمی‌توان صرفاً

پاسخ حکومت به آن—نشان‌دهنده‌ی ورود نظم سیاسی جمهوری اسلامی به مرحله‌ای کیفی و متفاوت است. در این مرحله، بحران مشروعیت از سطح کارکردی و مدیریتی به سطحی ساختاری، هنجاری و اخلاقی ارتقا یافته است.

در بحران‌های کارکردی، دولت ممکن است به دلیل ناکارآمدی اقتصادی یا سوءمدیریت با نارضایتی روبه‌رو شود، اما هم‌چنان امکان اصلاح درون‌ساختاری وجود دارد. در بحران هنجاری، مسئله دیگر صرفاً «چگونه حکومت کردن» نیست، بلکه «حق حکومت کردن» زیر سؤال می‌رود. آنچه در ایران امروز رخ داده، به نظر می‌رسد از این سنخ دوم است. مفهوم کلیدی برای فهم بحران مشروعیت، «فروپاشی اعتماد نهادی» است؛ وضعیتی که در آن نهادهای رسمی نه تنها ناکارآمد تلقی می‌شوند، بلکه از منظر اخلاقی و نمادین نیز فاقد اعتبارند. در چنین شرایطی، قانون دیگر منبع امنیت نیست، بلکه به ابزار تهدید بدل می‌شود؛ قوه‌ی قضاییه داور بی‌طرف نیست، بلکه طرف منازعه تلقی می‌شود؛ و رسانه‌ی رسمی نه مرجع اطلاع‌رسانی، بلکه بازوی تبلیغاتی قدرت محسوب می‌شود.

بدون مشروعیت، قدرت معمولاً برای بقا به خشونت متوسل می‌شود. نشانه‌های بحران مشروعیت شامل کاهش مشارکت سیاسی، افزایش اعتراضات، اتکای بیش‌تر حکومت به زور و بی‌اعتمادی نهادی است. کاربرد زور برای حفظ نظم و امنیت جامعه زمانی پذیرفته است که با آزادی و عدالت همراه باشد. این مقاله با اتکا به چارچوب‌های نظری ماکس وبر (مشروعیت)، هانا آرنت (قدرت و خشونت)، یورگن هابرماس (کنش ارتباطی و بحران مشروعیت)، پیر بوردیو (سرمایه‌ی نمادین) و جفری الکساندر (ترومای فرهنگی)، تلاش می‌کند نشان دهد که جمهوری اسلامی وارد مرحله‌ای از «پسافروپاشی اعتماد نهادی» شده است؛ مرحله‌ای که در آن بازسازی مشروعیت در چارچوب نظم موجود با موانع ساختاری روبه‌روست.

۱. مشروعیت در چارچوب وبر: از کاریزما تا فرسایش نهادی

ماکس وبر مشروعیت را بنیان‌پایدار اقتدار سیاسی می‌داند و آن را به سه نوع سنتی، کاریزماتیک و عقلانی-قانونی تقسیم می‌کند. جمهوری اسلامی در لحظه‌ی تأسیس خود بر ترکیبی از مشروعیت کاریزماتیک و سنتی-دینی استوار بود. رهبری روح‌الله خمینی واجد اقتدار کاریزماتیک بود؛ اقتداری که نه از قانون، بلکه از ایمان و باور پیروان سرچشمه می‌گرفت.

اما کاریزما، به تعبیر وبر، پدیده‌ای ناپایدار است و باید در قالب ساختارهای باثبات «روتینیزه» شود. این فرآیند در جمهوری اسلامی از طریق تثبیت نهاد ولایت فقیه، بازتعریف

قانون اساسی و تمرکز اقتدار در ساختارهای دینی-سیاسی صورت گرفت.

با انتقال رهبری به سیدعلی خامنه‌ای، عنصر کاریزماتیک جای خود را به اقتدار نهادی داد. اما این گذار به مشروعیت عقلانی-قانونی منتهی نشد؛ بلکه به تمرکز بیش‌تر قدرت در ساختارهای امنیتی و ایدئولوژیک انجامید. به این ترتیب، جمهوری اسلامی نه در چارچوب دموکراسی قانونی، بلکه در چارچوب اقتدار ایدئولوژیک تثبیت شد.

از دهه‌ی ۱۳۷۰ به بعد، شکاف میان وعده‌های انقلاب-عدالت، استقلال، معنویت—و واقعیت حکمرانی—فساد، تبعیض، ناکارآمدی اقتصادی-سرمایه مشروعیت نظام را فرسوده کرد. اعتراضات ۱۳۸۸، ۱۳۹۶، ۱۳۹۸ و ۱۴۰۱ هر یک مرحله‌ای از این فرسایش بودند.

اما کشتار گسترده و واکنش رسمی به آن را می‌توان لحظه‌ای دانست که مشروعیت از سطح کارکردی به سطح اخلاقی سقوط کرد. در این مرحله، مسئله دیگر ناکارآمدی نیست؛ بلکه بی‌اعتباری اخلاقی است.

۲. خشونت به مثابه نشانه‌ی افول قدرت: تحلیل آرنتی

هانا آرنت در تمایز میان «قدرت» و «خشونت» استدلال می‌کند که قدرت بر رضایت جمعی استوار است، در حالی که خشونت ابزار جایگزین قدرت در شرایط افول آن است. از نظر او، هرچه نیاز به خشونت بیش‌تر شود، نشان‌دهنده‌ی ضعف قدرت است.

کاربرد گسترده‌ی خشونت مرگ‌بار علیه شهروندان—به‌ویژه در شرایط قطع ارتباطات و انکار رسمی—نشان می‌دهد که دولت دیگر قادر به تولید رضایت نیست. خشونت می‌تواند اطاعت ایجاد کند، اما نمی‌تواند مشروعیت بسازد. اطاعت مبتنی بر ترس با پذیرش داوطلبانه تفاوت دارد.

در چنین وضعیتی، دولت ممکن است ابزارهای کنترل را حفظ کند، اما قدرت به معنای آرنتی—توان بسیج رضایت—را از دست می‌دهد. این تمایز کلیدی است: حکومتی که صرفاً با اتکا به اجبار اداره می‌شود، ممکن است دوام یابد، اما در معنای دقیق کلمه «قدرتمند» نیست.

۳. انسداد کنش ارتباطی: بحران هابرماسی مشروعیت

یورگن هابرماس مشروعیت را وابسته به امکان گفتگوی عقلانی میان دولت و جامعه می‌داند. در نظام‌هایی که حوزه‌ی عمومی فعال و امکان نقد آزاد وجود دارد، بحران‌ها می‌توانند از طریق بازنگری قانونی و اصلاح نهادی حل شوند.

اما هنگامی که مفاهیمی چون «امنیت»، «قانون» و «مصلحت» به ابزار حذف بدل شوند، زبان مشترک میان دولت و جامعه از میان می‌رود. در چنین شرایطی، حتی اصلاحات نیز به‌عنوان

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

تاکتیک بقا تفسیر می‌شوند.

در ایران، انسداد حوزه‌ی عمومی، محدودیت رسانه‌ها و سرکوب نهادهای مدنی موجب شده است که امکان کنش ارتباطی عقلانی به شدت کاهش یابد. این وضعیت همان چیزی است که هابرماس آن را «بحران مشروعیت ساختاری» می‌نامد.

بحران امروز ایران از سطح ناکارآمدی اقتصادی فراتر رفته و به سطحی هنجاری رسیده است؛ پرسش این نیست که آیا حکومت کارآمد است، بلکه این است که آیا از حق اخلاقی حکومت برخوردار است.

۴. سرمایه‌ی نمادین و سقوط اقتدار: خوانش بوردیوی دولت

پیر بوردیو دولت را نهادی می‌داند که انحصار مشروع تعریف واقعیت اجتماعی را در اختیار دارد. این انحصار مبتنی بر سرمایه‌ی نمادین است؛ یعنی باور عمومی به اعتبار روایت رسمی.

وقتی روایت رسمی درباره‌ی خشونت‌های جمعی با تجربه‌ی زیسته‌ی شهروندان ناسازگار باشد، سرمایه‌ی نمادین فرسوده می‌شود. انکار، روایت‌سازی‌های متناقض و فشار بر خانواده‌های قربانیان این فرسایش را تشدید کرده است. در چنین وضعیتی، دولت ممکن است هم‌چنان ساختار اداری و امنیتی خود را حفظ کند، اما اقتدار نمادین را از دست داده است. این همان وضعیتی است که می‌توان آن را «فرمان بدون باور» نامید؛ اطاعت وجود دارد، اما ایمان به مشروعیت از میان رفته است.

۵. ترومای فرهنگی و بازتعریف حافظه‌ی جمعی: چارچوب الکساندر

جفری الکساندر مفهوم «ترومای فرهنگی» را برای توصیف رویدادهایی به کار می‌برد که در حافظه‌ی جمعی تثبیت می‌شوند و هویت آینده‌ی جامعه را شکل می‌دهند.

خشونت‌های اخیر در ایران، در بستر انکار و پنهان‌کاری، در حال تبدیل شدن به چنین تروماهایی هستند. این تروماها فقط یادآور رنج گذشته نیستند، بلکه افق آینده را نیز بازتعریف می‌کنند.

جامعه‌ای که دولت خود را مسئول کشتار شهروندان می‌داند، آن دولت را اصلاح‌پذیر تلقی نمی‌کند. در این معنا، لحظه‌های خشونت جمعی می‌توانند به نقطه‌های بی‌بازگشت تاریخی بدل شوند.

۶. انتقال اعتماد و امکان شکل‌گیری قدرت دوگانه

در شرایط فروپاشی اعتماد نهادی، سرمایه‌ی اجتماعی به‌سوی

شبکه‌های غیررسمی و ساختارهای موازی منتقل می‌شود؛ همبستگی‌های افقی، رسانه‌های مستقل، هنر اعتراضی و حافظه‌ی جمعی.

اگر این روند تداوم یابد، می‌تواند به شکل‌گیری وضعیتی از «قدرت دوگانه» منجر شود؛ وضعیتی که در آن اقتدار اجتماعی دیگر منحصراً در اختیار دولت نیست.

اما بدون بدیل نهادی منسجم، چنین وضعیتی می‌تواند به بی‌ثباتی منجر شود. بنابراین فروپاشی اعتماد شرط لازم گذار است، اما شرط کافی نیست.

نتیجه‌گیری: پسا فروپاشی اعتماد و پرسش از نظم نوین

ایران وارد مرحله‌ای شده است که می‌توان آن را «پسافروپاشی اعتماد نهادی» نامید. در این مرحله، مسئله صرفاً اصلاح در چارچوب نظم موجود نیست، بلکه ضرورت اندیشیدن به نظامی نوین مطرح است.

بحران کنونی صرفاً سیاسی نیست؛ اخلاقی، هنجاری و تاریخی است. دولت ممکن است با اتکا به ابزارهای قهر دوام یابد، اما مشروعیت از دست‌رفته را نمی‌تواند بازسازی کند. پرسش بنیادین پیش‌روی جامعه ایران این است: چگونه می‌توان نظامی سیاسی بنا نهاد که بر رضایت، معنا، کرامت انسانی و حاکمیت قانون استوار باشد، نه بر ترس و اجبار؟

پانوشته‌ها:

- 1- Alexander, J. C., Eyerman, R., Giesen, B., Smelser, N. J., & Sztompka, P. (2004). *Cultural trauma and collective identity*. University of California Press.
- 2- Arendt, H. (1970). *On violence*. Harcourt.
- 3- Bourdieu, P. (1991). *Language and symbolic power* (J. B. Thompson, Ed.). Harvard University Press.
- 4- Bourdieu, P. (1998). *Practical reason: On the theory of action*. Stanford University Press.
- 5- Habermas, J. (1975). *Legitimation crisis*. Beacon Press.
- 6- Habermas, J. (1984). *The theory of communicative action (Vol. 1)*. Beacon Press.
- 7- Weber, M. (1978). *Economy and society: An outline of interpretive sociology* (G. Roth & C. Wittich, Eds.). University of California Press.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



حقوقی

■ روایت سازی در خلأ ارتباطات

پخش اعترافات اجباری از رسانه های حکومتی در میانه ی قطعی سراسری ارتباطات

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

سینا یوسفی
وکیل دادگستری



تثبیت شده ی نقض حقوق بشر توسط حاکمیت را به
شکلی عریان آشکار کرد. در کنار کشتار معترضان،

اعتراضات اخیر ایران که با سرکوبی گسترده،
خسونت بار و کم سابقه همراه بود، بار دیگر الگوهای

بازداشت‌های گسترده و اعمال محدودیت‌های شدید امنیتی، پخش اعترافات اجباری از رسانه‌های حکومتی به یکی از ابزارهای محوری کنترل و تحریف واقعیت بدل گردید. این اعترافات نه در شرایط عادی، بلکه هم‌زمان با قطعی سراسری و گسترده‌ی اینترنت و وسایل ارتباطاتی پخش شدند. وضعیتی که عملاً جامعه را از دسترسی به اطلاعات مستقل، ارتباط با جهان خارج و حتی پیگیری سرنوشت بازداشت‌شدگان محروم کرد. در چنین وضعیتی، حکومت با خاموش کردن صداهای مستقل و هم‌زمان برجسته‌سازی اعترافات تلویزیونی، کوشید اعتراضات را نه به‌عنوان مطالبه‌ی حقوقی و اجتماعی، بلکه به‌مثابه‌ی توطئه‌ای سازمان‌یافته و تهدیدی علیه امنیت عمومی بازنمایی کند.

از منظر حقوق بین‌الملل، اجبار افراد به اعتراف علیه خود یکی از صریح‌ترین و بارزترین موارد نقض حقوق بنیادین بشر است. این ممنوعیت صرفاً یک قاعده‌ی شکلی در آیین دادرسی نیست، بلکه مستقیماً به مفهوم کرامت انسانی و حمایت از فرد در برابر قدرت نامحدود دولت مربوط می‌شود. اصل منع شکنجه و رفتار یا مجازات‌های ظالمانه، غیرانسانی یا تحقیرآمیز، حق سکوت، حق عدم اجبار به شهادت علیه خود و حق برخورداری از دادرسی عادلانه، همگی در این زمینه به‌طور هم‌پوشان عمل می‌کنند. تجربه‌ی عملی نهادهای نظارتی حقوق بشر نشان می‌دهد که اجبار به اعتراف اغلب از طریق ترکیبی از فشارهای روانی، تهدیدهای ضمنی یا آشکار، انزوای طولانی‌مدت، محرومیت از خواب یا تماس با خانواده و القای بی‌پناهی کامل اعمال می‌شود، حتی اگر نشانه‌های شکنجه‌ی فیزیکی قابل‌مشاهده نباشد. از این‌رو، چنین اعترافات‌ی نه تنها فاقد ارزش حقوقی هستند، بلکه خود به‌عنوان شواهدی از نقض حقوق بشر قابل‌بررسی و مستندسازی هستند؛ به‌ویژه آن‌که این ممنوعیت از جمله قواعدی است که در هیچ شرایطی، حتی در وضعیت اضطراری یا ناآرامی‌های گسترده، قابل تعلیق نیست.

پخش عمومی اعترافات اجباری پیش از هرگونه رسیدگی قضایی مستقل و منصفانه، نقضی فراتر از مرحله‌ی بازداشت و بازجویی ایجاد می‌کند و عملاً کل فرایند عدالت کیفری را از معنا تهی می‌سازد. اصل براءت، که به‌عنوان یکی از ستون‌های اصلی دادرسی عادلانه شناخته می‌شود، در این وضعیت به‌طور کامل کنار گذاشته می‌شود و فرد بازداشت‌شده پیشاپیش در مقام «مجرم» به افکار عمومی معرفی می‌گردد. این اقدام نه‌تنها حیثیت، آبرو و کرامت انسانی فرد را مورد هدف

قرار می‌دهد، بلکه امکان دفاع مؤثر در آینده را نیز به‌شدت تضعیف می‌کند، زیرا ذهنیت عمومی پیش از هر حکم قضایی شکل گرفته است. افزون بر این، اعترافات تلویزیونی کارکردی فراتر از پرونده‌ی فردی دارند و به ابزاری برای اعمال مجازات نمادین و علنی بدل می‌شوند. مجازاتی که هدف آن صرفاً فرد بازداشت‌شده نیست، بلکه ارسال پیامی بازدارنده به کل جامعه و القای هزینه‌های سنگین اعتراض و نافرمانی مدنی است. قطعی سراسری ارتباطات در این میان نقشی تعیین‌کننده و چندلایه ایفا می‌کند و به‌عنوان بستر تسهیل‌کننده‌ی سایر نقض‌ها عمل می‌نماید. قطع اینترنت و محدودسازی ابزارهای ارتباطی، خود نقض مستقلى از حقوقی چون آزادی بیان، حق دسترسی به اطلاعات، حق ارتباط با دیگران و حتی حق مشارکت در امور عمومی است. اما در پیوند با پخش اعترافات اجباری، این اقدام به ابزاری برای کنترل کامل فضا بدل می‌شود. در غیاب اینترنت، خانواده‌ها از وضعیت بازداشت‌شدگان بی‌خبر می‌مانند، و کلاً با موانع جدی در دسترسی به موکلان خود مواجه می‌شوند و امکان اطلاع‌رسانی فوری و مستندسازی مستقل به‌شدت کاهش می‌یابد. هم‌زمان، جامعه از شنیدن روایت‌های جایگزین و حقیقی، شهادت‌های عینی و گزارش‌های مستقل محروم می‌شود. در چنین خلأ اطلاعاتی، اعتراف تلویزیونی نه‌تنها به‌عنوان روایت غالب، بلکه به‌مثابه‌ی تنها روایت موجود عرضه می‌شود و مخاطب عملاً از امکان داوری آگاهانه و انتقادی محروم می‌گردد.

تداوم و تکرار این الگو در مقاطع مختلف اعتراضات نشان می‌دهد که پخش اعترافات اجباری در شرایط قطعی ارتباطات را نمی‌توان به تصمیم‌های موردی، خطاهای فردی یا اقدامات خودسرانه کاهش داد. این اقدامات بخشی از یک سیاست سرکوب سازمان‌یافته هستند که هدف آن کنترل جامعه از طریق ترکیب خشونت فیزیکی، فشار روانی، ارباب جمعی و مهندسی روایت عمومی است. پخش اعترافات اجباری در این چارچوب، نه یک ابزار جانبی، بلکه یکی از ارکان این سیاست محسوب می‌شود. با توجه به گستردگی، تکرار و جهت‌مندی سیاسی این رویه‌ها، می‌توان آن‌ها را در چارچوب حمله‌ای گسترده و سیستماتیک علیه جمعیت غیرنظامی تحلیل کرد. مستندسازی دقیق این اقدامات و تأکید بر پیامدهای حقوقی آن‌ها، نه‌تنها برای پیگیری مسئولیت و پاسخ‌گویی، بلکه برای جلوگیری از عادی‌سازی این اشکال از سرکوب و حفظ حافظه‌ی حقوقی جامعه و قربانیان، ضرورتی اساسی و فوری دارد.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



عکس از شبکه‌های اجتماعی

حقوقی

■ حق درمان زیر آتش امنیتی

بررسی حقوقی حمله به بیمارستان‌ها

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

موسی برزین
وکیل دادگستری



معارضین به اشکال متفاوت بود. بر اساس گزارش‌های منتشر شده از همان روزهای اول شروع اعتراضات، نیروهای انتظامی و

در جریان اعتراضات اخیر شاهد وقایع تلخ و اقدامات فراقانونی بسیاری در ایران بودیم. یکی از این موارد محدودیت در درمان

امنیتی به بیمارستان‌هایی که معترضین مجروح به آن‌ها منتقل شده بودند حمله و صحنه‌های دل‌خراشی را ایجاد کردند. عفو بین‌الملل تأیید کرده است که مجروحان شیشه‌های بیمارستان را شکسته و اقدام به شلیک گاز اشک‌آور در داخل برخی بیمارستان‌ها کرده‌اند. کادر درمان بیمارستان‌ها تهدید شدند که نباید به معترضین خدمات درمانی بدهند و یا اگر می‌دهند حتماً باید از قبل نیروهای امنیتی را مطلع کنند. به داروخانه‌ها گفته شد هر شهروندی که وسایل پانسمان و ضدعفونی‌کننده خریداری کرد به مأمورین اطلاع دهند یا از فروش این اجناس به مجروحان خودداری کنند. در برخی بیمارستان‌ها شاهد بودیم که مأموران مانع استفاده‌ی کادر درمان از بانک خون برای معترضین مجروح شده‌اند و حتی در برخی موارد این مأموران اقدام به ربودن معترضین از بیمارستان‌ها کردند.

موارد قابل‌توجهی از تهدید، احضار و بازداشت پزشکان که به معترضین مجروح کمک کرده بودند گزارش شده است. به‌هرحال تمامی این اقدامات در راستای محدودسازی و سلب حق درمان شهروندان صورت گرفته است. حال آن‌که حق درمان یکی از بنیادی‌ترین حقوقی است که تحت هیچ شرایطی حتی در شرایط جنگی نیز امکان سلب یا محدودیت آن وجود ندارد. اگر این حق را با دیگر حقوق مقایسه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که حق درمان استثنایی ندارد. به‌عنوان مثال حق آزادی بیان همیشه استثنائاتی دارد و یا حتی حق حیات که ممکن است شخص در جرائم بسیار جدی با حکم اعدام مواجه شود. اما در هیچ‌یک از اسناد بین‌المللی نسبت به حق درمان محدودیت و استثنایی پیش‌بینی نشده است. حق درمان در بسیاری از اسناد بین‌المللی مورد تأکید قرار گرفته است. مهم‌ترین آن میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و همچنین میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است. هر دوی این‌ها توسط دولت ایران پذیرفته شده و در حکم قانون است. همچنین در کنوانسیون‌های ژنو و پروتکل‌های آن که در ارتباط با حقوق جنگ است حمله به بیمارستان‌ها و مراکز درمانی به‌طور کلی ممنوع اعلام شده است. از این اسناد بین‌المللی به‌خوبی روشن است که چه در حالت جنگ و چه در حالت اعتراضات و بحران‌های داخلی هیچ نیرویی به‌هیچ‌وجه حق هجوم به مراکز درمانی را ندارد. تخطی از این امر می‌تواند جنایت جنگی و یا جنایت علیه بشریت محسوب شود و عواقب حقوقی برای دولت متخطی داشته باشد.

اگر به قوانین داخلی نیز نگاه کنیم متوجه می‌شویم که هرگونه تهدید کادر درمان مبنی بر عدم درمان مجروحین خلاف قانون است. در قانون مجازات خودداری از کمک به مصدومین و رفع مخاطرات جانی به‌صراحت گفته شده که هر شهروندی موظف به کمک به کسانی است که جانشان در خطر است. در این قانون تأکید شده است که کسانی که به سبب حرفه‌ی خود در امر درمان فعالیت دارند در صورتی که از کمک به مصدومین خودداری کنند مجازات خواهند شد. از طرف دیگر در آیین‌نامه‌های متعددی از جمله آیین‌نامه‌ی رسیدگی به تخلفات صنفی و حرفه‌ای شاغلین حرفه‌ی

پزشکی گفته شده است که درمان اورژانسی از وظایف کادر درمان است و هیچ‌کسی حق ممانعت از آن را ندارد. به عبارتی قوانین داخلی کادر درمان را موظف کرده است که به مجروحین خدمات درمانی ارائه دهند. منشأ جراحت به‌هیچ‌وجه مهم نیست. یعنی نمی‌توان گفت شخصی که معترض بوده و در اثر تیراندازی مجروح شده دیگر حقی بر تداوی نداشته است و پزشکان نیز وظیفه‌ای برای درمان او ندارند.

آن‌چه ما در اعتراضات اخیر شاهد آن بوده‌ایم همگی هم ممانعت در حق درمان و هم جلوگیری از وظایف کادر درمان بوده است. اقدامات صورت‌گرفته توسط نیروهای انتظامی و امنیتی به‌هیچ‌وجه جایگاهی در قانون نداشته و قطعاً یکی از سیاه‌ترین رفتارهای مشاهده شده است. هنگامی که دو دولت در حال جنگ هستند حمله به مراکز درمانی یکدیگر آن‌قدر وقیح شمرده می‌شود که برای رسیدگی به آن دادگاه‌های بین‌المللی تشکیل می‌شود. رفتار یک حکومت علیه شهروندان خود و حمله به بیمارستان‌هایی که در داخل همان کشور است طبیعتاً وقاحت مضاعفی دارد.

باید توجه شود که هم دستوردهنده‌ی حمله به بیمارستان و هم مأموری که دستور را اجرا کرده است مسئولیت کیفری و حقوقی خواهند داشت. این رفتار مجرمانه شامل مرور زمان نشده و هر زمانی که شرایط آن مهیا شد از لحاظ حقوق کیفری قابل بررسی و تعقیب است. قربانیان این حمله چه از مجروحین اعتراضات و چه کادر درمان و چه سایر بیمارانی که تحت تأثیر این حمله قرار گرفته‌اند، در هر زمان حق اقامه‌ی دعوای کیفری و حقوقی خواهند داشت.

از منظر حقوق بین‌الملل نیز اقدامات نیروهای حکومتی در کنار سایر رفتارهای مجرمانه می‌تواند نوعی نقض فاحش حقوق بشر و جنایت علیه بشریت قلمداد شود. زیرا این اقدامات از لحاظ جغرافیایی پراکنده بوده و مشخص است که به‌صورت سیستماتیک انجام شده است. یعنی ما با مجموعه‌ای از اقداماتی مواجه هستیم که نشان می‌دهد حکومت قصد انتقام‌گیری از معترضین مجروح را دارد. این در حالی است که هم در قوانین داخلی مانند قانون نحوه‌ی تیراندازی توسط نیروهای مسلح و هم در قوانین بین‌المللی تأکید شده است که استفاده از سلاح نباید به‌قصد انتقام‌گیری و نابودسازی معترضین باشد. در اسناد بین‌المللی تأکید شده است که اگر تجمعاتی شکل گرفت و پلیس احساس کرد که مداخله می‌تواند منجر به آسیب به معترضان شود، از قبل باید آمبولانس‌هایی در محل جهت اعزام مجروحین به بیمارستان تدارک دیده شوند. به‌هرحال این اقدامات حکومت ایران می‌تواند زمینه را برای اعمال سازوکارهای بین‌المللی فراهم کند. از جمله دولت‌ها را تحت فشار بگذارد تا روابط سیاسی و اقتصادی خود را با دولت ایران محدود کنند و یا این‌که شورای امنیت سازمان ملل را مجاب خواهد کرد تا تحریم‌های حقوق بشری شدیدتری را اعمال کند. حتی این امکان حقوقی وجود دارد تا با تصویب شورای امنیت از اعمال زور استفاده شود.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷



محمد ساعدی‌نیا، کارآفرین معروف در قم - عکس از شبکه‌های اجتماعی

حقوقی

■ از حکومتِ قانون تا دولتِ مصادره

پرونده‌ی محمد ساعدی‌نیا و فروپاشی قدرت دولتی از منظر حقوق عمومی

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



سارا قریشی
وکیل دادگستری و پژوهشگر حقوق بشر

می‌شود و نه حاکمیت سیاسی. این انتخاب زبانی تصادفی نیست. منظور از دولت در این جا، نه صرفاً ساخت قدرت

سیاسی، بلکه نهادی است که در منطق حقوق عمومی وظیفه‌ی اجرای قانون، تضمین حقوق شهروندان و ایجاد امنیت حقوقی را بر عهده دارد. تمرکز این مقاله بر بررسی فروپاشی قدرت عمومی دولت و پیامدهای آن برای حاکمیت قانون است.

مطالعه‌ی موردی: پرونده‌ی محمد ساعدی‌نیا

پرونده‌ی محمد ساعدی‌نیا، کارآفرین سالخورده و شناخته‌شده در قم، نمونه‌ای روشن از این انحراف در اعمال قدرت عمومی است. در پی حمایت علنی او از اعتراضات و اعتصابات، بازداشت وی و فرزندش، توقیف و پلمپ گسترده‌ی اموال و تعطیلی مجموعه‌های اقتصادی وابسته رخ داد؛ امری که به بیکاری شمار قابل‌توجهی از کارکنان انجامید.

مبنای اعلامی این اقدامات، انتساب کلی همراهی با «آشوب و آشوبگران» بوده است؛ عنوانی فاقد تعریف دقیق حقوقی که بدون کیفرخواست شفاف و بدون فراهم بودن امکان دفاع مؤثر، به مصادره‌ی گسترده‌ی اموال انجامیده است. دادگاه انقلاب احتمالاً با استناد به ماده‌ی ۱۱ آیین‌نامه، اما بدون احراز رابطه‌ی محاربان یا اثبات منشأ نامشروع ثروت، مصادره را جایگزین رسیدگی کیفری کرده است.

این جابه‌جایی از اثبات جرم به برجسب‌گذاری سیاسی، نشانه‌ی تعلیق آگاهانه‌ی قانون و اعمال نوعی تنبیه جمعی است که آثار آن فراتر از شخص متهم، خانواده و کارکنان را نیز در بر می‌گیرد و پیام روشنی از انتقال قدرت از قاعده‌ی حقوقی به اراده‌ی قهری، و از امنیت مالکیت به امکان سلب آن، به کل جامعه مخابره می‌کند.

تعریف مصادره‌ی اموال بر اساس اصل ۴۹ قانون اساسی و ماده‌ی ۱۱ آیین‌نامه

در نظام حقوقی جمهوری اسلامی ایران، مصادره‌ی اموال در معنای رسمی خود مفهومی استثنایی و محدود دارد و تنها در چارچوب‌های مشخص حقوقی قابل‌اعمال است.

بر اساس اصل ۴۹ قانون اساسی، مصادره ناظر بر اموالی است که منشأ آن‌ها نامشروع تشخیص داده می‌شود؛ از جمله ثروت‌های حاصل از ربا، غصب، سوءاستفاده از قدرت، استبداد، اختناق، قمار و موارد مشابه. در این چارچوب، مصادره نه به‌عنوان یک مجازات کیفری مستقل، بلکه به‌منظور بازگرداندن

مال نامشروع به صاحب حق یا بیت‌المال پیش‌بینی شده و تحقق آن منوط به رسیدگی، تحقیق و صدور حکم از سوی مرجع قضایی صالح است.

فرایند قضایی فقط با رسیدگی و تحقیق و ثبوت شرعی و از طریق سازوکارهای قضایی ویژه‌ی قانون نحوه‌ی اجرای اصل ۴۹ و مقررات مربوط، از جمله تشکیل شعب خاص، لزوم تعیین منشأ نامشروع مال و امکان اعتراض به احکام، قابل تحقق است. این چارچوب نشان می‌دهد که تعرض به مالکیت، استثنا و نیازمند دلیل و دادرسی است. مصادره‌هایی که بدون تعیین منشأ نامشروع، بدون احراز عناصر جرم و بدون طی تشریفات مقرر انجام می‌شوند، نه تنها مغایر استانداردهای بین‌المللی، بلکه به معنای تعلیق عملی همان قوانینی هستند که حاکمیت خود به آن‌ها استناد می‌کند.

در چنین وضعیتی، مصادره نه پیامد یک حکم کیفری معتبر و نه اجرای منضبط اصل ۴۹، بلکه جایگزین کل فرایند کیفری، حقوقی و دادرسی عادلانه می‌شود. دولت، به‌جای اثبات جرم و منشأ نامشروع مال در چارچوب دادرسی منصفانه، خود اقدام قهری و تنبیهی را در پوششی از شمایل قانونی به‌عنوان ابزار اعمال قدرت به کار می‌گیرد.

در کنار اصل ۴۹، ماده‌ی ۱۱ آیین‌نامه نحوه‌ی رسیدگی به پرونده‌های موضوع اصل ۴۹ نیز یکی از مبانی مورد استناد در رویه‌ی قضایی محسوب می‌شود. این ماده مقرر می‌دارد اموال اشخاصی که از کشور خارج شده و رابطه‌ی آنان با گروه‌های محارب احراز شود، از امان خارج و به حکم دادگاه ضبط می‌گردد. در این چارچوب، مبنای اعلامی ضبط اموال، نه منشأ نامشروع ثروت، بلکه ادعای خروج از امان به‌واسطه‌ی ارتباط با گروه‌های معین است.

بر این اساس، در نظام حقوقی موجود، مصادره‌ی اموال یا بر مبنای احراز نامشروع بودن منشأ مال توجیه می‌شود، یا بر مبنای ادعای خروج از امان وفق ماده‌ی ۱۱ آیین‌نامه. هر یک از این دو مبنای تعریف و منطق حقوقی متفاوتی برای مصادره ارائه می‌دهند و به تبع آن، آثار و پیامدهای حقوقی متمایزی نیز دارند.

پیشینه‌ی تاریخی مصادره و بازتولید الگو

برای فهم وضعیت کنونی مصادره به‌عنوان یک الگوی حکمرانی، باید آن را در بستر تاریخی ایران معاصر دید.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

این منطق مصادره، نوظهور نیست و ریشه در مصادره‌های گسترده‌ی پس از انقلاب ۱۳۵۷ دارد؛ جایی که مفاهیم ایدئولوژیک و کلی، جای دادرسی عادلانه را گرفتند. بسیاری از سرمایه‌داران و کارآفرینان کشور با عناوینی چون وابسته به دربار، طاغوتی یا تحت عنوان عدم حلیت اموال، مالکیت دارایی‌های خود را با احکام دادگاه‌های انقلاب از دست دادند.

این منطق مصادره، نوظهور نیست و ریشه در مصادره‌های گسترده‌ی پس از انقلاب ۱۳۵۷ دارد؛ جایی که مفاهیم ایدئولوژیک و کلی، جای دادرسی عادلانه را گرفتند. بسیاری از سرمایه‌داران و کارآفرینان کشور با عناوینی چون وابسته به دربار، طاغوتی یا تحت عنوان عدم حلیت اموال، مالکیت دارایی‌های خود را با احکام دادگاه‌های انقلاب از دست دادند.

آنچه امروز مشاهده می‌شود، بازتولید همان الگو با ادبیاتی تازه است. این پیوستگی تاریخی نشان می‌دهد که با تصمیمات استثنایی و مقطعی مواجه نیستیم، بلکه با الگویی تکرارشونده در بزرگه‌های بحران اقتدار روبه‌رو هستیم.

ایرادات شکلی و ماهوی استناد به ماده‌ی ۱۱ آیین‌نامه در ساحت کیفری استناد به ماده‌ی ۱۱ آیین‌نامه‌ی نحوه‌ی رسیدگی به پرونده‌های موضوع اصل ۴۹، زمانی که به عنوان مبنای مصادره اموال در پرونده‌های با ماهیت کیفری و امنیتی به کار می‌رود، با ایرادات

اساسی و چندلایه مواجه است که آن را از منظر حقوق کیفری و دادرسی عادلانه غیرقابل اتکا می‌سازد. نخست، ایراد در عنصر قانونی جرم مطرح است. ماده‌ی ۱۱ یک آیین‌نامه است، نه قانون مصوب مجلس، و از حیث سلسله‌مراتب هنجاری نمی‌تواند منشاء ایجاد عنوان مجرمانه یا مجازات باشد. استفاده از یک مقرره‌ی آیین‌نامه‌ای به عنوان مبنای مصادره، عملاً اصل قانونی بودن جرم و مجازات را مخدوش می‌کند.

دوم، ابهام ذاتی مفاهیم به‌کاررفته در ماده‌ی ۱۱، امکان انطباق کیفری را از اساس با مشکل مواجه می‌سازد. مفاهیمی مانند رابطه با گروه‌های محارب یا خروج از امان، بدون تعریف دقیق، معیارهای اثبات‌پذیر و مرجع تشخیص مستقل، قابلیت تبدیل شدن به عنصر قانونی جرم را ندارند و به تفسیر

موسع و امنیتی واگذار می‌شوند؛ امری که با اصل تفسیر مضیق قوانین کیفری در تعارض آشکار است. سوم، ماده‌ی ۱۱ جایگزین فرایند دادرسی کیفری شده است. در رویه‌ی موجود، به جای آن که ابتدا اتهام مشخص مطرح، عناصر سه‌گانه‌ی جرم اثبات و سپس دربارهِی مجازات تصمیم‌گیری شود، صرف استناد به ماده‌ی ۱۱ مبنای ضبط و مصادره قرار می‌گیرد. به این ترتیب، مصادره نه نتیجه‌ی دادرسی، بلکه نقطه‌ی آغاز آن تلقی می‌شود؛ وضعیتی که منطق کیفری را معکوس می‌کند.

چهارم، اصل مسئولیت کیفری فردی نقض می‌شود. ماده‌ی ۱۱ در عمل به گونه‌ای اعمال می‌شود که آثار آن از شخص متهم فراتر رفته و خانواده، وراثت و کارکنان را نیز متأثر می‌سازد و پیام اصلی آن مخایره‌ی ارباب به جامعه است. چنین توسعه‌ای از آثار کیفری، بدون اثبات مسئولیت شخصی، با اصول بنیادین حقوق کیفری و منع مجازات جمعی ناسازگار است.

پنجم، اختلاط ساحت اداری-امنیتی با ساحت کیفری رخ می‌دهد. ماده‌ی ۱۱، که در بهترین حالت یک ابزار آیین‌نامه‌ای برای رسیدگی خاص به اموال تلقی می‌شود، در عمل نقش یک ابزار کیفری تمام‌عیار را ایفا می‌کند، بی‌آن که الزامات شکلی و ماهوی حقوق کیفری را بپذیرد. این اختلاط، امکان نظارت مؤثر قضایی و تضمین حقوق دفاعی را به شدت تضعیف می‌کند. در نتیجه، استناد به ماده‌ی ۱۱ آیین‌نامه برای مصادره‌ی اموال در پرونده‌های با ماهیت کیفری یا امنیتی، نه اجرای قانون، بلکه جایگزینی یک مقرره‌ی آیین‌نامه‌ای مبهم به جای فرایند کامل دادرسی کیفری است؛ جایگزینی‌ای که به تعلیق عملی اصول بنیادین حقوق کیفری و دادرسی منصفانه می‌انجامد.

مبانی حقوق عمومی: قدرت عمومی دولت و فروپاشی آن

در حقوق عمومی، دولت فقط نهادی برای اعمال زور یا کنترل سیاسی نیست.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷



دولت زمانی قدرت عمومی دارد که وظیفه‌اش اجرای قانون، حمایت از حقوق مردم و ایجاد امنیت حقوقی باشد. مشروعیت این قدرت از پابندی به قانون و پاسخ‌گویی ناشی می‌شود، نه صرف توان اعمال قهری و تنبیهی.

قدرت عمومی زمانی به‌درستی عمل می‌کند که تصمیم‌ها بر اساس قواعد روشن، فرایندهای قابل پیش‌بینی و با امکان نظارت اتخاذ شوند. اگر قانون کنار گذاشته شود یا فقط به‌صورت گزینشی اجرا گردد، دولت هم‌چنان قدرت دارد، اما دیگر قدرت عمومی به معنای حقوقی آن را ندارد.

فروپاشی قدرت عمومی دولت به این معنا نیست که دولت ضعیف شده یا ابزار سرکوبش را از دست داده است. برعکس، ممکن است دولت هم‌چنان بازداشت کند، مصادره کند و تنبیه اعمال کند. آن‌چه از بین می‌رود، پیوند میان قدرت و قانون است؛ فروپاشی توازن و ساختار قدرتی که قانون به آن وزن داده است. در این وضعیت، قانون دیگر معیار مهار قدرت نیست، بلکه ابزاری است که هرگاه لازم باشد به آن استناد می‌شود و هرگاه مانع است، کنار گذاشته می‌شود. نتیجه، ناامنی حقوقی و از بین رفتن اعتماد عمومی به این است که حقوق و اموال افراد تحت حمایت قواعد پایدار قرار دارند.

مصادره‌ی اموال در چنین شرایطی، فقط یک اقدام اقتصادی یا قضایی نیست؛ نشانه‌ای روشن است از این‌که دولت از نقش خود به‌عنوان حافظ و ضامن حقوق افراد و جامعه عقب‌نشینی کرده و قدرت عمومی آن تا حد فروپاشی دچار فرسایش شده است.

جمع‌بندی: هشدار یک پرونده

پرونده‌ی محمد ساعدی‌نیا نه یک استثنا، بلکه نشانه‌ای هشداردهنده از تثبیت الگویی خطرناک است؛ الگویی که در آن آیین‌نامه جای قانون می‌نشیند، برجسب سیاسی جایگزین دادرسی عادلانه می‌شود و مصادره به ابزار اعمال اقتدار بدل می‌گردد. در چنین الگویی، مصادره‌ی اموال دیگر یک اقدام حقوقی استثنایی نیست، بلکه بخشی از سازوکار ناامن‌سازی حقوقی و اقتصادی جامعه است.

تداوم چنین الگویی، صرفاً به تضعیف حقوق فردی یا نقض اصول دادرسی محدود نمی‌ماند، بلکه مستقیماً بنیان‌های اعتماد اقتصادی و اجتماعی را نیز فرسایش می‌دهد. در فضایی که مالکیت، امنیت حقوقی و

پیش‌بینی‌پذیری تصمیمات دولتی تابع برجسب‌گذاری سیاسی و آیین‌نامه‌های مبهم شود، کنش اقتصادی، سرمایه‌گذاری و حتی اشتغال به حوزه‌ای پرریسک و ناامن بدل می‌گردد. در این معنا، مصادره‌ی اموال نه فقط ابزار سرکوب سیاسی، بلکه مکانیزمی برای تولید نااطمینانی ساختاری و بازدارندگی اجتماعی است.

در این وضعیت، هزینه‌ی کنش اجتماعی یا اعتراض به فرد محدود نمی‌ماند و به خانواده، کارکنان و شبکه‌های معیشتی وابسته سرایت می‌کند؛ امری که مصادره را به شکلی از مجازات جمعی پنهان تبدیل می‌سازد و کارکرد هشداردهنده‌ای برای کل جامعه پیدا می‌کند.

آن‌چه در حال فروپاشی است، قدرت دولتی است که به‌عنوان ضامن حقوق، مالکیت و امنیت حقوقی جامعه تعریف می‌شد. تداوم این روند به نهادینه شدن ناامنی حقوقی و تعلیق ساختاری حاکمیت قانون می‌انجامد؛ وضعیتی که پیامدهای آن فراتر از یک پرونده یا یک مقطع سیاسی خواهد بود و بی‌توجهی به آن، هزینه‌های سنگین‌تری برای جامعه به همراه دارد.

پانوشته‌ها:

۱- اصل ۴۹ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و قوانین و مقررات ناظر بر نحوه‌ی اجرای آن (از جمله: «قانون نحوه‌ی اجرای اصل ۴۹ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران»، مصوب ۱۳۶۳، و دستورالعمل‌ها و آیین‌نامه‌های مربوط)

۲- گزارش‌ها و تحلیل‌های تاریخی درباره‌ی مصادره‌ی اموال پس از انقلاب ۱۳۵۷، از جمله بررسی رویه‌ی دادگاه‌های انقلاب و مصادره‌ی اموال تحت عناوینی مانند «اموال طاغوت» و «عدم حلیت اموال»

۳- گزارش‌ها و اخبار مربوط به پرونده‌ی محمد ساعدی‌نیا، شامل اطلاعیه‌های قوه‌ی قضاییه و رسانه‌ها درباره‌ی توقیف اموال، عناوین انتسابی و پیامدهای اقتصادی و اجتماعی آن.

۴- منابع حقوق بین‌الملل بشر و حقوق بین‌الملل بشردوستانه درباره‌ی منع مجازات جمعی و اصل مسئولیت فردی، از جمله: مباحث مربوط به «collective punishment» در حقوق بشردوستانه و رویه‌ی تفسیری کنوانسیون‌های ژنو.

۵- ادبیات حقوق عمومی و حقوق کیفری در خصوص حاکمیت قانون، امنیت حقوقی، اصل قانونی بودن جرم و مجازات و لزوم دادرسی عادلانه در ضبط و مصادره‌ی اموال (مقالات تحلیلی داخلی درباره‌ی مصادره اموال و رویه‌ی دادگاه اصل ۴۹، در حد امکان با ارجاع به آثار منتشرشده).

مصحح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

پرونده‌ی محمد ساعدی‌نیا
نه یک استثنا، بلکه نشانه‌ای
هشداردهنده از تثبیت الگویی
خطرناک است؛ الگویی که
در آن آیین‌نامه جای قانون
می‌نشیند. برجسب سیاسی
جایگزین دادرسی عادلانه
می‌شود و مصادره به ابزار
اعمال اقتدار بدل می‌گردد.
در چنین الگویی، مصادره‌ی
اموال دیگر یک اقدام حقوقی
استثنایی نیست، بلکه بخشی
از سازوکار ناامن‌سازی
حقوقی و اقتصادی جامعه
است.



عکس از تابناک

حقوقی

■ نگاهی به پرونده‌ی ساعدی‌نیا و اصل شخصی بودن امور قضایی در گفتگو با فریدون جعفری، وکیل دادگستری و استاد دانشگاه

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



گفتگو از علی کلائی

فاجعه بار انسانی، نظم حقوقی و قضایی کشور را نیز با چالش‌هایی بی‌سابقه مواجه کرد؛ چالش‌هایی که در آن، مرز میان «حفظ امنیت»، «مدیریت بحران» و «پایبندی به قانون» بیش از هر زمان دیگری محل مناقشه قرار گرفت.

در امتداد همین فضا، پرونده‌ی محمد ساعدی‌نیا به یکی از نمونه‌های بحث‌برانگیز برخورد قضایی با پیامدهای اعتراضات بدل شد. در این پرونده، موضوع توقیف و نسبت دادن اموال یک فرد یا مجموعه‌ی اقتصادی به خسارات ناشی از اعتراضات، از سوی برخی روایت‌های رسمی مطرح شد. روایتی که بلافاصله پرسش‌های جدی درباره‌ی مبنای حقوقی این اقدامات، اصل شخصی بودن جرم و مجازات و امکان توجیه اقدامات فراقانونی تحت‌عنوان «شرایط بحرانی» را به دنبال آورد. در همین راستا، به سراغ دکتر «فریدون جعفری»، حقوق‌دان و استاد دانشگاه رفتیم تا در گفتگویی تحلیلی، با استناد به قوانین کیفری و آیین دادرسی، به تبیین تمایز میان توقیف، ضبط و مصادره‌ی اموال و محدودیت‌های قانونی مقام قضایی در این زمینه بپردازیم.

مشروح گفتگوی ماهنامه‌ی خط صلح با دکتر فریدون جعفری، وکیل پایه یک دادگستری و استاد دانشگاه را در ادامه می‌خوانید.

■ در حقوق ایران، «توقیف اموال»، «ضبط» و «مصادره» دقیقاً چه تفاوت‌هایی دارند و هر کدام در چه مرحله‌ای قابل اعمال‌اند؟

حقوق کیفری در ایران مانند همه جای جهان، دو بخش ماهوی و شکلی یا Substantial و Procedural دارد. ما در حقوق کیفری ماهوی، با تعریف جرم، ارکان جرم، مسئولیت کیفری و مجازات‌ها و یا ضمانت اجرای کیفری سروکار داریم. اما در امور شکلی، صرفاً با فرایند و آیین و نحوه‌ی رسیدگی به این جرم، جرائم و یا ادله، حقوق دفاعی متهم و یا شاکی و یا وظایف بازپرس سروکار داریم.

مصادره به‌عنوان مجازات زیرمجموعه‌ی حقوق کیفری ماهوی دسته‌بندی می‌شود. این مجازات، زمانی قابلیت اعمال دارد که اتهامی به شخصی حقیقی و یا حقوقی وارد شده باشد، این اتهام در دادگاه با ادله اثبات شده باشد و رأی بدوی، رأی تجدیدنظر و رأی قطعی صادر شده باشد. پس از آن هم در آن رأی، در چارچوب اصل قانونی بودن جرائم و مجازات‌ها، به مجازات مصادره، اشاره شده باشد. در این صورت رأی برای اجرا رفته

و مصادره صورت می‌گیرد. این مصادره هم باید بر اساس موازین بین‌المللی باشد. مثلاً در کنوانسیون بین‌المللی جرائم مبارزه با مواد مخدر، کنوانسیون ۱۹۶۱ می‌گوید که مصادره نباید کلی باشد. یعنی حتی آن‌جایی که مصادره به‌عنوان یک مجازات پیش‌بینی شده، نباید قالب کلی داشته باشد و به معنای مصادره‌ی کلی اموال باشد. در قانون ما هم در ابتدا مسئله‌ی کل اموال مطرح بود. اما پس از پیوستن ایران به این کنوانسیون، در مقررات کیفری ما مصادره‌ی اموال ناشی از جرم آمده است. یعنی امر مصادره، صرفاً به اموالی که از جرم مواد مخدر به‌دست آمده، محدود شده است. برای شرکت‌های حقوقی هم از سال ۱۳۹۴ که در قانون مجازات جمهوری اسلامی ایران، برایشان مجازات پیش‌بینی شده، به مصادره به‌عنوان یکی از مجازات‌های شرکت‌ها و اشخاص حقوقی اشاره شده است.

داستان ضبط و توقیف متفاوت است. این‌ها زیرمجموعه‌ی آیین دادرسی کیفری و حقوق کیفری شکلی هستند. براساس حقوق کیفری شکلی، ضبط و مصادره، مشمول ابزار، اشیاء و یا وسایلی است به‌عنوان وسیله‌ی ارتکاب به جرم مورد استفاده قرار گرفته و یا در مسیر جرم مورد استفاده قرار گرفته‌اند. صرف‌نظر از تصمیم‌گیری در مورد مجرم، وقتی بازپرس و یا دادیاری با اشیاء و اموالی که مرتبط با جرم و نحوه‌ی ارتکاب به جرم هستند، صرف‌نظر از این‌که متعلق به چه کسی باشند و مالک‌شان که باشد، مواجه می‌شوند، باید در زمان صدور قرار و گرفتن تصمیم، در موردشان تعیین تکلیف کند که یا ضبط، یا معدوم و یا مسترد شوند. این سه واژه‌ای است که ما در قانون برای آن‌ها داریم. اگر آن اشیاء مالک مشخصی دارند و جزو اشیای قانونی هستند، طبیعتاً باید به مالکشان مسترد شوند. مانند ماشینی که مثلاً با آن قاچاق صورت گرفته و مالک هم از آن بی‌خبر بوده‌است. طبیعتاً به‌محض ضبط ماشین، باید پس از احراز هویت مالک و اثبات این‌که این مالک هیچ نقش و مشارکتی در قاچاق نداشته، به مالک مسترد شود. یا جزو اشیایی باشد که باید معدوم شود. مثلاً در جمهوری اسلامی ایران، وقتی با مشروبات الکلی مواجه می‌شوید، چون در حقوق اسلامی و قوانین و مقررات ایران مالیت ندارند و نمی‌شود برای آن‌ها ارزش‌گذاری کرد، یا آن‌ها را به شرکت‌های داروسازی می‌دهند که در قالب دارو از آن‌ها استفاده شود و یا معدومشان می‌کنند. در برخی موارد هم مانند اسلحه‌ی غیرمجاز،

خط صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

به نفع دولت و نیروهای نظامی ضبط می‌شوند. در واقع ضبط و مصادره، زیرمجموعه‌ای اقدامات احتیاطی است که قانون‌گذار در آیین دادرسی کیفری، در مورد آن‌ها به صراحت تعیین تکلیف کرده است.

■ طبق قانون آیین دادرسی کیفری و قوانین مرتبط، مقام قضایی تحت چه شرایطی می‌تواند پیش از صدور حکم قطعی، دستور توقیف اموال را صادر کند؟

در قسمتی که در مورد بازپرس، مرحله‌ای پیش از صدور حکم و تعقیب و تحقیق عرض کردم، وقتی بازپرس در دادسرا در حال صدور قرار است، می‌تواند در مورد این اموال و اشیایی که از جرم به دست آمده و یا در مسیر جرم استفاده شده، تعیین تکلیف کند. چنان که گفتم، این اصلاً ربطی به خود مجرم ندارد. در این جا در مورد خود شیء به صورت انتزاعی، تصمیم‌گیری می‌شود و نه به دلیل تعلقش به یک فرد مالک. اما پیش از صدور حکم، مصادره امکان ندارد. چون در قوانین و مقررات ما مصادره یک مجازات است و تا زمانی که حکم قطعی، براساس مقررات کیفری صادر نشود، امکان مصادره وجود ندارد. البته این تا جایی است که من اطلاع دارم و نمی‌گویم که به همه‌ی مقررات و قوانین اشراف دارم. من هم ممکن است اشتباه کنم. ولی تا جایی که بنده اطلاع دارم، پیش از صدور حکم قطعی امکانش نیست. تازه در حکم قطعی هم باید موردی باشد که پیش‌تر در قانون، مصادره به‌عنوان مجازات و یا ضمانت اجرای کیفری جرم یا رفتاری خاص پیش‌بینی شده باشد.

■ در توقیف اموال، اصل «تناسب» و «ارتباط مال با جرم» چه جایگاهی دارد و حدود آن دقیقاً چیست؟

تناسب برای مجازات است. یعنی وقتی در حال تعیین مجازات هستید، به استناد اصل تفرید مجازات‌ها و یا Individualization of Punishment، باید بر اساس شدت جرم، نوع جرم، درجه‌ی جرم، میزان مجازات، آثاری که آن جرم در جامعه به جا می‌گذارد، شخصیت، جایگاه و یا وضعیت خانوادگی مجرم، جنسیت مجرم، سلامت و یا بیماری مجرم، پیر و یا جوان بودن مجرم و مواردی مانند این‌ها تعیین شود. این‌ها برای مجازات‌هاست.

اما در مورد توقیف و ضبط، این مسئله به فرد ربطی ندارد. در مورد اشیاء و یا اموالی است که به‌عنوان

وسیله‌ی ارتکاب به جرم توسط مجرم و یا مجرمین استفاده شده‌اند. ممکن است حتی هنوز مجرم هم شناسایی نشده باشد.

بگذارید برایتان مثالی بزنم. صحنه‌ی جرم قتل را تصور کنید. اسلحه و یا چاقویی پیدا می‌شود. هنوز مجرم هم مشخص نیست و مشخص نیست چه کسی این قتل را انجام داده. در این جا بازپرس باید در مورد آن چاقو و یا سلاحی که پیدا شده، تعیین تکلیف کند. آن را ضبط یا معدوم کند. یا اگر سلاح مجوزداری بوده و مجوزش مربوط به فرد خاصی بوده و سلاح از او دزدیده شده و یا از او امانت گرفته شده و به هر صورتی صاحب سلاح نقشی در قتل نداشته، باید به صاحبش مسترد شود. در این جا تناسب مطرح نیست، چون قرار نیست مجازاتی تعیین شود. قرار نیست الزامی وجود داشته باشد و رفتار قهری تعیین شود. در این جا فقط یک اقدام شکلی صورت می‌گیرد که آن توقیف و ضبط است. اما گفتم که داستان مصادره کاملاً جداست. در مصادره، بر اساس آیین دادرسی کیفری و قانون مجازات ایران، تمام قوانین و قواعدی که اشاره کردید باید رعایت شود.

■ آیا مقام قضایی می‌تواند بدون اثبات نهایی جرم، دست به توقیف گسترده‌ی اموال بزند؟

اگر ثابت شود که آن وسیله، ابزار و یا شیء استفاده‌شده به صورت قطعی جزو وسایل، ابزار و یا آلاتی بوده که در مسیر ارتکاب به جرم استفاده شده، حتی بدون مشخص بودن مجرم و متهم، می‌تواند در مورد آن‌ها تعیین تکلیف کند. صرف‌نظر از این که کسی را به‌عنوان صاحب آن‌ها پیدا بکنیم یا خیر. اصلاً نیاز به اثبات نهایی جرم هم ندارد. آن چه در ذهن شماست، بحث مصادره است. مصادره است که نیاز به اثبات نهایی جرم دارد و باید با ادله اثبات شود. اگر هم برای کسی حکم برائت بگیرند، نمی‌توانند اموالش را مصادره کنند. بگذارید همان مثالی که زدم را ادامه بدهم. جسدی هست. چاقو و یا اسلحه هم پیدا شده. هنوز هم کسی به قتل محکوم نشده. معلوم هم نیست که قتل است یا خودکشی، چون شاید خودکشی بوده باشد. بازپرس هم هنوز به اثبات چیزی در این خصوص نرسیده. اما در مورد آن چاقو و یا اسلحه باید تعیین تکلیف کند و یا آن‌ها را توقیف کند، یا معدومشان کند و یا به صاحبانشان مسترد کند. با وجود این که هنوز هیچ متهمی هم پیدا نشده. این مقررات در همه جای دنیا وجود دارد و خاص ایران هم نیست.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

■ توقیف اموال قبل از حکم قطعی تا چه حد با اصل برائت و ماده‌ی ۳۷ قانون اساسی در تعارض قرار می‌گیرد؟

خیر. وقتی ما این بحث را به صورت انتزاعی در نظر می‌گیریم. یعنی می‌گوییم که با شیء سروکار داریم، با موضوع و ابزاری منتزع و متفاوت از انسان سروکار داریم، بحث برائت معنایی پیدا نمی‌کند. بحث برائت شامل حال انسان می‌شود. فرض کنید در یک سرقت، جنسی پیدا شده که متعلق به صاحب‌خانه نیست. یا جنسی است که به‌عنوان وسیله‌ی ارتکاب به جرم از آن استفاده شده. نمی‌دانیم هم چه کسی متهم است. آیا نمی‌تواند در مورد آن جنس تصمیم بگیرد؟ می‌تواند. حتی اگر متهم پیدا شود، فارغ از حکم نهایی متهم، تصمیم‌گیری در مورد آن شیء، ربطی به متهم ندارد.

وقتی در مورد یک متهم صحبت می‌کنیم، از بحث برائت، ادله، سیستم ادله، ادله‌ی افتناعی و بینه‌ها و امارات و قرائن و این‌ها که در حقوق ایران وجود دارد، استفاده و بحث می‌شود. ولی در این قضیه که ما در مورد آن بحث می‌کنیم، قانون می‌گوید که حتی در صورت صدور قرار منع تعقیب که در حکم برائت در مرحله‌ی دادرست، باید برای اشیاء تعیین تکلیف شود که این اشیاء از آن متهم است که به او برگردانده شود یا خیر. اگر خیر، آیا جزو اموالی مانند مواد مخدر و یا مشروبات است که باید معدوم شود و یا به کارخانه‌های داروسازی داده شود؟ و یا اگر در مورد قاچاق است که مالک نمی‌تواند داشته باشد، آن را به سازمان اموال تملیکی بدهد که آن را در مزایده بفروشند. قانون ما این‌گونه در مورد این اموال نگاه می‌کند و تصمیم می‌گیرد.

■ در پرونده‌ی آقای محمد ساعدی‌نیا، با توجه به اطلاعات موجود، محتمل‌ترین مبنای حقوقی توقیف اموال چه بوده و چه سناریوهایی برای آن قابل تصور است؟

من به‌عنوان یک حقوق‌دان و وکیل صحبت می‌کنم. اظهارنظر در خصوص این پرونده مستلزم اشراف و آگاهی از محتوای اصلی پرونده است. متأسفانه بسیاری از داده‌های این پرونده به دلیل عدم شفافیت و عدم ارائه‌ی درست و مناسب مشخص نیست. سیستم قضایی ما هم مانند بسیاری از سیستم‌های قضایی که ادله و استنادات و دلایل در آن شفاف هستند، نیست. پس طبیعتاً اطلاعاتی که من از این پرونده دارم، شاید کم‌تر از اطلاعاتی باشد که شما به‌عنوان یک اهل

رسانه از این پرونده دارید. دو روایت متفاوت هم از این پرونده وجود دارد. یکی روایت رسمی حکومت و دولت جمهوری اسلامی است و روایتی دیگر که از خارج از چارچوب حکومت جمهوری اسلامی در مورد این قضیه ارائه می‌شود. یعنی اصطلاحاً با دو روایت کاملاً متناقض مواجه هستیم.

در این شرایط، فرض کنید که آقای ساعدی‌نیا متهم به ارتکاب جرمی منطبق بر قوانین و مقررات جمهوری اسلامی ایران هم باشد. این جرم باید در محاکم دادگستری، با رعایت اصول دادرسی عادلانه و منصفانه رسیدگی شود و بعد مجازات و ماده‌ی قانونی مستندش مشخص شود. بعد ببینیم که آیا در آن ماده‌ی قانونی که ایشان بنابر آن متهم شده، امکان مصادره‌ی اموال پیش‌بینی شده یا خیر و اگر پیش‌بینی شده، قاضی باید حکم بدهد و بعد به مراحل تجدیدنظر خود برود. بعد از رسیدگی و قطعی شدن، اجرا بشود. این مرحله‌ی مصادره و یا گرفتن اموال است.

اما در مرحله‌ی رسیدگی، فرض کنید که ایشان فرضاً، متهم به ارتکاب به جرم و یا رفتار مجرمانه‌ای منطبق بر قوانین و مقررات قانون مجازات اسلامی ایران شده. نوع جرم هم طوری نیست که ابزار و آلات و وسایلی کل دارایی ایشان بشود. اگر جرمی که روی داده، به‌وسیله‌ی کل دارایی طرف باشد، آن صحبت‌هایی که تا این‌جا کردیم هم شامل حال این مسئله می‌شود. اگر نه، می‌تواند طبیعتاً در مورد اموالی که از این متهم - متهم کسی است که در بازپرسی به او تفهیم اتهام شده نه در کلانتری یا ارگان‌های امنیتی - که برای او قرار صادر شده، کشف شده و در مسیر جرم و یا نتیجه‌ی مجرمانه و یا ارتکاب جرم بوده، تعیین تکلیف کند. این مورد هنوز اصلاً به مرحله‌ی قرار هم نرسیده و لذا این ادبیات و اخباری که در مورد ایشان در رسانه‌ها شکل گرفته، بار حقوقی و قضایی ندارند. این‌ها اخبار رسانه‌ای و پروپاگاندایی است که این‌سو و آن‌سو می‌خواهند از آن بهره‌برداری‌های سیاسی کنند. من به‌عنوان یک حقوق‌دان و متخصص که صرفاً اظهارنظر قضایی می‌کنم، تأکید می‌کنم که به‌هیچ‌عنوان در چارچوب قوانین و مقررات ایران مانند قانون آیین دادرسی کیفری، نمی‌توان کل اموال یک فرد را ضبط، توقیف و یا مصادره کرد، به‌عنوان این‌که او متهم به ارتکاب جرمی است. من تابه‌حال در قوانین ایران با چنین چیزی برخورد نداشته‌ام و چنین امری پیش‌بینی نشده است.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

■ یک روایت رسانه‌های رسمی حکومتی این است که میزان توقیف تقریباً با خسارت وارد شده در تهران طی اعتراضات برابر است؛ از نظر حقوقی و سیاسی این نوع روایت چه معنایی دارد؟

من این را فقط یک خبر رسانه‌ای می‌دانم. یعنی اصلاً هیچ بار حقوقی‌ای برای این خبر قائل نیستم. اولاً باید کسانی که این خبر را داده‌اند، صحت و سقم آن را ثابت کنند و بگویند که کدام مرجع قضایی چنین چیزی گفته است. اما به فرض صحت این خبر، چه ارتباطی میان میزان اموال آقای ساعدی‌نیا و میزان خسارات وارده وجود دارد؟ ما اصل شخصی بودن جرم و مجازات را داریم. در حقوق کیفری، مباشر، شریک و معاون داریم. در همه جای دنیا، کسی که خسارتی، چه کیفری و چه حقوقی به دیگری می‌زند، از این سه حالت خارج نیست. یا شخص خودش این کار را می‌کند که می‌شود مباشرتاً. یا دستور می‌دهد و دیگری این کار را انجام می‌دهد که در این حالت، معاون می‌شود. تحریک و ترغیب و تشویق، همه در حقوق ایران، معاون محسوب می‌شوند، یا همراه شخص دیگری این کار را انجام می‌دهد که می‌شود شریک. فرض کنید که در تهران پارس تهران کسی کاری را انجام می‌دهد و به جایی آسیب می‌زند. بعد ما بیایم و بگوییم که فردی که در قم یا اصفهان زندگی می‌کند، مرتکب معاونت در این جرم شده است. شعر معروفی هست که می‌گوید: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدن گردن مسگری. این دقیقاً می‌خواهد بگوید که امور قضایی نمی‌توانند مغایر اصل شخصی بودن باشند. اصولاً هرکسی مسئول رفتارها، گفتارها و کردارهای خود است. ضمانت اجرای این مسئولیت هم در چارچوب قانون تعیین می‌شود. دقت کنید که قانون هم فقط مصوب مجلس است. یعنی بر اساس قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، هیچ ارگان دیگری به‌غیر از مجلس شورای اسلامی، صلاحیت قانون‌گذاری، بالأخص قانون‌گذاری کیفری را ندارد و نمی‌تواند مقرره‌ای را تعیین کند که این مقرره، حاوی جرم و ضمانت اجرایی به اسم مجازات باشد. لذا در این خصوص و این خبر رسانه‌ای نظر من این است که به‌هیچ‌عنوان نمی‌توان آن را، به استناد قوانین و مقررات کیفری ایران، با نظرات و استدلال‌های حقوقی قابل جمع دانست.

■ عذرخواهی‌نامه‌ای از سوی آقای ساعدی‌نیا منتشر شده است. در بخشی از این عذرخواهی‌نامه آمده است: «متأسفانه در ایام اخیر به جهت مشکلات حادث‌شده در بازار و تأمین مالی

کارخانه، فرزندم به‌اشتباه و در یک زمان کوتاه همگام با بازار تهران اعلام بستن مغازه‌ها را نمود که هم این‌جانب و هم خودش کاملاً به اشتباه خود پی برده و از مردم عزیز عذرخواهی می‌نمایم چراکه اگر مشکلی بود باید حواسمان جمع باشد تا دشمنان ایران و اسلام از آن سوءاستفاده نکنند و باید به مسئولین و دلسوزان بگوییم.» جایگاه چنین عذرخواهی‌نامه به لحاظ حقوقی چیست؟ و آیا این عذرخواهی‌نامه خود نمی‌تواند بدل به اماره‌ای علیه متهم، یعنی آقای ساعدی‌نیا شود؟

سؤال خوبی پرسیدید و من می‌توانم نگاه حقوقی خود را در این قضیه بگویم. ما در قانون مجازات در مقررات کیفری در ایران، مواد ۳۷ و ۳۸ را داریم که جهات تخفیف مجازات را بیان می‌کنند. به آن‌ها کیفیات مخففه یا جهات تخفیف مجازات می‌گویند. این مواد، چندین بند دارند. یکی از این بندها، اظهار ندامت متهم یا مجرم پس از ارتکاب به جرم است. به فرض حقیقت، واقعی بودن و واقعیت این نوشته، این متن می‌تواند صرفاً از بابت اظهار ندامت که در ماده‌ی ۳۸ قانون مجازات اسلامی از جهات تخفیف در نظر گرفته شده است، مورد استناد قرار گیرد. فرمودید بار حقوقی‌اش چیست و چه اثر حقوقی می‌تواند داشته باشد؟

نمی‌دانم شما چقدر با نظام حقوقی آمریکا آشنایی دارید. نظام حقوقی کشورهایی با Common Law با نظام حقوقی کشورهایی با Civil Law که حقوق نوشته هستند مثل ما، متفاوت است. در آمریکا، وقتی کسی متهم به ارتکاب جرمی می‌شود، پلیس و دادستانی ادله را جمع می‌کنند و متهم به نزد قاضی می‌برند، قاضی از او می‌پرسد که **Guilty or Not Guilty**؟ می‌گوید که خودت را مجرم می‌دانی یا مجرم نمی‌دانی؟ اگر طرف بگوید مجرم هستم و ثابت هم بشود که این اعتراف، اعترافی مقرون به‌واقع است و برای فرار از مجازاتی بزرگ‌تر و یا تقلب در آن نیست، دیگر رسیدگی صورت نمی‌گیرد و فرایند دادگاه پیش نمی‌آید. همان‌جا قاضی با او وارد معامله‌ی اتهام می‌شود و در چارچوب قانون برای او مجازات تعیین می‌کند که معمولاً هم تخفیف دارد و پرونده بسته می‌شود. اما اگر بگوید که مجرم نیستم، می‌گوید که برو تا من برایت تاریخ دادگاه و رسیدگی تعیین کنم و با وکیل برای دفاع بیا. ما چنین چیزی در حقوق داخلی ایران نداریم. ما تعویق یا تعلیق تعقیب و یا بایگانی کردن پرونده را داریم. در مقابل اما ما جهات مخففه در قانون داریم که همین اظهار ندامت می‌شود. اگر این متن را قالب اظهار ندامت بدانیم و حقیقت و واقعیت هم داشته باشد و

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

در حالت عادی نوشته شده باشد، می‌تواند یکی از اِمارات پذیرش اتهام باشد و در حقوق ایران برای آن بار قضایی قائل شده‌اند. ولی نه این‌که تنها به این دلیل بشود کسی را محکوم کرد. بلکه این نوعی اقرار محسوب می‌شود و اما این اقرار، به شرطی می‌تواند اثبات‌کننده‌ی جرم باشد که مقرون به صحت باشد و در شرایط عادی صورت گرفته باشد. چنین امری در قوانین ما پیش‌بینی شده است. باید ببینیم آن‌چه که شما به نقل از این عذرخواهی‌نامه گفتید، در چه وضعیتی، چه شرایطی و با چه هدف و انگیزه‌ای نوشته شده است.

■ **باتوجه به این پرونده و پرونده‌هایی مشابه مانند پرونده‌ی آقای وریا غفوری، آیا می‌توان انتظار داشت دستگاه قضا در پرونده‌های مرتبط با اعتراضات، به قانون پایبند بماند و از اقدامات فراقانونی پرهیز کند؟**

انتظار من به‌عنوان حقوق‌دان و معلم دانشگاه از دستگاه قضایی کشور خودم به‌عنوان یک ایرانی این است که در چارچوب قانون عمل کند. مسئله‌ی بحران و این‌ها نیست. قانون، بحران محور نیست و بحران، مجوز نقض قانون نمی‌دهد. قانون الزام عامی است که تحت هر شرایطی باید اعمال شود. این جزو حقوق شهروندی افراد هم هست. مهم‌ترین هدف نهایی از جرم‌انگاری برخی رفتارها، به

نفع شهروندان بودن و حفظ نظم عمومی و ایجاد امنیت و حمایت از حیات و اموال و ارزش، آزادی و آبروی شهروندان است. همان ارزش‌های پنج‌گانه‌ای که در همه جای دنیا مبنایی برای جرم‌انگاری است. لذا انتظار این است که طبیعتاً باید در چارچوب و مبتنی بر قانون عمل بشود. این نه‌تنها انتظار به‌حق از سوی جامعه‌ی حقوق‌دانان و من معلم است که در قانون اساسی ما هم پیش‌بینی شده که باید بر اساس اصول قانون اساسی عمل شود. هیچ‌گاه نباید به دنبال نقض، شکستن و یا رد شدن از قانون باشیم.

حداقل انتظار یک معلم حقوق از دستگاه قضایی که در چارچوب قانون اساسی مستقل تعریف شده این است که در این شرایط هم در چارچوب دقیق موازین و مقررات قانونی و دادرسی عادلانه و منصفانه‌ای که برخی موازین آن در قانون آیین دادرسی کیفری ما به مانند بقیه‌ی دنیا آمده، رعایت شود تا خدایی ناکرده حقی، حتی از مجرمی بالفطره هم، تضییع نشود. یعنی حتی اگر کسی مجرم بالفطره هم هست، حقی از او تضییع نشود و بر اساس قانون مورد محاکمه قرار بگیرد و به مجازات قانونی برسد و یا برائت در موردش صادر شود.

■ **با سپاس از وقتی که در اختیار ماهنامه‌ی خط صلح قرار دادید.**

خط صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷



عکس از تابناک



عکس از خط صلح

حقوقی

■ جهانگیر شاهواری، وکیل دادگستری: رویه‌ی پرونده‌ی ساعدی‌نیا، جنبه‌ی ارباب و هشدار به جامعه دارد

خط صلح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

گفتگو از پدرام تحسینی



نهادهای امنیتی همراه بود، از سوی بسیاری به عنوان
خونین‌ترین اعتراضات تاریخ معاصر ایران و جهان

اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ که با کشته شدن هزاران هزار
تن از معترضان و به‌کارگیری گسترده‌ی خشونت از سوی

توصیف شده است. پیامدهای این اعتراضات تنها به خیابان و بازداشت‌های گسترده محدود نماند و به سرعت به عرصه قضایی و اقتصادی نیز گسترش یافت؛ جایی که برخوردها، فراتر از تعقیب کیفری، به توقیف و تهدید اموال و فعالیت‌های اقتصادی افراد کشیده شد.

در این میان، پرونده‌ی محمد ساعدی‌نیا به عنوان یکی از نمونه‌های شاخص، توجه افکار عمومی را به خود جلب کرد. پرونده‌ای که در آن، هم‌زمان با طرح اتهام حمایت از اعتراضات، دستور توقیف اموال و حساب‌های بانکی صادر شد و مقام‌های قضایی از امکان جبران خسارت‌های ادعایی از محل این اموال سخن گفتند.

در چنین بستری، این گفتگو می‌کوشد با فاصله گرفتن از روایت‌های امنیتی و رسانه‌ای، به بررسی حقوقی این روند بپردازد. ماهنامه‌ی خط صلح در این گفتگو با «جهانگیر شاهواری»، وکیل پایه یک دادگستری و عضو کانون وکلای مرکز، هم‌سخن شده است تا با تکیه بر قانون، آیین دادرسی کیفری و رویه‌ی قضایی، ابعاد حقوقی توقیف، ضبط و مصادره‌ی اموال در پرونده‌های مرتبط با اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ (به‌ویژه پرونده‌ی محمد ساعدی‌نیا) واکاوی کند. گفتگویی که با انگیزه‌ی روشن کردن مرز میان قانون و اعمال قدرت و بازخوانی جایگاه حقوق شهروندی در یکی از حساس‌ترین بزنگاه‌های تاریخ معاصر ایران انجام شده است.

مشروح گفتگوی ماهنامه‌ی خط صلح با جهانگیر شاهواری، وکیل پایه یک دادگستری و عضو کانون وکلای مرکز را در زیر می‌خوانید.

■ در حقوق ایران، «توقیف اموال»، «ضبط» و «مصادره» دقیقاً چه تفاوت‌هایی دارند و هرکدام در چه مرحله‌ای قابل اعمال‌اند؟

توقیف اموال اقدامی تأمینی است. یعنی منع و ممنوعیتی در اموال است تا به موضوع رسیدگی شود. معمولاً قبل از اثبات حق یا مجرمیت، می‌توان توقیفاتی را انجام داد. این امر البته محدودیت‌هایی هم دارد. در مباحث کیفری معمولاً بحث توقیف مال ناشی از جرم یا مالی مستقیماً مربوط به جرم، مطرح است یا برای جبران خسارت ناشی از جرم. ضبط هم چیزی شبیه به توقیف است و به صورت فیزیکی انجام می‌شود اما در مقام اجرای مجازات نیست. مانند ضبط آلات جرم و کالای قاچاق که به دست می‌آید و ضبط می‌شود یعنی در اختیار شخصی غیر از صاحبش نگه داشته می‌شود. این موضوعات از جهاتی شبیه به هم هستند و از جهاتی دیگر تفاوت دارند. این‌ها مربوط به دوران

تحقیقات است که توقیف می‌کنند، تا از دخل و تصرف منجر به تعذر از دسترسی جلوگیری شود. مصادره‌ی اموال هم می‌تواند در نتیجه‌ی رسیدگی به جرائم و تخلفات و اثبات آن باشد. مصادره‌ی اموال نوعی مجازات است که در طبقه‌بندی مجازات‌های ما پیش‌بینی شده است.

■ طبق قانون آیین دادرسی کیفری و قوانین مرتبط، مقام قضایی تحت چه شرایطی می‌تواند پیش از صدور حکم قطعی، دستور توقیف اموال را صادر کند؟

ما با چند وضعیت مواجهیم. زمانی جرائم مشهود است و زمانی جرائم غیرمشهود یا زمانی هم شاکی خصوصی داریم و زمانی هم شاکی خصوصی نداریم. وقتی شاکی خصوصی داریم، او می‌تواند درخواست تأمین خواسته کیفری بدهد. این درخواست تأمین می‌تواند عیناً ناظر به مالی باشد که از او رفته است، یا می‌تواند از اموال فرد متهم برای تأمین مالی باشد که در صورت محکوم شدن او، بتواند از آن‌جا برای جبران خسارت و ضرر و زیان برداشت کند البته این مشروط است که ادله کافی برای توجه اتهام به کسی به دست آمده باشد. من در صورت نبودن شاکی خصوصی، قائل به تفکیک میان جرائم مشهود و غیرمشهود هستم. در جرائم مشهود صرفاً در خصوص آن‌چه که ارتباط مستقیم با جرم دارد، می‌توان اقدام به توقیف و ضبط و بازداشت و مانند آن کرد. رویه هم همین است. بعداً هم امکان رفع توقیف و جایگزینی و مانند آن در موارد مختلف هست. ولی به نظر من در جرائم غیرمشهود، توقیف ابتدایی مبنای قانونی ندارد و چنین چیزی پیش‌بینی نشده است. البته اساساً اتهامی که در این‌جا وارد می‌شود هم مهم است. ما در خصوص اتهامی که شاکی خصوصی ندارد و مجازات آن مصادره‌ی اموال هم نباشد، قطعاً مبنای توقیف نداریم. اگر به کسی اتهامی زدیم که مجازات آن در درجه‌ای می‌تواند مصادره‌ی اموال باشد، برخی قائل به این هستند که دادستان می‌تواند از حالا این اموال را توقیف کند.

■ در توقیف اموال، اصل «تناسب» و «ارتباط مال با جرم» چه جایگاهی دارد و حدود آن دقیقاً چیست؟

اصل بر این است که این مال باید ارتباط مستقیم با جرم داشته باشد و برای جبران زیان ناشی از جرم هم توقیف ممکن است. تناسب هم با مجازات و جبران است و نه با جرم. توضیحی که دادم ناظر به همین موضوع بود. مثلاً اگر به فردی اتهامی زدیم که مجازاتش مصادره‌ی اموال نیست، نمی‌توانید اموال او را توقیف کنید چون جهتی

خط صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

برای تأمین در آن نیست. این هم تازه نظری ضعیف است که در جرائم مستوجب مصادره‌ی اموال بشود اموال را از ابتدا توقیف کرد چون ما در جایی که صراحت نداریم، باید همه چیز را به نفع متهم تفسیر کنیم. در چنین جایی، نمی‌توانیم اقدام تأمینی علیه اموال کسی انجام بدهیم و آزادی‌هایش را محدود کنیم. این خلاف آزادی، خلاف اصول قانون اساسی و خلاف اصل قانونی بودن جرائم و مجازات‌هاست. این فقط شاید در جرائم امنیتی، مانند همین کاری که اخیراً با برخی کرده‌اند، با زیاده‌روی و دستورهای مستقیم از مراکز عالی‌تر و مانند آن ممکن شود، وگرنه رویه این نیست. فرض کنیم که فردی متهم به کلاهبرداری میلیاردی است. در صورت محکومیت، این فرد محکوم به رد مال و جزای نقدی معادل اموالی که برده می‌شود. ولی اموالش را در مرحله‌ی اتهام و در دادسرا توقیف نمی‌کنند مگر به درخواست شاکی خصوصی با رعایت تناسب یا این‌که قرار تأمینی برای او صادر شود و خودش بیاورد و مثلاً وثیقه‌ی متناسب با قرار بدهد. این‌که بدون صدور قرار بخواهند اموال کسی را توقیف کنند، مبنای قانونی ندارد و به نظر من برخلاف اصول حقوق جزای عرفی و قانون اساسی است.

■ آیا مقام قضایی می‌تواند بدون اثبات نهایی جرم، دست به توقیف گسترده‌ی اموال بزند؟

در مرحله‌ی اتهام، اگر ادله‌ی کافی برای توجه اتهام وجود نداشته باشد، هیچ کاری نمی‌توانند بکنند. حتی مجاز به دعوت فرد هم نیستند. آیین دادرسی کیفری می‌گوید که اگر ادله به کفایت برای توجه اتهام به کسی بود، بازپرس مجاز است او را دعوت کند. اگر این ادله برای اثبات کفایت می‌کرد، فرد به عنوان متهم دعوت می‌شود. خیلی وقت‌ها ادله کافی نیستند و فرد برای ادای توضیح دعوت می‌شود پس به طریق اولی اموالش هم قابل توقیف نیست. به این صورت نیست که بتوانند بدون این‌که دلیلی باشد و یا اتهامی اثبات شود، اموال فرد را توقیف کنند. تنها در یک مورد اختلاف هست و آن‌هم با یک نظریه‌ی سخت‌گیرانه، در اتهاماتی که در آن‌ها مصادره‌ی اموال جزو مجازات باشد، اقدام تأمینی انجام و دستور توقیف صادر می‌شود که این‌جا هم ادله برای توجه اتهام لازم است. در برخی از جرائم اقتصادی بعضاً چنین رویه‌هایی دیده شده است. آن‌ها هم معمولاً شاکی خصوصی دارند. شاکی خصوصی می‌آید و درخواست تأمین خواسته‌ی کیفری می‌دهد و بعد پرونده به جریان می‌افتد یا مال به‌عنوان ناشی از جرم شناسایی شده باشد. ولی در حالت عادی این اقدام قانونی نیست.

■ توقیف اموال قبل از حکم قطعی تا چه حد با اصل برائت و ماده‌ی ۳۷ قانون اساسی در تعارض قرار می‌گیرد؟

گفتم که اصل بر این است که تفسیر باید به نفع متهم باشد. اساساً چنین توقیفی مبنای قانونی ندارد و برخلاف حقوق و آزادی‌های بنیادین انسان‌هاست. چنین اقدامی با قانون اساسی ما و با آیین دادرسی کیفری منافات دارد. بر فرض که کسی هم چنین دستوری صادر بکند، این امر معمولاً از تخلفات انتظامی شمرده شده است. گرچه چنین اقدامی می‌تواند آثار شدید و سوئی بر زندگی یک فرد داشته باشد، ولی تبعات چنین اقدامی برای صادرکننده دستور توقیف زیاد نیست و نهایتاً تخلف است. برای همین سیستم بی‌مهابا چنین کارهایی می‌کند و نهایتاً هم شما برای احقاق حق خود باید به همین سیستم رجوع کنید و همین سیستم هم از خودش دفاع می‌کند.

■ توقیف اموال در چنین پرونده‌هایی چه اثری بر حق دفاع و دسترسی متهم به وکیل و امکانات دفاعی دارد؟

حتماً که وقتی اموال کسی توقیف شود توانایی‌اش برای تدارک دفاع و برخورداری از وکیل تحت‌تأثیر قرار می‌گیرد و مهم‌تر این‌که متهم را در معرض فشار روحی-روانی ناروا قرار می‌دهد که می‌تواند کیفیت دفاعیاتش را کاهش دهد یا حتی حاضر به قبول اتهامات کم‌تر باشد تا از مرگ نجات یابد همان‌که در مثال می‌گویند به مرگ می‌گیرند تا به تب راضی شود.

آیین دادرسی کیفری ما پس از اصلاحات سال ۱۳۹۲ برای حقوق متهم خیلی قوی شد. می‌توانم بگویم که ما در جاهایی از حقوق فرانسه هم پیش افتادیم. هرچند که شاید اجرا هم نمی‌شود. مانند این‌که بازداشت یک فرد در همان ۲۴ ساعت اول باید اطلاع‌رسانی شود. در همان ساعات اولیه می‌تواند امکان ملاقات با وکیل داشته باشد و خیلی از امور دیگر. ولی این موضوعات عملاً در خیلی از جاها، بالأخص در مباحث امنیتی رعایت نمی‌شود. در مورد جرائم علیه امنیت هم در موارد خاصی آمده‌اند و وکلای را هم استثنا کرده‌اند و گفته‌اند که باید وکلای خاصی را برای آن‌ها در نظر بگیریم که همه‌ی این‌ها نقض حقوق متهم است. وقتی ما در این درجه نقض حقوق متهم را داریم، توقیف دیگر به طریق اولی نقضی است که اتفاق می‌افتد.

در جرائم علیه امنیت، ویژگی‌هایی مانند سازمان یافته بودن و علیه امنیت بودن برای اتهام در نظر گرفته شده است. گفته‌اند که در خصوص این اتهامات، وکلای خاصی که مجاز و مورد تأیید قوه‌ی قضاییه هستند، می‌توانند

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

برای دفاع از متهمان این اتهامات اقدام کنند. همین اساساً نقض حقوق است. یعنی شما نمی‌توانید حقوق من برای برخورداری از وکیل را منحصر در افرادی خاص کنید. ما در حوزه‌ی جرائم مربوط به روحانیت، در دادگاه ویژه‌ی روحانیت هم چنین محدودیتی را داریم. ولی در آن‌جا این امر انعکاس زیادی ندارد. چون خود روحانیان هستند که با خودشان برخورد می‌کنند. ولی در حوزه‌ی حقوق عامه، واقعاً یک نقض فاحش در حال رخ دادن است. خوشبختانه من به خاطر دارم که تنی چند از همکاران وکیل ما در این لیست بودند که انصراف دادند و نخواستند در این امر مشارکت داشته باشند. هرچند فرصت اشتغال خوبی بود.

■ در پرونده آقای محمد ساعدی‌نیا، با توجه به اطلاعات موجود، محتمل‌ترین مبنای حقوقی توقیف اموال چه بوده و چه سناریوهایی برای آن قابل تصور است؟

خیلی به اتهامات وارده به آقای ساعدی‌نیا اشراف ندارم. ولی شاید در این بحث، اتهامی به این‌ها بزنند که دادگاه انقلاب بتواند حکم به مصادره‌ی اموال بدهد. اتهاماتی که بتوانند ایشان را با تعریفی وسیع، به فراماسون‌ها و جاسوسی بین‌المللی و حکومت سابق، حکومت پهلوی و ساواک و موساد و صهیونیسم مرتبط بکنند که در آن‌جا، مجازات مصادره‌ی اموال هست. فقط در چنین اتهاماتی امکان چنین کاری هست. ولی آن‌چه که در برخی رسانه‌ها بود که این‌ها باید بیایند و خسارات ایجادشده را جبران کنند، این امر مبنای قانونی ندارد. یعنی اگر بخواهند قانونی عمل کنند، خطر خاصی آقای ساعدی‌نیا و اموال او را تهدید نمی‌کند چون اول باید جرمی ثابت شود و بعد خسارت ناشی از آن که باید مستقیم باشد موضوعیت پیدا می‌کند. قبول دعوت به حضور در یک اجتماع اعتراضی جرمی نیست که خسارت به حدی که در وقایع اخیر مشاهده شد را بتوان به آن مرتبط دانست.

■ به انتساب به حکومت پیشین اشاره کردید. آیا نباید اتهام وارده مشخص باشد؟ آیا چنین اتهام‌زنی موسعی به لحاظ حقوقی امکان دارد؟

جرم عناصر تشکیل دارد. اولین موضوع، عنصر مادی آن است. یعنی رفتاری باید از فردی سر بزند. این رفتار باید با عنصر قانونی که آن رفتار را جرم‌انگاری کرده تطبیق پیدا کند. بعد اگر لازم به عنصر معنوی هم بود، سوءنیت احراز شود که بگوییم چنین جرمی سر زده و باید مجازات شود. همه‌ی این‌ها با دلیل شروع می‌شود. یعنی ادله و اماراتی باید باشد که اتهامی شکل بگیرد و تحقیقاتی بشود. رویه‌ای که در

خصوص آقای ساعدی‌نیا پیش رفته، بیش‌تر جنبه‌ی ارعاب و هشدار به جامعه را دارد. همین شایعه در خصوص بخشی یا تمام اموال آقای علی دائی هم بود.

■ خبرگزاری‌های حکومتی نوشته‌اند که میزان توقیف تقریباً با خسارت واردشده در تهران طی اعتراضات برابر است؛ از نظر حقوقی و سیاسی این نوع روایت چه معنایی دارد؟

این‌ها حرف‌های کف خیابان است و متأسفانه رسانه‌ی ما خیلی فرقی با کف خیابان ندارد. این حرف‌ها مخاطب پسند است و برای بخشی که خط فکری مشخصی دارند، جذاب است. از وقتی که مردم در این کشور خودی و ناخودی شدند، این حرف‌ها خوراک خودی‌هاست و عامل ارعاب غیرخودی‌ها، و گرنه احکامی که بحث مسئولیت و خسارت را مطرح می‌کنند، قواعد خاص خودشان را دارند. این‌که ما بیایم و بگوییم که چون کسی از جریانی حمایت کرد، پس خسارت هم با اوست، این‌گونه نیست. در این‌جا ما باید رابطه‌ی خسارت، مسئولیت، رابطه‌ی سببیت و خیلی موضوعات دیگر را در موارد مختلف داشته باشیم و با نظریات مختلف بسنجیم و ببینیم که قانون ما کدام نظریه را در مواردی این‌چنین حمایت می‌کند. این‌که آیا اساساً ورود این خسارت قابل انتساب به این آدم هست که ما برویم و از او خسارت بگیریم یا خیر. چون این‌قدر میان ساعدی‌نیا و خسارتی که وارد شده عناصری که قطع‌کننده‌ی رابطه هستند، وجود دارند که اصلاً متصور نیست که از باب خسارت بشود به آقای ساعدی‌نیا مراجعه کرد.

■ عذرخواهی‌نامه‌ای که شاید بتوان آن را به توبه‌نامه تعبیر کرد از سوی آقای ساعدی‌نیا نوشته شده است.

بله شنیدم که توبه‌نامه‌ای نوشته‌اند.

■ جایگاه این توبه‌نامه‌ها و عذرخواهی‌نامه‌ها به لحاظ حقوقی چیست؟

اگر توبه‌نامه در مقام اقرار و در محضر قاضی باشد، دلیل است و اثر اثباتی علیه فرد به عنوان مجرم دارد. اگر در محضر قاضی و در مقام اقرار نباشد، حداقل یک اماره است. اماره‌ای است برای این‌که یک قاضی را به این علم برساند که بخواهد اتهامی را متوجه کسی بکند. این کار یکی از بدترین کارهایی است که متهمین به فعالیت‌های سیاسی و یا جرائم امنیتی انجام می‌دهند و همه هم امید دارند که این توبه و عذرخواهی مورد پذیرش قرار بگیرد. بحث توبه در حدود و تعزیرات فرایندی برای قبول شدن دارد و برای پذیرفته

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

شدنش هیچ الزامی وجود ندارد. ولی اثر اثباتی خود را دارد. یعنی من می‌آیم و عذرخواهی و توبه می‌کنم. این عذرخواهی و توبه، اثر اثباتی بر این که من مرتکب عملی مجرمانه، شنیع و غیراخلاقی شدم را دارد، ولی لزوماً منتهی به بهبود وضعیت من و یا واکنش جزایی به من نخواهد شد.

■ یعنی عذرخواهی‌نامه با این اوصاف می‌تواند به ضرر خود آقای ساعدی‌نیا تمام شود؟

صددرصد. وقتی توبه‌نامه‌ای را امضا می‌کنید، اگر این اقراری نزد یک بازپرس یا قاضی باشد، می‌تواند به عنوان اقرار و دلیل باشد و هم اماره‌ای برای حصول علم به ارتکاب به جرم توسط شما.

آقای ساعدی‌نیا در این عذرخواهی‌نامه نوشته‌اند: «متأسفانه در ایام اخیر به جهت مشکلات حادث‌شده در بازار و تأمین مالی کارخانه، فرزندم به اشتباه و در یک زمان کوتاه همگام با بازار تهران اعلام بستن مغازه‌ها را نمود که هم این جانب و هم خودش کاملاً به اشتباه خود پی برده و از مردم عزیز عذرخواهی می‌نمایم، چرا که اگر مشکلی بود باید حواسمان جمع باشد تا دشمنان ایران و اسلام از آن سوءاستفاده نکنند و باید به مسئولین و دلسوزان بگوییم.»

مضمون این بیش‌تر اقدام به اعتصاب و مشارکت در فعالیت اعتصابی است. ولی اگر اشتباه نکنم اقدامی که کرده بودند این بود که اعلام کردند که ما ۱۸ و ۱۹ دی‌ماه به دلیل تعمیرات تعطیل هستیم. ۱۸ و ۱۹ دی‌ماه هم فراخوانی برای اعتراض و بیرون آمدن مردم بود. حالا ایشان نوشته است که ما با اعتصاب، همراهی کردیم. این نوشته حداقل در این حد، آن اثر منفی را می‌تواند داشته باشد. پاسخ ابتدای من ناظر به توبه‌نامه‌ی ساعدی‌نیا نبود. من به صورت کلی گفتم که کسانی که توبه می‌کنند، با این چنین خطری مواجه هستند.

■ با توجه به این پرونده و پرونده‌های مشابه، مثلاً برای وریا غفوری، آیا می‌توان انتظار داشت دستگاه قضا در پرونده‌های مرتبط با اعتراضات، به قانون پایبند بماند و از اقدامات فراقانونی پرهیز کند؟

سوال شما اصل را بر این می‌گذارد که این‌ها پایبند نیستند. من خودم علیه نیروی انتظامی پرونده‌هایی داشتم و حداقل در دو پرونده موفق بودم و توانستم نیروی انتظامی را در پرونده‌ای که با شهروندی درگیر بوده محکوم کنم و دیه هم برایش گرفتم. من نسبت به دستگاه قضایی ناامید نیستم. دستگاه قضایی ما متشکل از مجموعه افرادی است که غالب آن‌ها قائل به قانون هستند البته اینکه درموردی امور ناخوشایندی صورت قانونی هم دارند خودش محل بحث است چون هر چیزی که قانونی باشد لزوم اخلاقی و پسندیده

نیست و البته بحث جرائم امنیتی و دادسرای امنیت جداست. حتی خود دادگاه انقلاب را هم نمی‌توانم به‌طورکلی بگویم. من در پرونده‌هایی شرکت داشتم که دادگاه انقلاب مثلاً علیه ستاد اجرای فرمان امام در توقیف اموال رأی داده است. یعنی نمی‌توانیم بگوییم که چون اسمش دادگاه انقلاب است، پس همیشه محافظ منافع جمهوری اسلامی است. ولی باید قبول کنیم که واکنش حاکمیت به جرائم امنیتی، مخصوصاً در خصوص آن‌چه که از نظر ما اعتراض خیابانی بوده که با انسداد طرق قانونی به اجبار به خیابان کشیده شده و از نظر آن‌ها تخریب اموال و محاربه و اغتشاش بوده، به صورتی است که می‌خواهند اثر بازدارندگی در افراد مرتکب و بالقوه داشته باشد. یعنی اگر لازم بدانند، شدیدتر و محکم‌تر از آن‌چه قانون گفته، واکنش نشان می‌دهند که ممکن است غیرقانونی هم باشد و این در مواردیکه مجری خودش عقاید افراطی و حساسیت عقیدتی دارد بیشتر دیده می‌شود. اگر منظور شما از پایبندی به قانون و فراقانونی، قانون مجازات اسلامی و قانون آیین دادرسی کیفری است، این احتمال هست و عمل برخلاف این‌ها هم ممکن است دیده شود.

اما اگر در نظام ولایت فقیه به موضوع نگاه کنیم، ممکن است که دستوراتی صادر شده باشند که به عنوان منشأ قانون محسوب شوند. چون در نظام ولایت فقیه، تعریف ما از قانون و فرمان‌های صادره منحصر به خود قانون نیست. بنابراین ممکن است عملی باشد که ما فکر کنیم غیرقانونی است، ولی عملاً مجری آن، در حال انجام عملی قانونی است. به‌عنوان مثال اگر دستوری از سوی ولی فقیه صادر شده باشد، این دستور بالاتر از قانون است. ایشان هم رئیس قوه‌ی قضاییه و هم در رأس هرم قوای سه‌گانه است. در نظام ولایت فقیه، تمام قوا مشروعیت و اجازه و اختیارشان را از ولی فقیه می‌گیرند. آن‌چه که دیگران به نام حکم حکومتی می‌شناسند جای خودش را دارد. ولی به لحاظ تئوری ولایت مطلقه‌ی فقیه، فرمانی که از سوی رهبری صادر شده باشد، بالاتر از قوانین موضوعه است. از این منظر، همه‌ی این‌ها ممکن است قانونی باشد. اگر فرمانی از سوی ولی فقیه و یا شوراها و ستادهایی که به دستور و احکام حکومتی ولی فقیه ایجاد شده، صادر شده باشد — مثل شورای عالی امنیت ملی — دارای اختیار هستند. خیلی از اقدامات این‌ها ظاهراً در قانون نیستند. این‌ها با احکامی که از سوی رهبری دارند با اختیاری که از ولی فقیه به آن‌ها تفویض شده و به جانشینی در آن امر، مجاز به صدور دستوراتی و یا لغو دستوراتی و بازگشایی و تعطیل کردن‌ها هستند.

■ با سپاس از وقتی که در اختیار ماهنامه‌ی خط صلح قرار دادید.

خط صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



اجتماعی

■ چرا دی ماه ۱۴۰۴ خونین شد؟

پیامدهای سیاسی سرکوب و سناریوهای پیش روی جامعه و حاکمیت

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

مجید شیعه‌علی
فعال مدنی



از جنایات خمرهای سرخ گرفته تا تاریخ نسل‌کشی‌ها
در بوسنی، از اتاق‌های گاز نازی‌ها تا قحطی‌های

در طول تاریخ معاصر جهان حکومت‌های مختلفی
مسبب کشتار بخش عمده‌ای از شهروندان خود شده‌اند،

حاصل از سیاست‌گذاری دولت‌های استالین و مائو. حتی سرکوب‌های وحشتناک معترضین مانند تیان‌آن‌من در چین یا ورود تانک‌های شوروی به پراگ نیز در تجربه‌ی تاریخی معاصر وجود دارد، اما اگر نگوییم که تجربه‌ی مردم ما، که در دو شب شاهد از دست دادن چند هزار شهروند ایرانی معترض در کف خیابان‌ها بودند، در تاریخ معاصر جهان برجسته است، دست‌کم در تاریخ کشور ما بی‌مانند است. این فاجعه‌ی عظیم اعداد کشته‌شدگان وقایع مختلف تاریخی را برای مردم ایران معنادار کرده است و هر عددی با آن مقایسه می‌شود. اما چنین تجربه‌ای چرا ایجاد شد و چه نتایجی خواهد داشت؟

بسیاری برای تحلیل چرایی وقوع آن به شرط لازم بسنده می‌کنند و جنایت‌کار بودن را به‌عنوان یگانه علت جنایت مطرح می‌سازند، در صورتی که برای وقوع چنین جنایت بزرگی علاوه بر شرط لازم اراده به اقدام، نیازمند شروط کافی مانند پتانسیل انجام و وجود ضرورت آن نیز هست. این دو مورد نیازمند بررسی است. یکم، باید معترضین در خیابان باشند و حاکمیت با چالش جدی از سوی جامعه مواجه شود تا دست به کشتار در خیابان بزند. هرچند حکومت‌های استالین و هیتلر، برخی از شهروندان را به صرف به دنیا آمدن در یک خانواده به اردوگاه کار اجباری می‌فرستادند، اما این روال عادی در حکومت‌های غیردموکراتیک نیست. ایجاد چالش گسترده از سوی جامعه نیازمند چند محور اساسی است. در درجه‌ی نخست حکومت‌ها نیازمند دو پایه‌ی اساسی برای حکمرانی هستند. از یک سو باید در اذهان اکثریت جامعه حاکمان و نوع حکمران بهترین ممکن باشد و از سوی دیگر سیستم چنان سطحی از کارآمدی را دارا باشد تا منجر به ایجاد میزان بالایی از نارضایتی نشود.

این دو محور، دو موضوع جداگانه از هم نبوده و بر یکدیگر اثرگذار هستند. حکومت فاقد مشروعیت می‌تواند با ایجاد رشد اقتصادی بالا و تأمین ملزومات زندگی شهروندان، برای خود مشروعیتی از جنس کارآمدی تأمین کند و به عکس حکومت برخوردار از مشروعیت ایدئولوژیک با درگیر شدن در بحران‌های متعدد و متنوع، شکست آن ایدئولوژی را در میدان عمل اثبات کرده و مشروعیتش را از دست بدهد. هم‌چنین، حکمرانانی که فاقد مشروعیت باشند شانس کم‌تری برای کسب همراهی و همکاری شهروندان را دارند و

این شرایط ممکن است منجر به رشد بحران‌ها و ناتوانی رژیم از رفع آن‌ها شود. در طول دهه‌ی شصت شمسی در ایران، با وجود بحران‌های جدی مانند جنگ، رکود اقتصادی و امثال این‌ها به این جهت که ایدئولوژی حاکمیت و رهبری کاریزماتیک آیت الله خمینی هم‌چنان برای بخش عمده‌ای از جامعه مشروعیت‌ساز بود شاهد بیان گسترده‌ی نارضایتی شهروندان نبودیم. در چین چند دهه‌ی گذشته یا کشورهای عربی حوزه‌ی خلیج فارس می‌توان در نظر گرفت که به جهت تجربه‌ی یک رشد اقتصادی نسبتاً مستمر، نارضایتی گسترده‌ای ایجاد نمی‌شود.

اما علاوه بر این دو محور یک شاخص سومی نیز مطرح می‌شود. ساختار فرصت سیاسی برای اعتراض بسیار جدی است. در دل بحرانی‌ترین شرایط ممکن مانند قحطی بزرگ در چین دوران مائو یا مشابه آن در اوکراین دوران استالین، هیچ اعتراضی شکل نمی‌گیرد. در شرایطی که سطح بالایی از خفقان امکان کنش جمعی شهروندان را سلب کرده شکل گرفتن اعتراض بسیار دشوار می‌شود. در پژوهش‌های مختلف دیده می‌شود که بسته‌ترین اقتدارگرایی‌های زمانه‌ی ما یعنی ساختارهایی که فاقد هرگونه انتخابات رقابتی در سطح ملی هستند مانند ترکمنستان، عربستان، چین، کره‌ی شمالی و بسیاری دیگر تمامی فرصت‌ها برای ایجاد کنش جمعی شهروندان را از بین می‌برند. بنابر دو پژوهش متفاوت در نمودار اول شاهد هستیم که وقوع انقلاب‌های شهری در ساختارهای اقتدارگرایی بسته کم‌تر محتمل است و در نمودار دیگر شاهد هستیم که میزان وقوع خیزش‌های اعتراضی در درون یک حکومت غیردموکراتیک خاص (مثال مکزیک) با تبدیل شدن از یک اقتدارگرایی بسته به یک اقتدارگرایی رقابتی افزایش می‌یابد و با دموکراسی‌سازی کاهش می‌یابد.

علاوه بر این که نوع حکمرانی در میزان ایجاد فرصت برای اعتراض مؤثر است، وجود منابع در درون جامعه برای ایجاد یک بسیج سیاسی مهم است. نظریاتی که در نیمه‌ی دوم قرن بیستم در خصوص کنش جمعی مطرح می‌شد، بیش‌تر بر ایجاد سازمان‌دهی برای شکل‌گیری اعتراضات تأکید می‌کرد. اما دو دهه‌ی اخیر با رواج اینترنت و رسانه‌های اجتماعی آن، شکل‌گیری کنش‌های اعتراضی آسان‌تر شده و به همین دلیل ما به میزان بیش‌تری از تجمعات خیابانی در یک دهه‌ی اخیر نسبت به طول قرن بیستم مواجه هستیم. می‌شود حدس

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

زد میزان دسترسی به اینترنت و میزان کنترل اینترنت توسط حکومت‌ها می‌تواند بر شکل‌گیری اعتراضات مؤثر باشد.

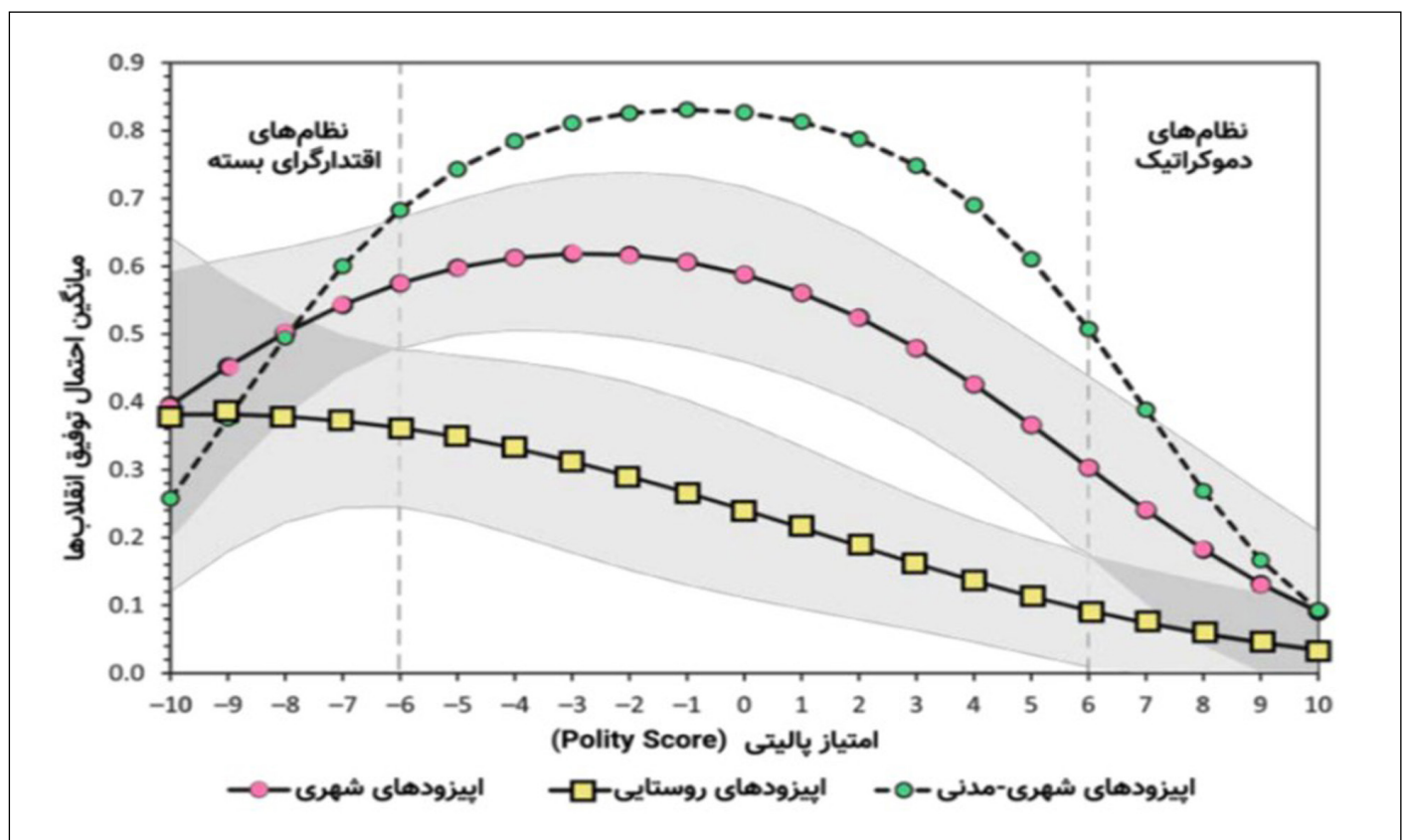
بر این اساس، باتوجه به این‌که بر طبق پیمایش ملی ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان در دولت آقای رئیسی بیش از ۸۰ درصد جامعه موافق جدایی نهاد دین از نهاد حکومت بودند. با توجه به این‌که ساختار حکومت موجود مبتنی بر ادغام این دو نهاد با محور ولایت فقیه است، مشروعیت این حکومت در سال‌های قبل به حدود ۱۰ درصد رسیده بود. از سوی دیگر رکود اقتصادی بیش از ده سال و فقدان چشم‌انداز امیدبخش برای رفع آن، ناکارآمدی سیستم را به بالاترین سطح رسانده است. علاوه بر این، گسترش اینترنت و تثبیت شدن انتخابات رقابتی و سطحی از جامعه‌ی مدنی و شبکه‌سازی‌های حداقلی توان برای بسیج سیاسی گسترده را فراهم آورده است. همه‌ی این موارد به شکل‌گیری اعتراضاتی در طول هشت سال گذشته که به سبک گلوله‌ی برفی در حال بزرگ شدن است منجر شده است. در آخرین اپیزود این اعتراضات در دی‌ماه گذشته گستردگی آن از بارهای پیشین به مراتب بیش‌تر شد و حاکمیت ضرورت سرکوب خونین را احساس کرد.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

سومین محوری که چنین کشتار عظیمی ایجاد می‌کند توان و پتانسیل لازم برای آن است. معمولاً سیستم‌های اقتدارگرا در مواجهه با جمعیت عظیم از مردم غیرمسلح توان مقاومت ندارند و نیروهای سرکوب حاضر به کشتار گسترده‌ی ایشان نمی‌شوند و دیکتاتور را در اجرای سرکوب ناکام می‌گذارند. عدم وقوع نافرمانی نیروی سرکوب و اجرای این میزان از کشتار را می‌توان تحت تأثیر چند موضوع دانست.

نخست آن‌که حکومت‌های رانتیر که با اتکا به درآمد منابع طبیعی بخش قابل توجهی از بودجه‌ی خود را تأمین می‌کنند به خاطر همین استقلال مالی از جامعه توان حفظ حمایت از دستگاه سرکوب را بیش از سایرین دارند. دوم، در صورت وجود حامیان نظامی و شبه‌نظامی خارجی که برای ورود به خاک و سرکوب آمادگی لازم را دارند این توان بیش‌تر می‌شود. برای بررسی این مؤلفه باید به تجربه‌ی بلوک شرق زیر سایه‌ی شوروی توجه کنیم و تأثیر شبه‌نظامیان منطقه‌ای وابسته به حکومت ایران را بسنجیم. سوم، حکومت‌های برآمده از انقلاب‌های اجتماعی، معمولاً نیروی نظامی ایدئولوژیک مختص به خود را ساخته‌اند که وفاداری بیش‌تری دارد و در این نوع حکومت‌ها مرز بین نظامی و غیرنظامی



محو می‌شود و به همین سبب احتمال نافرمانی نظامیان کاهش می‌یابد. چهارم، استراتژی‌های مخالفین می‌تواند در دل نیروی سرکوب تردید ایجاد کند یا آن‌ها را در اجرای سرکوب محکم‌تر سازد. زمانی که جناح رادیکال میدان‌دار می‌شود و مرزی با خشونت تعریف نمی‌کند، حاکمیت غیردمکراتیک ابزار خوبی پیدا می‌کند تا برای نیروی سرکوب خود هر جنایتی را مشروع نشان دهد. بنابر تمامی دلایل فوق می‌شود این‌گونه پیش‌بینی کرد که حکومت توان بالایی برای سرکوب را داراست و در فراخوان اعتراضات ۱۸ و ۱۹ دی آن را اعمال خواهد کرد.

مسئله‌ی اساسی‌تر امروز تأثیراتی است که وقوع این جنایت هولناک بر روی آینده‌ی پیش‌رو گذاشته است.

چند محور اساسی را در این خصوص می‌شود بررسی کرد. در درجه‌ی نخست بنابر تجربیات تاریخی، پس از سرکوب خونین یک کارزار اعتراضی عمدتاً خشونت پرهیز، زمینه‌های اعتراضی از بین نمی‌رود و احتمال وقوع سه سناریو مطرح می‌شود.

سناریوی اول، با افزایش خشم حاصل از سرکوب، اپیزودهای اعتراضی بعدی سهمگین‌تر و با تاکتیک‌های متفاوت خواهد بود. چنان‌که پس از ۱۷ شهریور ۵۷ مخالفین به سراغ اعتصاب‌های گسترده رفتند. در سناریوی دوم، به خاطر ناامیدی از روش‌های خشونت‌پرهیز جریان‌های خشونت‌آمیز تقویت می‌شوند. چنان‌که پس از سرکوب‌های سال‌های ۴۱ و ۴۲، در طول دهه‌ی چهل، سازمان‌هایی با مشی مسلحانه تشکیل شد. در سناریوی سوم، با ایجاد ناامیدی از هرگونه تغییر یک یأس گسترده ایجاد می‌شود. چنان‌که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ چنین شد. در این میان، مشی مسلحانه به این جهت که در دوران ما با توجه به گستردگی اینترنت و با وجود دولت مرکزی قوی خیلی

قابل اجرا نیست در عمل نهایتاً در سطح ترورهای کور می‌تواند محقق شود. اما این‌که ما شاهد رواج ناامیدی یا بازسازی کنشگری خشونت‌پرهیز در جامعه باشیم به عملکرد تمامی بازیگران بستگی دارد.

نتیجه‌ی دوم: جامعه بیش‌ازپیش قطبی شده است. این قطبی شدن به افزایش سطح خشونت، تخریب نیروهای میانه‌رو و مشی میانه‌رو و مقاومت در برابر توافق‌سازی منجر می‌شود. هم‌چنین، خود اعمال خشونت گسترده، سرمایه‌ی اجتماعی را کاهش داده و اعتماد بین فردی را به حداقل می‌رساند. در چنین شرایطی امید به دموکراسی‌سازی و توسعه کم‌تر از گذشته می‌شود. در چنین شرایطی نگرانی‌ها از امیدها بیش‌تر بوده و برای جبران آثار مخرب آن بر روی جامعه نیاز به کوشش،

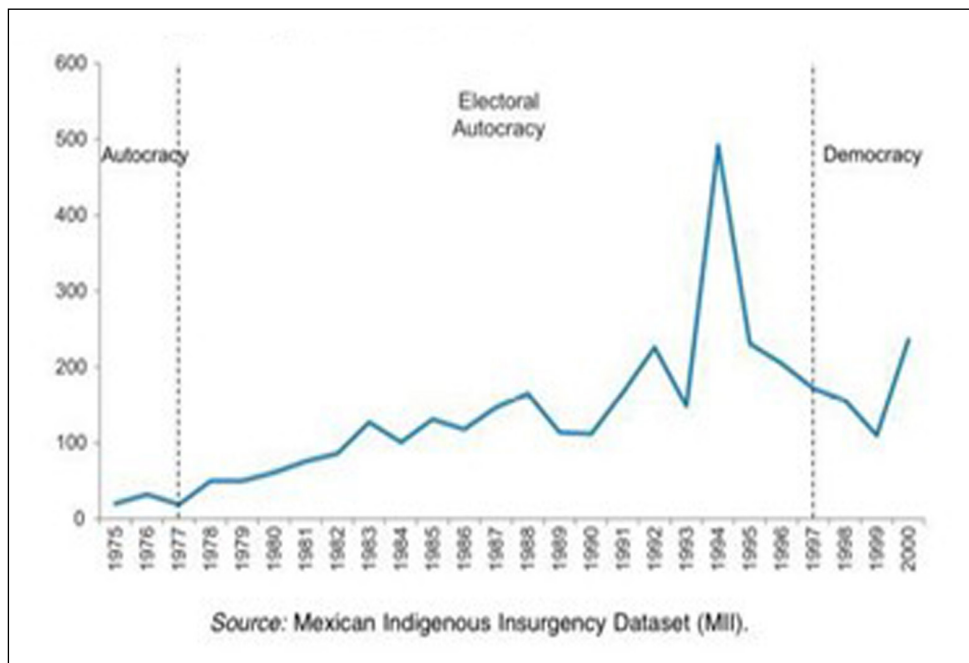
پویایی و رشد بیش‌تر جامعه‌ی مدنی وجود دارد. نتیجه‌ی سوم: تجربه‌ی یک سرکوب گسترده هم ممکن است منجر به ریزش در پایگاه اجتماعی حاکمیت شود و هم به خاطر میدان‌دار بودن نیروهای رادیکال مخالف، حکمرانان را متحدتر و منسجم‌تر سازد.

این مؤلفه نیز به رفتار بعدی نیروهای میانه‌رو و شانس ایشان برای حضور در عرصه‌ی اصلی مبارزه‌ی سیاسی بستگی دارد تا بتوانند در میان حاکمیت شکاف قابل ایجاد کنند. در صورت تقویت انسجام داخلی حکومت، شرایط غیردمکراتیک موجود توان حفظ خود را در قدرت خواهد داشت.

بنابر آن‌چه رفت، نه تنها این فاجعه‌ی انسانی منجر به از دست رفتن جان‌های بسیاری از هم‌وطنانمان شده است، بلکه می‌تواند نتایج نامطلوب دیگری را نیز در آینده ایجاد کند. تغییر در چشم‌انداز نگران‌کننده‌ی پیش‌رو بیش از هر چیز با کنشگری نیروهای میانه‌رو و تقویت جامعه‌ی مدنی قابل تحقق است. مسیری که هرچند بسیار دشوار به نظر می‌رسد اما ناممکن نیست.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸





عکس از شبکه‌های اجتماعی

اجتماعی

■ حفظ نظام با شلیک گلوله

کالبدشکافی ماشین سرکوب در دی ۱۴۰۴

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷



مرتضی هامونیان
فعال حقوق بشر

واجبات است، همه‌ی توان صرف می‌شود تا این اوجب واجبات
محقق شود؛ حتی اگر این تحقق، از میان دریای خون شهروندان

همه آمده بودند. از هر نیرویی که توان‌شان بود تا امر سرکوب
را سامان دهند. در ساختاری که حفظ نظامش از اوجب

بگذرد. دی‌ماه ۱۴۰۴، ایران شاهد جنبشی اعتراضی بود که با بازار آغاز شد و اما به بیش از ۴۰۰ شهر ایران کشیده شد. جنبشی اعتراضی که بدل به بزرگ‌ترین و گسترده‌ترین اعتراض ضد حکومتی پس‌انقلاب بهمن ۵۷ شد. جنبشی اعتراضی که به خونین‌ترین وجه ممکن، توسط حکومت سرکوب شد و کشتاری رقم خورد که با قربانی شدن ده‌ها هزار شهروند ایرانی، می‌توان آن را خون‌بارترین کشتار تاریخ معاصر ایران و جهان نامید. دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی، متشکل از سپاه و بسیج، فراجا و واجا و الباقی نهادهای امنیتی و نظامی، همه به صحنه آمدند تا خونین‌ترین سرکوب تاریخ معاصر ایران را رقم بزنند. جوی خون در خیابان‌ها روان شد و نیرویی که از پیش آماده شده و سلاح و آموزش و نفر برایش مهیا بود، فاجعه‌ای تاریخی ساخت. این سرکوب خونین، جنبه‌ای کاملاً سراسری داشت و محدود به شهر یا منطقه‌ای خاصی نبود. گزارش‌ها هم از استان‌های مختلف (از فارس و لرستان و ایلام گرفته تا اصفهان، گیلان، خوزستان، خراسان، بوشهر و تهران) حاکی از استفاده‌ی گسترده‌ی نیروهای امنیتی از گلوله‌ی جنگی، تیربار، تک‌تیرانداز، شات‌گان ساچمه‌زن و حتی سلاح سرد علیه معترضان غیرمسلح است. (۱) اسماعیل کوثری، از فرماندهان پیشین سپاه و نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی هم در سخنانی گفت که در شامگاه ۱۸ دی‌ماه ۱۴۰۴، «شورای عالی امنیت ملی تصمیم گرفت که نیروهای فراجا، بسیج و سپاه به‌صورت مسلحانه وارد عمل شوند تا موضوع را خنثی کنند.» (۲) این یعنی دستکم از ۱۸ دی‌ماه ۱۴۰۴ به بعد، واحدها و یگان‌های مختلف نیروهایی چون سپاه، به صورت رسمی و با سلاح جنگی به مقابله با مردم بی‌دفاع پرداختند و به سوی آنان آتش گشودند. این در حالی است که تا پیش از روز ۱۸ دی‌ماه ۱۴۰۴، دستکم ۳۸ تن شامل ۲۹ شهروند معترض، ۴ نیروی نظامی-امنیتی و ۵ معترض زیر ۱۸ سال کشته شده بودند. (۳) شلیک‌ها به معترضان هم با سلاح‌های جنگی، تک‌تیرانداز و کلاشینکف بوده است. (۴) برخی شاهدان عینی هم در مناطقی مانند منطقه‌ی تهران‌پارس در شهر تهران به رسانه‌ها گفته‌اند که نیروهای حکومتی با خودروهای مسلح وارد جمعیت معترض شدند و با رگبار به سمت مردم شلیک کردند. او گفته است که معترضان در حال فرار، پیکر کشته‌شدگان را با خود به داخل خانه‌ها می‌بردند تا از خیابان‌ها جمع‌آوری شوند. این شهروند افزود: «صحنه‌ها بسیار وحشتناک بود؛ فقط جنازه از خیابان جمع می‌کردند و پوکه‌ها زیر پای مأموران می‌ریخت که آن‌ها را جمع می‌کردند.» (۵)

سخت است که بگوییم کدام نیرو در کشتار بی‌رحمانه‌ی شهروندان معترض ایرانی بیش‌ترین سهم را دارد. همه‌ی این نیروهای سرکوب، هر جا که بودند، و هر چه در توان داشتند به میدان آوردند تا شهروندان به‌جان‌آمده و معترض را به خاک و خون بکشند و داغی تمام‌عیار بر دل ملت ایران بگذارند. قصه هم

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

تنها مختص به ۱۸ و ۱۹ دی‌ماه ۱۴۰۴ و پس از آن نبود. پیش از آن هم عاملان جنایت مشغول به کار بودند تا با گلوله به معترضان پاسخ بدهند. دیده‌بان حقوق بشر به نقل از عفو بین‌الملل گزارش می‌دهد که در بعدازظهر ۱۳ دی‌ماه ۱۴۰۴، صدها معترض مسالمت‌آمیز از میدان شهدای شهرستان ملکشاهی در استان ایلام به سمت یک پایگاه بسیج حرکت کردند و بعد آن‌چه روی داد، شلیک مأموران سپاه به معترضان بود. این گزارش می‌گوید که مأموران سپاه از داخل پایگاه شلیک کردند، بدون این‌که توجه کنند به چه کسی شلیک می‌کنند. سه، چهار نفر بلافاصله کشته شدند، و خیلی‌های دیگر زخمی شدند. معترضان کاملاً غیرمسلح بودند. اتفاقی که به صورت مشابه در ازنا هم رخ می‌دهد و نیروهای امنیتی به روی معترضان مسالمت‌آمیز در نزدیکی فرمانداری شهرستان آتش می‌گشایند. به گزارش دیده‌بان حقوق بشر و صحت‌سنجی آنان، مأموران سپاه به سوی مردم شلیک می‌کنند. پس از متفرق شدن جمعیت، بعضی معترضان دوباره بیرون یک پاسگاه پلیس در نزدیکی جمع شدند و نیروهای امنیتی دوباره اقدام به شلیک گلوله کردند. (۶)

اما آن‌چه از شامگاه ۱۸ دی ۱۴۰۴ به بعد رخ داد، در تاریخ معاصر ایران بی‌نظیر بود. نیروهایی که به گفته‌ی اسماعیل کوثری، مجوز حضور مسلحانه پیدا کرده بودند، دست به کشتاری تاریخی در ایران زدند. نیروهایی که همه‌جور سلاح هم در اختیار داشتند. از تیربار و دوشکا تا تفنگ تک‌تیرانداز، از کلاشینکف تا شاتگان و سلاح‌هایی چون سلاح کمری و تفنگ پینت‌بال ساچمه‌ای و سلاح‌های سردی چون قمه، چاقو، باتون و چوب‌دستی بزرگ. آن‌ها مسلح به لیزر سبز برای شناسایی و برخورد با معترضان بودند. (۷) سلاح‌هایی که عمدتاً در دستان سپاه و بسیج، فراجا و لباس شخصی‌هاست.

در روز ۲۳ دی‌ماه ۱۴۰۴ کانال تلگرام وحیدآلناین، فعال شبکه‌های اجتماعی، دو عکس از میدان صادقیه‌ی تهران در شب ۱۸ دی ۱۴۰۴ منتشر کرد که یک پیکاپ سیاه با تیرباری بر پشت آن را نشان می‌داد. بررسی‌های بی‌بی‌سی فارسی نشان می‌دهد که این خودرو احتمالاً مربوط به گردان امنیتی امام علی سپاه تهران مسلح به دوشکاست. هم‌چنین خبرگزاری فارس عکسی را منتشر کرد که نشان از رژه‌ی گردان امنیتی امام علی، با یک ماشین پیکاپ سیاه‌رنگ و تیرباری بر روی آن دارد. گردان‌های امام علی یگان‌های متشکل از نیروهای بسیج و از ساختارهای سپاه پاسداران برای مقابله با اعتراضات خیابانی است. این گردان‌ها پس از نیروی انتظامی، یگان ویژه‌ی فراجا و نیروهای پایگاه‌های بسیج و مساجد، در سطح چهارم بخش عملیاتی کنترل و مدیریت یا سرکوب اعتراضات شهری قرار دارند. به جز سپاه و ارتش، نیروهای یگان ویژه‌ی زیرمجموعه‌ی فرماندهی انتظامی جمهوری اسلامی (فراجا) هم پیکاپ‌های سیاه مسلح به تیربار دوشکا دارند. (۷) قبلاً هم البته از دوشکا استفاده شده بود، در

کشتار نیزار ماهشهر در آبان ۱۳۹۸ که نیروهای امنیتی دست به کشتار شهروندان زدند. (۸) علاوه بر دوشکا، تک‌تیراندازان هم بودند. تک‌تیراندازی مسلح با سلاح تک‌تیرانداز دراگانوف، با لباس سیاه که می‌توانند متعلق به نیروی نوپو (نیروهای ویژه‌ی پیرو ولایت) زیرمجموعه‌ی فراجا و بعضی از یگان‌های سپاه پاسداران باشند. یکی دیگر از نیروهای غیررسمی سپاه پاسداران به نام نخسا (نیروهای خودجوش سرزمین‌های اسلامی) هم از تک‌تیرانداز دراگانوف استفاده می‌کند و آرم نظامی این نیرو نشان دراگانوف را دارد. (۷)

تنها هم خیابان یا اماکن دولتی، محل شلیک و تیراندازی به شهروندان نبود. نیروهای بسیجی و سپاهی و لباس شخصی‌های وابسته به این نیروها، از مساجدی که باید خانه‌ی خدا و محلی برای عبادت باشند، به سوی شهروندان آتش گشودند. (۹) از فراجا با تمام یگان‌هایش، از جمله نوپو، تا سپاه و بسیج با

تمام توان‌شان، از جمله یگان‌های امام علی و نخسا و بقیه‌ی یگان‌ها و گردان‌های سپاه، همه در این کشتار سهیم بودند. سپاهی که با تشکیل گردان‌های مختلفی چون گردان‌های امام حسین، گردان‌های واکنش سریع بیت‌المقدس، گردان‌های عاشورا و گردان‌های الزهرا و مواردی که پیش‌تر گفته شد، (۱۰) به مسلح کردن هواداران نظام حاکم دست می‌زنند تا در مواقع لزوم، مانند

خیزش‌ها و جنبش‌های اعتراضی، به خیابان‌ها بیایند و دست به کشتار شهروندان معترض بزنند. وجود این نیروها هم تنها یک معنی دارد. این‌که حکومت از سال‌ها قبل در حال آماده‌سازی خود برای سرکوب تمام‌عیار بوده و هربار هم در سرکوب جنبش‌ها و خیزش‌های اعتراضی مختلف، با آزمودن روش‌های متفاوت، توان سرکوب خود را افزایش داده است. در واقع این ساختار چندلایه و گسترده‌ی سرکوب، به‌روشنی نشان می‌دهد که حکومت جمهوری اسلامی نه‌تنها از اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ غافلگیر نشد، بلکه با اتکا به تجربه‌های پیشین خود در سرکوب اعتراضات مردمی، از جمله در سال ۱۳۸۸، دی ۱۳۹۶، آبان ۱۳۹۸ و جنبش اعتراضی ۱۴۰۱، از پیش برای مواجهه‌ای تمام‌عیار آماده شده بود.

تفاوت دی ۱۴۰۴ اما در مقیاس، شدت و آشکار بودن استفاده

از نیروی مرگبار بود. آن‌چه پیش‌تر، گاه در حاشیه یا در مناطق خاص (مانند استان‌های کردنشین و یا بلوچستان ایران) رخ می‌داد، این‌بار به قاعده‌ای سراسری بدل شد. از پنهان‌کاری‌های نسبی هم خبری نبود. نیروهای مسلح حکومتی، با تجهیزات جنگی و آرایش شبه‌نظامی، آشکارا در خیابان‌ها مستقر شدند. نوع سلاح‌های استفاده شده و میزان خشونت هم پیام روشنی داشت. حکومت تصمیم گرفته بود اعتراض را نه مدیریت، بلکه در هم بشکند. در این میان، نقش سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برجسته‌تر از دیگر نیروهاست. سپاه، به‌عنوان نهادی که مأموریت اصلی‌اش حفاظت از نظام سیاسی است و نه حفاظت از جان شهروندان، از ابتدا با منطق حذف فیزیکی «دشمن» به اعتراضات نگریست. دکترین امنیتی سپاه، که معترض را امتداد پروژه‌های براندازی خارجی تعریف می‌کند، زمینه‌ساز توجیه هر سطحی از خشونت است. به همین دلیل، ورود سپاه به صحنه‌ی اعتراضات،

همواره به معنای تشدید سرکوب و افزایش تلفات بوده است. کما این‌که در توجیه سرکوب، آن‌ها را تروریست خواندند و حسین یکتا، از فرماندهان سپاه و عضو شورای مرکزی قرارگاه عمار، از آنتن تلویزیون رسمی حکومت، دستور کشتار داد و تهدید کرد. بسیج نیز که عملاً بازوی اجتماعی و محلی سپاه محسوب می‌شود، نقشی کلیدی در تبدیل خیابان‌ها به میدان شکار ایفا کرد. این نقش

آن‌قدر برجسته بود که روزنامه‌ی واشنگتن‌پست در ۴ بهمن ۱۴۰۴، از نقش پررنگ نیروهای بسیج در سرکوب خیابانی و خشونت سازمان‌یافته علیه مردم در سرکوب این اعتراضات خبر داد. نیروهای بسیج به دلیل شناخت محلی و ارتباطات اجتماعی، قادر بودند معترضان را شناسایی کنند، مسیرهای فرار را ببندند و حتی پس از پایان تجمعات، افراد را در محله‌ها تعقیب کنند. این نقش، سرکوب را از یک مواجهه‌ی خیابانی به یک عملیات فراگیر امنیتی گسترش داد.

لباس‌شخصی‌ها، که هویت سازمانی‌شان عمداً مبهم نگه داشته می‌شود، حلقه‌ی اتصال میان خشونت نیروهای رسمی و خشونت غیرقابل ردیابی بودند. این نیروها، بدون نشان و پاسخ‌گویی، دست به ضرب‌و‌شتم، تیراندازی و حتی ربایش معترضان زدند. استفاده از لباس‌شخصی‌ها، به حکومت امکان می‌دهد مسئولیت

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



عکس از شبکه‌های اجتماعی

مستقیم خشونت را انکار کند، درحالی که عملاً همان اهداف سرکوب را پیش می‌برد. لباس شخصی‌هایی که از اعتراضات دانشجویان در تیرماه ۱۳۷۸ تاکنون، همواره پای ثابت سرکوب‌ها بوده‌اند و عمدتاً هم توسط نیروهای بسیج و سپاه هدایت و سازماندهی می‌شوند و البته نیرویی که قرار بود حافظ جان و مال مردم باشد و اما به قاتل آنان بدل شد. نیرویی که شهروندان دیگر کشورها، به وقت خطر به دامن آنان پناه می‌برند و در ایران، بخشی از ماشین کشتار شهروندان است. پلیس، فرماندهی انتظامی جمهوری اسلامی، یا فراجا، اگرچه در ظاهر نهادی انتظامی است، اما در دی ۱۴۰۴ عملاً به بخشی از ماشین جنگی حکومت علیه مردم بدل شد. یگان‌های ویژه، نوپو و سایر واحدهای زیرمجموعه‌ی فراجا، نه تنها در مهار اعتراضات ناکام ماندند، بلکه با استفاده از سلاح‌های مرگبار، خود به عامل مستقیم کشتار تبدیل شدند.

تفاوت نقش فراجا با سپاه، بیش از آن که در ماهیت باشد، در درجه و شدت بروز خشونت است. نکته‌ی مهم دیگر هم نقش هماهنگ‌کننده‌ی نهادهای اطلاعاتی است. وزارت اطلاعات، سازمان اطلاعات سپاه و دیگر جامعه‌ها و نهادهای اطلاعاتی وابسته به حکومت جمهوری اسلامی، با رصد فضای مجازی، شوند ارتباطات و شناسایی فعالان، زمینه‌ی سرکوب هدفمند را فراهم کردند. بسیاری از کشته‌شدگان و بازداشت‌شدگان، پیش‌تر در فهرست‌های نظارتی و رصد این نهادها قرار داشتند. به این معنا، سرکوب دی ۱۴۰۴ صرفاً واکنشی به خیابان نبود، بلکه ادامه‌ی پروژه‌ای بود که برای آن برنامه‌ریزی شده بود.

آنچه در دی‌ماه ۱۴۰۴ رخ داد، واجد عناصر جنایت علیه بشریت است. حمله‌ی گسترده و سیستماتیک به جمعیت غیرنظامی، استفاده‌ی عامدانه از نیروی مرگبار و وجود زنجیره‌ی فرماندهی مشخص، همگی معیارهایی هستند که در اسناد بین‌المللی برای تعریف چنین جنایتی ذکر شده‌اند. مسئولیت این جنایت، نه تنها متوجه ضارب‌ان در خیابان، بلکه متوجه آمران، تصمیم‌گیران و طراحان این سرکوب است.

بااین‌حال، پرسش اصلی هم‌چنان باقی است. کدام نیرو بیش‌ترین نقش را در کشتار مردم بی‌دفاع ایفا کرد؟ پاسخ به این پرسش، نیازمند تمایزگذاری میان نقش‌هاست. همه‌ی نیروها مقصرند، اما همه به یک اندازه نقش نداشتند. نیرویی که سلاح سنگین در اختیار داشت و دستور شلیک گرفت و در خط مقدم کشتار ایستاد، مسئولیتی به‌مراتب سنگین‌تر دارد. بر اساس شواهد موجود، بیش‌ترین سهم در کشتار مستقیم معترضان، متوجه سپاه پاسداران و یگان‌های وابسته به آن است. این نیرو، هم از نظر تجهیزات و هم از نظر اختیار عمل، در جایگاهی قرار داشت که امکان و مجوز استفاده از مرگبارترین ابزارها را فراهم می‌کرد. بسیج، به‌عنوان نیروی مکمل و فراجا، به‌عنوان نیروی پشتیبان و در مواردی مجری،

هر یک نقش‌های مهمی ایفا کردند، اما محور اصلی خشونت، سپاه بود. البته این جمع‌بندی، به معنای تیرنه‌ی سایر نیروها نیست. برعکس، نشان می‌دهد که سرکوب دی‌ماه ۱۴۰۴ یک پروژه‌ی جمعی بود که بدون همکاری و هماهنگی همه‌ی این نهادها امکان‌پذیر نبود. اما برای ثبت دقیق حقیقت تاریخی، باید نقش‌ها را به‌درستی نام‌گذاری کرد و مسئولیت‌ها را تفکیک نمود.

دی‌ماه ۱۴۰۴، نقطه‌ی عطفی در تاریخ معاصر ایران است. نقطه‌ای که در آن، حکومت بار دیگر به‌طور عریان نشان داد برای حفظ خود، هیچ خط قرمزی نمی‌شناسد. کشتار مردم بی‌دفاع، نه استثنا، بلکه بخشی از منطق بقا در این ساختار سیاسی است. منطقی که تا زمانی که به چالش کشیده نشود، هم‌چنان قربانی خواهد گرفت. رهبر نظام سیاسی پیش‌تر از خدای دهه‌ی ۶۰ سخن گفته بود. ظاهراً نظام با مبنای از اوجب واجبات بودن حفظ خود، به دوران خدای دهه‌ی ۶۰ بازگشته است. ناخدای استبداد هم می‌کوشد تا با توسل به خدایش، بار دیگر کشتی نظامش را از طوفان خشم مردم نجات دهد. اما آنچه رخ داد و تأثیر آن در میان نسل‌ها، چیزی نیست که به این راحتی به باد فراموشی سپرده شود. تاریخ ثابت کرده است که سیل خون بی‌گناهان، نظام‌های استبدادی را در خود غرق خواهد کرد و تجربیات تاریخی تکرار می‌شوند تا آدمیزاد درس بگیرد، که نمی‌گیرد، متأسفانه!

پانوشته‌ها:

- ۱- پیام مخاطب: تهران پارس «جنگ تن‌به‌تن» و شلیک رگبار به معترضان بود، ایران اینترنشنال، ۳۰ دی‌ماه ۱۴۰۴.
- ۲- اعتراف نماینده‌ی مجلس: پلیس، بسیج و سپاه مسلحانه اعتراضات را سرکوب کردند، ایران وایر، ۱۵ بهمن‌ماه ۱۴۰۴.
- ۳- از خیابان تا دانشگاه: اعتراضات ایران وارد یازدهمین روز شد، هرانا، ۱۸ دی‌ماه ۱۴۰۴.
- ۴- گزارشی از بازداشت و آزادی ۴۳ شهروند معترض در جریان اعتراضات بهبهان، هرانا، ۱۹ بهمن‌ماه ۱۴۰۴.
- ۵- پیام مخاطب: تهران پارس «جنگ تن‌به‌تن» و شلیک رگبار به معترضان بود، ایران اینترنشنال، ۳۰ دی‌ماه ۱۴۰۴.
- ۶- چرخه‌ی تازه‌ی کشتار در اعتراضات از سوی مقامات: افزایش آمار مرگ و جراحت معترضان، دیده‌بان حقوق بشر، ۱۶ دی‌ماه ۱۴۰۴.
- ۷- صیفی‌کاران، فرزاد، از تک‌تیرانداز تا تیربار: کشتار معترضان دی‌ماه ۱۴۰۴ با چه سلاح‌هایی انجام شد؟، بی‌بی‌سی فارسی، ۱۱ بهمن‌ماه ۱۴۰۴.
- ۸- نیکونظر، لیلی، شکراللهی، رضا، روایتی از کشتار در نزار ماهشهر: هر که رفت، برنگشت، رادیو فردا، ۱۸ آذرماه ۱۳۹۸.
- ۹- کشتار سازمان‌یافته در نجف‌آباد: نیروهای سرکوب از کلانتری و مسجد به مردم شلیک کردند، ایران اینترنشنال، ۱۹ بهمن‌ماه ۱۴۰۴.
- ۱۰- خوجه، عادل، معرفی کامل گردان امام حسین (ع)، میلیتاری (Military) مقالات نظامی، ۱۶ خردادماه ۱۳۹۴.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



عکس از شبکه‌های اجتماعی

اجتماعی

■ در باب منشاء شرارت و فرمان‌برداری چگونه ایدئولوژی آدم‌ها را می‌کشد؟

امین قضایی
نظریه پرداز



صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

جامعه‌شناسان قرار داد: چگونه یک شهروند عادی آلمانی می‌توانست تا این اندازه فرمان‌بردار و مطیع اوامر باشد که نه تنها علیه مردم کشورهای همسایه، بلکه علیه هم‌وطنان و همسایگان یهودی یا کمونیست خود نیز مرتکب جنایاتی شود؟ آن‌چه مسئله را غامض‌تر می‌کرد، این واقعیت بود که این شهروندان به کشوری متمدن و صاحب سنت فرهنگی تعلق داشتند و برای دهه‌ها در یک جمهوری دموکراتیک زیسته بودند.

همین پرسش امروز پیش روی ماست: چگونه اعضای سپاه و بسیج می‌توانند در تعهد و التزام خود به رژیم جمهوری اسلامی و ایدئولوژی مذهبی آن تا آن‌جا پیش بروند که هم‌شهری‌ها و هم‌محله‌ای‌های خود — حتی کسانی را که ممکن است از نزدیکان یا اقوامشان باشند — در خیابان به رگبار ببندند؟ پاسخ‌ها متنوع هستند. برخی مطابق نظریات ماکس وبر ادعا می‌کنند که برخلاف اقتدار سنتی یا قانونی، اطاعت از اقتدار کاریزماتیک یک رهبر حد و مرزی نمی‌شناسد. برخی مانند هانا آرنت (به خصوص با مشاهده‌ی محاکمه‌ی آیشمن در اورشلیم) مدعی شدند که اصولاً دلایل فوق‌العاده خاصی برای بروز شرارت لازم نیست و آدم‌های عادی ممکن است صرفاً از روی بی‌فکری، یا یک وظیفه‌شناسی ساده در خدمت یک ماشین کشتار باشند و آن‌ها حتی ممکن است به تبعات کار خود فکر هم نکرده باشند. به عبارت ساده‌تر، شر امری است پیش پا افتاده که به سادگی از انسان‌های عادی نیز می‌تواند بروز کند. زیگموند باومن نیز در همین راستا، تقسیم کار بوروکراتیک جوامع مدرن را مسئول این شرارت می‌داند؛ جایی که انسان‌ها فقط پیچ و مهره‌های یک ماشین بزرگ هستند و اراده‌ی آنان نقشی در عملکرد کلی این ساختار عظیم ندارد. در حیطه‌ی روان‌شناسی اجتماعی، آزمایش معروف میلگرام نشان داد که بسیاری از مردم توان مقاومت در مقابل اقتدار را ندارند و اگر انسان‌ها در موقعیت قرار بگیرند ممکن است رفتار جنایتکارانه‌ای از آن‌ها سر بزند که هیچ هم‌خوانی با شخصیت ایشان ندارد.

تمامی این پاسخ‌ها از یک جهت برخفا هستند، زیرا یک فرض غلط در این پرسش را صحیح

صیح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

فرمان‌برداری افراد در ارتکاب به خشونت و جنایت نباید ما را متعجب کند، زیرا این از عواطف آن‌ها نشأت نمی‌گیرد؛ آن‌ها می‌توانند به سادگی پدری فداکار، همسری مهربان و یا یک همسایه‌ی خوش برخورد و مودب بمانند در حالی که به شنیع‌ترین جنایات دست بزنند. هیچ تناقضی در این رفتار نیست، زیرا شرارت ایشان از ناعقلانیت ایشان و نهادهایشان نشأت می‌گیرد و نه از عواطف‌شان.

انگاشته‌اند؛ در این پرسش این فرض اشتباه وجود دارد که عواطف منشاء خیر و شر قلمداد می‌شوند. ما از میزان فرمان‌برداری و توانایی جنایت شهروندان عادی (یا ظاهراً عادی) متعجب می‌شویم زیرا تصور می‌کنیم عواطف و خصایص شخصیتی منتج از آن مانند مهربانی، عطوفت، بخشندگی، فداکاری، تواضع و شفقت و دلسوزی و ترحم و نجابت منشاء خیر هستند و برعکس شر از افرادی سر می‌زند که عبوس، خشمگین، کینه‌ای، بی‌رحم و پرخاشگر هستند. به همین خاطر، چون شهروندان عادی را در کوچه و بازار عمدتاً مردمانی صلح‌جو، غیر پرخاشگر و حتی مهربان و نجیب می‌یابیم، تعجب می‌کنیم که چگونه می‌توانند روزی در لباس سرباز یا آمر قانون حکام مستبد به جنایتکارانی تمام عیار بدل شوند.

به‌همین منوال، فرهنگ و هنر نیز منشاء خیر و شر نیستند. در مورد جنایتکاران و اراذل سپاهی شاید نتوانیم ذوق هنری خاص یا سنت فرهنگی برجسته‌ای را به آن‌ها نسبت دهیم، اما افرادی مانند هیتلر، هیملر و گوبلز می‌توانستند نقاش، اهل مطالعات فلسفی و علاقه‌مند به موسیقی باشند، اما با اراده و عزم مشخصی نابودی و مرگ میلیون‌ها یهودی را به عنوان «راه‌حل نهایی» برگزینند.

ما باید بپذیریم که خیر از عقلانیت و شر از ناعقلانیت نشأت می‌گیرد و عواطف و شخصیت انسان‌ها منشاء خیر و شر نیست. پس انسانی ظاهراً متواضع، آرام و مودب و مهربان و دلسوز به‌راحتی می‌تواند بر روی حتی کودکان بی‌گناه آتش بگشاید. وی ممکن است این کار را بکند اگر به سادگی در تفکر فردی یا گروهی خود به نتایج ناعقلانی رسیده باشد. بار دیگر تکرار می‌کنم: نه عواطف بشری بلکه ناعقلانیت منشاء و دلیل بروز شرارت است. ترحم و دلسوزی، سمپاتی و شفقت، موانعی سر راه جنایت و کشتار نیستند. دلیل بروز شرارت تنها ناعقلانیت است.

چطور یک عضو سپاه یا حتی یک جوان بسیجی می‌تواند همشهری خود را به رگبار ببندد؟ این جنایت و شرارت، هم از ناعقلانیت در عقاید مذهبی وی جلوه‌گر می‌شود و هم به شکل نهاد تروریستی که وی به آن تعلق دارد. این ناعقلانیت که فرد گمان می‌کند فرمان خدا و نماینده‌ی خدا را روی زمین

اجرا می‌کند، دلیل کافی برای اطاعت بی‌چون و چرا از رهبر و سپاه تحت رهبری وی را فراهم می‌آورد. ساختار اجتماعی، روان نژندی، پیش زمینه‌های تاریخی، سیاسی و اقتصادی و یا ایدئولوژی‌ها هیچ‌کدام فی‌نفسه منشاء شرارت نیستند. تنها ناعقلانیت موجود در آن‌هاست که موجب شرارت می‌شود. هسته‌ی درونی این ناعقلانیت، یک یا چند مغالطه در استدلال یا پیشفرض‌های غلط است. در مورد جهادگرایی اسلامی، این به سادگی یک پیش‌فرض غلط است که یک فرد فرستاده‌ی خداوند دانسته می‌شود. همین پیش‌فرض غلط کافی است که فرد معتقد تصور کند رسالتی بر دوش دارد تا کلام منصوب به این خدا، و رفتار فرستاده آن را به اجرا در آورد. ما باید بپذیریم که این ناعقلانیت صرفاً یک عقیده اشتباه در ذهن انسان‌ها باقی نمی‌ماند بلکه به نتایج فاجعه‌بار در زندگی بشری می‌انجامد. به این دلیل، ما نمی‌توانیم یک توضیح بسنده برای منشاء شرارت پیدا کنیم. زیرا اگر حکم عقلانی و صحیح یکی است، حکم ناعقلانی و غلط بی‌شمار

صحيح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

است. حکم درست و صحیح یکی است اما حکم غلط هر چیزی می‌تواند باشد، به همین خاطر، ناعقلانیت، نامحدود است و از این‌رو منشاء شرارت نامحدود است. از این سخن به این نتیجه می‌رسیم که تلاش برای یافتن یک پدیده‌ی اجتماعی، روان‌شناختی و غیره برای منشاء شرارت راه به جایی نمی‌برد. زیرا شرارت به سادگی از هر ناعقلانیتی سر می‌زند. این ناعقلانیت می‌تواند در رفتار یک فرد یا عملکرد یک نهاد تجلی یابد.

به طور خلاصه، فرمان‌برداری افراد در ارتکاب به خشونت و جنایت نباید ما را متعجب کند، زیرا این از عواطف آن‌ها نشأت نمی‌گیرد؛ آن‌ها می‌توانند به سادگی پدیری فداکار، همسری مهربان و یا یک همسایه‌ی خوش برخورد و مودب بمانند در حالی که به شنیع‌ترین جنایات دست بزنند. هیچ تناقضی در این رفتار نیست، زیرا شرارت ایشان از ناعقلانیت ایشان و نهادهایشان نشأت می‌گیرد و نه از عواطف‌شان. ناعقلانیت بنا به ماهیت بی‌اندازه کثیر است و از این‌رو یک منشاء برای شرارت نمی‌توان یافت.



عکس از شبکه‌های اجتماعی



عکس از شبکه‌های اجتماعی

اجتماعی

■ فرمان برداری خشونت‌بار؛ چرانپروهای سرکوب شلیک می‌کنند؟

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

هرمینه هورداد
کارشناس ارشد حقوق بشر



ماشین سرکوب جمهوری اسلامی ایستاده است. چند
متر آن‌سوتر، دختر و پسری مقابل نیروهایی که اسلحه

جوانی سر در گریبان برده در بی‌دفاع‌ترین وضعیت
انسانی، چهارزانو روی آسفالت نشسته؛ روبه‌رویش

در دست دارند، سینه سپر کرده‌اند. آمارها هولناک‌اند. خواندن خبرها دشوار است و باور واقعیت‌ها از کشتار و خشونت‌ورزی برای بسیاری از غیرایرانی‌ها سنگین و دور از تصور می‌نماید. آمارهای ناقص، حتی قطره‌چکانی همان روزهای ابتدایی پس از ۱۸ و ۱۹ دی ماه نشان می‌دهند که این بار، در دی ماه ۱۴۰۴، یکی از خون‌بارترین کشتارهای تاریخ معاصر ایران به دست جمهوری اسلامی رقم خورده است.

این جنایات را انسان‌هایی انجام داده‌اند که در میان مردم زندگی می‌کنند و در ظاهر تفاوتی با دیگران ندارند. برخی برای بقای سیستمی که خود بخشی از آن هستند، دست به جنایت زده‌اند و برخی خود را «مأمور و معذور» دانسته‌اند. مسئله صرفاً شرارت و جنایت یک حکومت نیست؛ مسئله سازوکارهایی است که اطاعت از دستور کشتار را برای بخشی از جامعه ممکن و حتی عادی می‌کند، تا جایی که فرد می‌تواند روبه‌روی هم‌نوع و هم‌وطن خود بایستد و شلیک کند و حتی تیر خلاص بزند. پرسش اساسی این است که انسان چگونه می‌تواند تا این حد خشونت‌بار عمل کند؟ چگونه می‌تواند فارغ از هر نگاه انسانی، اسلحه را بالا بیاورد و هم‌وطن، هم‌نسل و هم‌سن‌وسال خود را — که با دست خالی و برای انسانی‌ترین خواسته‌هایش به خیابان آمده است — بکشد؟ نیروهای سرکوب خود از همین نسل جوان‌اند و در همین جامعه زندگی می‌کنند. پرسش این است که چگونه همین افراد، در لحظه‌ی اعتراض، همدلی انسانی خود را کنار می‌گذارند و به نیروی مطیع سرکوب بدل می‌شوند؛ چگونه به هم‌نسلان و هم‌نوعان خود شلیک می‌کنند و گاه تیر خلاص می‌زنند؟ محمد رسول‌اف در فیلم «شیطان وجود ندارد»، در اپیزود نخست، یکی از همین افراد را در زندگی روزمره‌اش به تصویر می‌کشد؛ انسانی معمولی با زیستی عادی. باین‌حال، مسئله هم‌چنان پابرجاست: انسان‌ها چگونه بارها و بارها می‌توانند علیه مشروع‌ترین و انسانی‌ترین اعتراضات به‌حق بخشی از جامعه‌ی خود، مطیع فرمان آتش بمانند؟

پرسش‌های دیگری نیز پیش می‌آید: این افراد چه کسانی‌اند؟ کجا و چگونه آموزش می‌بینند؟ و در زندگی روزمره، زمانی که سرکوب مستقیم جریان ندارد، چه می‌کنند؟

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

جامعه‌ی ایران در تاریخ معاصر خود تجربه‌ای طولانی از مبارزه با دیکتاتوری داشته است. در دوران جمهوری اسلامی، این مبارزات پیوسته‌تر، پیچیده‌تر و لایه‌لایه‌تر شده‌اند. در بسیاری از تحلیل‌ها، بر اساس مطالعات انقلاب‌های دیگر گفته می‌شد اگر درصد معینی از جمعیت به خیابان بیایند، حکومت و نیروهایش توان مقابله نخواهند داشت، یا اگر به سربازان گل داده شود و شعارهای حمایتی سر داده شود، واکنش اخلاقی آنان را وادار به زمین گذاشتن اسلحه خواهد کرد. اما در جمهوری اسلامی، نیروهای سرکوب نه سربازان کلاسیک‌اند و نه نیروهای نظامی‌ای که برای حفاظت از جامعه با اخلاق نظامی آموزش دیده باشند. آنان یا یگان‌های ویژه‌ای هستند که برای جنگ شهری و سرکوب شهروندان تربیت شده‌اند، یا نیروهای لباس‌شخصی‌ای که حتی از مسیرهای معمول قابل شناسایی نیستند.

از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، ساده دیدن نیروهای سرکوب خطاست. همان‌گونه که جمهوری اسلامی ساختارهای قدرت را لایه‌لایه ساخته است، نیروهای سرکوب خود را نیز لایه‌لایه و درهم‌تنیده سامان داده است. چنین ساختاری سبب می‌شود حتی اگر بخشی از نیروها دچار تردید اخلاقی شوند یا فروبریزند، لایه‌های دیگر بتوانند سرکوب را ادامه دهند و بخش‌های مردم را ترمیم کنند.

این لایه‌ها از گروه‌ها و طبقات مختلف جامعه شکل گرفته‌اند؛ از فرودستان و حاشیه‌نشینان گرفته تا افرادی که حتی هویت ثبت‌شده‌ای ندارند. مسئله تبار یا محل تولد آنان نیست؛ مسئله آن است که حکومت عمداً و به دلایل مختلف، گروهی را در وضعیت بی‌هویتی قرار داده و سپس با وعده‌ی مدارک شناسایی یا حداقل امکانات معیشتی برای خود و خانواده‌شان، آنان را به خدمت گرفته است. لایه‌های دیگر از میان بخش‌هایی از طبقه‌ی متوسط ساخته شده‌اند؛ نه الزاماً از سر باور ایدئولوژیک، بلکه به واسطه‌ی امتیاز، رانت، امنیت شغلی و احساس نزدیکی به قدرت. همه‌ی این سازمان‌دهی‌ها در بستری از فرهنگ قدرت‌سالاری و مردسالاری نهادینه‌شده شکل گرفته‌اند که سال‌هاست در سازوکارهای جمهوری اسلامی بازتولید می‌شود.

در این ساختار، انسان‌زدایی از معترضان نقشی محوری پیدا می‌کند. حکومت از زبان رسمی و رسانه‌ای تا

مدرسه، دانشگاه، پایگاه‌های بسیج و هیأت‌های مذهبی، مدام دیگری‌سازی و دشمن‌سازی را آموزش می‌دهد. این روند آن‌قدر پیش می‌رود که معترض دیگر شهروند محسوب نمی‌شود، بلکه «تهدید» تعریف می‌شود. در چنین چارچوبی، سرکوبگر می‌تواند از دستور شلیک تبعیت کند و خشونت را با این توجیه بپذیرد که اگر شلیک نکند، خود قربانی دشمن خواهد شد؛ دشمنی که سال‌ها در ذهن او ساخته شده و امروز «معاند» نام گرفته است. اعتراض به اختناق و گرانی، با همین جابه‌جایی زبانی، به «اغتشاش» تبدیل می‌شود و فرمان شلیک، مشروع جلوه داده می‌شود. این منطق در دل خیزش‌های پی‌درپی، هر بار با فاصله‌ای کم‌تر از قبل، بازتولید شده است. هم‌زمان با گسترش سرکوب، حکومت به توزیع فساد، امتیازدهی و ساخت الیگارشی‌های ضعیف و وابسته ادامه داده است؛ گروه‌هایی که با امتیاز و با ترس، درون سیستم گروگان گرفته شده‌اند. در این جا گفتمان ساده و مرگبار حکومت عینیت پیدا می‌کند: «اگر زنی، می‌زننت؛ اگر نکشی، کشته می‌شوی.» مسئله فقط رفتار نیروی سرکوب نیست؛ مسئله نظامی است که خشونت را عقلانی می‌کند، اطاعت را فضیلت می‌سازد و انسان را پیش از آن‌که انسان بداند، دشمن تعریف می‌کند.

آن‌چه امروز در ایران دیده می‌شود، از منظر جامعه‌شناسی سیاسی و تاریخ خشونت سیستماتیک، پدیده‌ای منحصربه‌فرد نیست. این الگو در حکومت‌های اقتدارگرای دیگر نیز تکرار شده است. آموزش مفهوم دشمن از کودکی، عادت دادن ذهن‌ها به انسان‌زدایی، جذب نیرو از حاشیه‌های اجتماعی، ساختارهای چندلایه سرکوب و استفاده از ترس برای تضمین اطاعت. در همه‌ی این نمونه‌ها، پیش از آن‌که خشونت به خیابان برسد، در ذهن‌ها و زبان‌ها نهادینه شده بود.

نمونه‌های آلمان نازی، رواندا، شیلی، آرژانتین، اتحاد جماهیر شوروی و سوریه نشان می‌دهند که خشونت نهادینه شده یا با فروپاشی خشن پایان می‌یابد، یا با مصالحه‌ای تلخ، یا با سکوتی که خشونت را به آینده منتقل می‌کند. در همه‌ی این مسیرها، هزینه‌ی انسانی بسیار سنگین بوده است. نیروهای سرکوب گاه ابزار سیستم بوده‌اند و گاه قربانی آن، و اغلب هر دو نقش

را هم‌زمان ایفا کرده‌اند. برخی محاکمه شده‌اند، برخی فراموش شده‌اند و بسیاری با بار خاطره، انکار و ترس به زندگی ادامه داده‌اند. تاریخ نشان می‌دهد خشونت نهادینه شده، اگرچه پرهزینه است، پایدار نیست. دیر یا زود، یا حکومت را فرومی‌ریزد یا جامعه را از درون تهی می‌کند. خشونت زمانی خطرناک و ماندگار می‌شود که به امری عادی، روزمره و نهادی بدل شود؛ زمانی که برای شلیک به هم‌وطن دیگر نیازی به نفرت شخصی نباشد و کشتن صرفاً «انجام وظیفه» تلقی شود. در چنین وضعیتی، اطاعت جای قضاوت اخلاقی را می‌گیرد، مسئولیت فردی به بالا منتقل می‌شود و «قربانی» دیگر انسان دیده نمی‌شود، بلکه هدف یا تهدید تعریف می‌شود.

آن‌چه در دی‌ماه ۱۴۰۴ در ایران رخ داد، دقیقاً در همین چارچوب قابل فهم است. جمهوری اسلامی نه در مقاطعی خاص، بلکه از ابتدای استقرار خود، خشونت را به‌عنوان بخشی از شیوه‌ی حکومت‌داری به کار گرفته و بازتولید کرده است؛ از سرکوب و اعدام از ساعات اولیه‌ی استقرارش، از سرکوب ماه‌های نخست در کردستان و در تمام ایران در سال‌های نخست دهه‌ی شصت و اعدام‌های گسترده‌ی تابستان ۱۳۶۷، تا کوی دانشگاه، اعتراضات خیابانی دهه‌های بعد و خیزش‌های اخیر. جامعه‌ی ایران با رویدادهایی پراکنده روبه‌رو نیست، بلکه با روندی پیوسته از خشونت نهادینه مواجه است.

اگر قرار است این چرخه روزی متوقف شود، نقطه‌ی آغاز آن نه در گلوله و خیابان، بلکه در زبان، آموزش عمومی و بازگرداندن نگاه انسانی و اخلاقی به مرکز سیاست است. جامعه‌ای که بتواند دوباره انسان را انسانی ببیند، امکان عبور از خشونت را خواهد داشت. همان چیزی که در نسل جوان ایران در ویدئوهای «سارینا اسماعیل‌زاده» شنیدیم تا در وصیت‌هایی که امروز عکس دست‌نوشته‌هایشان در شبکه‌های اجتماعی منتشر می‌شود. صحنه‌هایی مانند جوانی که چهارزانو مقابل نیروهای سرکوب نشسته است، یا دختر و پسری که آخرین بوسه‌ی عاشقانه‌شان پیش از پیوستن به اعتراض ثبت می‌شود، نشان می‌دهد که جامعه‌ی ایران هنوز در کلیت خود، اخلاق و انسانیت را زنده نگه داشته است؛ هرچند مسیر گذار از خشونت، پرخطر و پرپیچ‌وخم خواهد بود.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷



عکس از شبکه‌های اجتماعی

اجتماعی

■ حافظه‌ی زخمی یک اعتراض

اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ و اثر آن بر حافظه‌ی جمعی ایرانیان

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

مینا جوانی
روزنامه‌نگار



بازگفت. آن‌چه باقی مانده، بیش‌تر پراکندگی است:
صحنه‌هایی ناتمام، ویدئوهایی که نیمه‌کاره قطع شدند،

اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ نه با یک تصویر واحد در
حافظه مانده و نه با روایتی که بتوان آن را به‌سادگی

خیابان‌هایی که زودتر از آن‌چه انتظار می‌رفت خالی شدند. این اعتراضات نه به لحظه‌ای پیروزمندانه بدل شد و نه به شکست تمام‌عیار؛ بلکه در وضعیتی معلق میان امید و فرسودگی، در حافظه‌ی جمعی ایرانیان جا گرفت، حافظه‌ای که هنوز نمی‌داند با این تجربه چه باید بکند. این تعلیق، صرفاً پیامد سرکوب یا فروکش کردن اعتراضات نیست، بلکه به نحوه‌ی بازمی‌گردد که این اعتراضات در آن هم‌زمان به یک تجربه‌ی زیسته‌ی گسترده و روایتی ناممکن بدل شد. هرچند اعتراضات از دل بحران‌های معیشتی و نارضایتی‌های اقتصادی سر برآوردند، اما به‌سرعت از منطق علی صرف فاصله گرفتند و به عرصه‌ای کشیده شدند که در آن، مسئله‌ی اصلی «چرایی» تورم نبود. آن‌چه به چالش کشیده شد، صرفاً سیاست‌های اقتصادی یا ساختارهای اجرایی نبود، بلکه نسبت جامعه با حکومت، با امکان کنش جمعی و با افق آینده بود.

از این منظر، دی ۱۴۰۴ را می‌توان لحظه‌ای دانست که در آن الگوهای آشنای سیاست‌ورزی برای بار دیگر دچار اختلال شدند. خیابان، به‌مثابه‌ی میدان اصلی کنش سیاسی، نه به‌طور کامل جایگاه خود را حفظ کرد و نه به‌کلی از معنا تهی شد؛ بلکه در وضعیت تعلیق قرار گرفت. پیامد این وضعیت، جابه‌جایی سیاست به اشکال دیگر مبارزه و مقاومت بود: از امتناع و کناره‌گیری گرفته تا سیاست زیست روزمره. این دگرگونی را نمی‌توان صرفاً به‌منزله‌ی عقب‌نشینی یا شکست فهم کرد، بلکه باید آن را نشانه‌ای از بازآرایی سیاست در شرایط انسداد نهادی، فرسایش اجتماعی و محدودیت افق‌های جمعی دانست. در چنین چارچوبی، این اعتراضات به تولید نوعی حافظه‌ی زخمی انجامید؛ حافظه‌ای که امکان سوگواری جمعی نیافته و روایت رسمی آن یا مسدود شده یا به حاشیه رانده شده است. این حافظه، با این حال، نه منفعل است و نه خاموش؛ بلکه به‌صورت نشانه‌هایی پراکنده در تصاویر، زبان، بدن‌ها، سکوت‌ها و تخیل اجتماعی بازمی‌گردد و در شکل دادن به آرمان‌ها، انتظارات، ترس‌ها و شیوه‌های کنش سیاسی آینده نقش ایفا می‌کند.

این نوشتار با تمرکز بر این اعتراضات به‌مثابه‌ی لحظه‌ای حافظه‌ساز می‌کوشد پیامدهای بلندمدت اجتماعی و سیاسی آن را بررسی کند؛ پیامدهایی که نه در نتایج فوری یا تحولات کوتاه‌مدت، بلکه در نحوه‌ی ثبت، حذف و بازگشت این تجربه در حافظه‌ی جمعی ایرانیان و در دگرگونی افق‌های کنش و تخیل سیاسی قابل تحلیل هستند.

اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ به‌مثابه‌ی یک موقعیت حافظه‌ساز: گسست و بازآرایی کنش سیاسی

اگر این اعتراضات را نه به‌عنوان یک رویداد بسته و قابل اندازه‌گیری، بلکه به‌مثابه‌ی یک موقعیت حافظه‌ساز تحلیل کنیم، می‌توانیم تأثیر آن بر تجربه‌ی جمعی و ادراک سیاسی ایرانیان را با دقت بیشتری تبیین کنیم. حافظه‌ی جمعی در این چارچوب، نه محصول ساده‌ی انباشت خاطرات فردی، بلکه فرایندی پویا و تعاملی است که میان تجربه‌ی زیسته، روایت‌های رسمی و اشکال فراموشی عمل می‌کند. دی ۱۴۰۴ در چنین میدانی، در وضعیت تعلیق میان ثبت و حذف قرار گرفت؛ وضعیتی که نه روایت رسمی توانست آن را در خود جای دهد و نه فراموشی مطلق، آن را محو کرد. این تعلیق، اساساً کیفیت حافظه‌ی این اعتراضات را تعیین می‌کند و آن را از تجربه‌های اعتراضی گذشته متمایز می‌سازد.

یکی از عوامل تعیین‌کننده در شکل‌گیری این حافظه‌ی ناپایدار، سرکوب تمام‌عیار بود. اقدامات سرکوبگرانه، اعم از محدودسازی حضور خیابانی، اعمال خشونت مستقیم و کنترل محتوای رسانه‌ای، نه تنها کنش جمعی را متوقف کردند، بلکه از تثبیت روایت‌های همگانی و شکل‌گیری اسطوره‌های مقاومت جلوگیری کردند. در نتیجه اعتراضات به مجموعه‌ای از «لحظات ناپایدار» بدل شدند: حضور کوتاه‌مدت در خیابان، تصاویر و ویدئوهایی که به‌سرعت حذف یا سانسور شدند و صداهایی که پیش از تثبیت، خاموش شدند. این ناپایداری نه نشانه‌ی ضعف حرکت، بلکه محصول سرکوب ساختاری بود.

حافظه‌ی دی ۱۴۰۴، در این شرایط، نوعی حافظه‌ی زخمی و عمل‌گرایانه است. برخلاف روایت‌های تثبیت‌شده، این حافظه نه با بازگویی گذشته بلکه با تنظیم انتظارات، ترس‌ها و شیوه‌های کنش سیاسی آینده عمل می‌کند. به عبارت دیگر، آن‌چه باقی می‌ماند نه خود رویداد، بلکه محدودیت‌ها، وقفه‌ها و امکان‌هایی است که آن رویداد آشکار کرده است. همین ویژگی باعث می‌شود اثرگذاری این اعتراضات را نتوان در کوتاه‌مدت سنجید؛ پیامدهای آن در شکل‌گیری حساسیت‌های جدید، بازتعریف هزینه‌های کنش و ظهور اشکال ناپیدای مقاومت قابل تحلیل است.

این وضعیت هم‌چنین بازآرایی سیاست در ایران معاصر را نشان می‌دهد. سیاست دیگر الزاماً در خیابان یا در قالب کنش‌های فراگیر بروز نمی‌کند؛ بلکه به سطح

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

بدن، زیست روزمره، سکوت و امتناع منتقل می‌شود. دی ۱۴۰۴ به این معنا، تجربه‌ای است که حافظه و سیاست را هم‌زمان بازتعریف می‌کند: سرکوب، ناتمامی و پراکندگی، هم محدودیت و هم موتور شکل‌گیری نوعی کنش جمعی جدید هستند. کنش جمعی در این چارچوب نه در فریاد یا مطالبه‌ی آشکار، بلکه در لایه‌های زیرین زمان اجتماعی و حافظه‌ی پراکنده عمل می‌کند.

در ادامه، این نوشتار نشان می‌دهد که چنین حافظه‌ای چگونه پیامدهای بلندمدت اجتماعی و سیاسی تولید می‌کند؛ پیامدهایی که در بازآرایی کنش سیاسی، تغییر نسبت جامعه با قدرت و دگرگونی تخیل جمعی در ایران معاصر قابل مطالعه‌اند.

پیامدهای بلندمدت اجتماعی و سیاسی: در میانه‌ی سرکوب و بازآفرینی جمعی

اعتراضات دی‌ماه بیش از یک حرکت مقطعی اقتصادی یا سیاسی بود؛ این تجربه، صحنه‌ای شد که خشونت سازمان‌یافته و سرکوب تمام‌عیار دولت نه تنها کنش خیابانی را محدود کند، بلکه حافظه‌ی جمعی و تخیل سیاسی جامعه را نیز به گونه‌ای بی‌سابقه تحت تأثیر قرار داد. نیروهای امنیتی با محدودسازی فضاهای عمومی، برخورد مستقیم و قطع و کنترل شدید جریان اطلاعات، بسیاری

از لحظه‌های کنش جمعی را پیش از تثبیت حذف کردند. نتیجه، شکل‌گیری تجربه‌ای بود که نه به روایت رسمی تبدیل شد و نه به‌طور کامل فراموش گردید؛ بلکه حافظه‌ای پراکنده و زخمی ایجاد شد که آثارش در رفتار، ادراک و تخیل سیاسی جامعه قابل مشاهده است. یکی از پیامدهای برجسته‌ی این اعتراضات، تولید منطق جدید مبارزه است. این اشکال نوین مقاومت عبارت‌اند از امتناع فعال و گفتار محدود تا تنظیم دقیق حضور در فضاهای عمومی و تمرکز بر شبکه‌های

زیرزمینی. چنین کنش‌هایی ظرفیت ایجاد شبکه‌های انعطاف‌پذیر و مقاومتی را دارند که در مواجهه با محدودیت‌های آینده، می‌توانند به ساختارهای تازه‌ی کنش جمعی تبدیل شوند. بنابراین، خشونت دولت نه تنها مانع کنش فعلی شد، بلکه فضایی برای ظهور کنش نوین و زیرزمینی در افق بلندمدت فراهم آورد. پیامد دوم، بازتعریف نسبت جامعه با قدرت و نهادهای رسمی است. تجربه‌ی مواجهه با سرکوب، اعتماد عمومی را کاهش داد و ادراک از امکان تغییر را بازسازی کرد. جامعه یاد خواهد گرفت که سیاست جمعی در شرایط تهدید، میان عمل و احتیاط است؛ نه انفعال مطلق و نه بازتولید قدرت، بلکه ترکیبی سنجیده و محتاطانه که حتی در غیاب تجمعات گسترده، شیوه‌های نوین مقاومت را شکل دهد.

پیامد سوم، تولد حساسیت و تخیل سیاسی تازه است. حافظه‌ی پراکنده و زخمی، شبکه‌ای از وقایع معلق، سکوت‌ها و محدودیت‌ها را ثبت کرده است که هم محدودیت‌های اعمال‌شده توسط دولت را تثبیت می‌کند و هم امکان ظهور کنش نوین و استراتژی‌های نوآورانه را فراهم می‌آورد. این حافظه، در آینده افق‌های تخیل سیاسی و اجتماعی را گسترش خواهد داد و به جامعه کمک می‌کند راهبردهای متفاوتی برای مواجهه با انسداد و سرکوب طراحی کند: تمرکز بر زیست روزمره، امتناع فعال و کنش‌های پراکنده اما

رهایی‌بخش.

پیامد چهارم و تکمیل‌کننده، تقویت جامعه‌ی مدنی و ظرفیت سازماندهی جمعی است. حافظه‌ی زخمی و پراکنده، اگرچه محدودیت‌ها و خشونت دولت را ثبت می‌کند، هم‌زمان فضایی برای تمرین و بازتعریف کنش جمعی را نیز فراهم می‌آورد. تجربه‌ی جمعی دی‌ماه با نمایش نحوه‌ی مواجهه با سرکوب، شبکه‌های زیرزمینی، گروه‌های همبستگی و اشکال نوین همکاری اجتماعی را فعال کرده است؛ شبکه‌هایی که می‌توانند

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



عکس از شبکه‌های اجتماعی

در آینده به ساختارهای رسمی یا غیررسمی جامعه‌ی مدنی تبدیل شوند و ظرفیت مقاومت، مطالبه‌گری و سازماندهی جمعی را افزایش دهند. مواجهه با محدودیت و سرکوب هم‌چنین روش‌های نوین مشارکت و آموزش همدیگر را به جامعه آموخته است؛ کنش‌های پراکنده و محتاطانه، جمع‌های کوچک و گفتگوهای خصوصی، هسته‌های اولیه‌ی نهادهای مدنی آینده را شکل می‌دهند. محدودیت‌ها، به جای مانع شدن، محرکی برای نوآوری، انعطاف‌پذیری و تقویت سرمایه‌ی اجتماعی شدند.

در نهایت، پیامدهای بلندمدت این تجربه را می‌توان در چهار محور هم‌زمان مشاهده کرد: تولید منطق جدید مبارزه، بازتعریف نسبت جامعه با قدرت، شکل‌گیری حساسیت‌ها و تخیل سیاسی تازه، و تقویت جامعه‌ی مدنی و ظرفیت سازماندهی جمعی. تعامل این چهار محور نشان می‌دهد که حتی ناکامی آشکار اعتراضات، حافظه‌ای فعال و زخمی ایجاد می‌کند که در سطح زمان اجتماعی استمرار می‌یابد و شیوه‌های نوین کنش، مقاومت و تخیل سیاسی را شکل می‌دهد. خشونت و سرکوب دولت، در این افق، نه تنها محدودیت‌آفرین، بلکه مولد مسیرهای نوین برای بازآفرینی اجتماعی و مدنی هستند و افق‌های تازه‌ای برای کنش جمعی در سال‌های آینده ایجاد می‌کنند.

مؤخره

آنچه در دی‌ماه ۱۴۰۴ رخ داد لحظه‌ای بود که خشونت سازمان‌یافته و سرکوب دولت نه تنها کنش خیابانی را محدود کرد، بلکه ساختار حافظه‌ی جمعی و تخیل سیاسی جامعه را به گونه‌ای عمیق و بلندمدت دگرگون ساخت. این تجربه نشان داد که حتی در شرایط تهدید، انسداد و محدودیت، کنش جمعی و ظرفیت تخیل سیاسی جامعه خاموش نمی‌شوند، بلکه به اشکال پراکنده، محتاطانه و زیرزمینی بازتولید می‌شوند. حافظه‌ی زخمی و پراکنده‌ی این رویداد، نه تنها گذشته را ثبت می‌کند، بلکه فضایی برای بازآفرینی سیاست، کنش و تخیل آینده ایجاد می‌کند.

پیامد بلندمدت این تجربه را می‌توان در چهار سطح هم‌زمان مشاهده کرد: نخست، تولید منطق جدید مبارزه که انعطاف‌پذیری و شبکه‌های زیرزمینی کنش جمعی را در سال‌های آینده ممکن می‌سازد؛ دوم، بازتعریف نسبت جامعه با قدرت و نهادها که یادآوری می‌کند کنش سیاسی همواره در نسبت با محدودیت‌ها و ریسک‌ها سنجیده می‌شود؛ و سوم، تولید حساسیت‌ها و تخیل سیاسی تازه که امکان ظهور راهبردهای نوآورانه

و غیرمرسوم را برای مواجهه با انسداد فراهم می‌آورد و چهارم تقویت جامعه‌ی مدنی و ظرفیت سازماندهی جمعی. این چهار محور، در تعامل با یکدیگر، نشان می‌دهند که حتی ناکامی آشکار اعتراضات، می‌تواند در آینده موتور بازآفرینی اجتماعی و سیاسی باشد.

به عبارت دیگر، خشونت و سرکوب دولت، با وجود محدودیت‌آفرینی، فضای نوآوری و تدبیر جمعی را هم فراهم می‌کنند. تجربه‌ی دی‌ماه، با ثبت لحظه‌های سرکوب و تسخیر فضاهای دیجیتال یک الگوی آینده‌پژوهانه ارائه می‌دهد: جامعه‌ای که یاد می‌گیرد در شرایط تهدیدآمیز کنش خود را بازتعریف کند، حافظه‌ی خود را فعال نگه دارد و امکان تخیل سیاسی تازه را حفظ کند. این روند نشان می‌دهد که تجربه‌ی جمعی، حتی در مواجهه با سرکوب تمام‌عیار، می‌تواند موتور شکل‌گیری شیوه‌های نوین مقاومت و بازآرایی اجتماعی باشد و افق‌های تازه‌ای برای کنش جمعی و سیاست بلندمدت بگشاید.

تجربه‌ی دی‌ماه به ما یادآوری می‌کند که حافظه‌ی جمعی و کنش سیاسی انعطاف‌پذیر، ابزارهایی نیستند که تنها گذشته را بازنمایی کنند؛ بلکه نیروهایی هستند که آینده را می‌سازند. خشونت و محدودیت، اگرچه تلاش می‌کنند جامعه را مهار کنند، هم‌زمان بستر شکل‌گیری استراتژی‌ها، شبکه‌ها و تخیل سیاسی تازه را فراهم می‌آورند. بنابراین پیامد بلندمدت این تجربه، نه صرفاً در تغییرات فوری، بلکه در بازتعریف سیاست، حافظه و کنش جمعی برای سال‌های آینده قابل‌مشاهده است؛ افقی که نشان می‌دهد جامعه چگونه می‌تواند در شرایط سرکوب، بازتولید و نوآوری کند و مسیرهای تازه‌ای برای مقاومت و تخیل جمعی ایجاد نماید.

پانوشته‌ها:

1-Merrill, S. (2024). Remembering like a state: Surveillance databases, digital activist traces and the repressive potential of mediated prospective memory. *Memory Studies*, 17(5), 1177-1194.

2-Rigney, A., & Smits, T. (Eds.). (2023). *The visual memory of protest*. Amsterdam University Press.

3-Sebastian, B. (2024). Memory and social movements in modern and contemporary history: Remembering past struggles and resourcing protest. *Social Movement Studies*, 1-2.

مجله
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



عکس از شبکه‌های اجتماعی

اجتماعی

■ وقتی اینترنت خاموش شد، تصویر سخن گفت

انتشار ویدئوهای کهریزک و شوک افکار عمومی جهان

صباح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



رها ثابت سروسنانی
محقق و مدرس دانشگاه

قطع شده بود، موجی از شوک و واکنش را در میان افکار عمومی خارج از کشور، به‌ویژه ایرانیان مهاجر،

انتشار ویدئوهای مرتبط با وقایع کهریزک در شرایطی که اینترنت در داخل ایران به‌طور گسترده

ناظران بین‌المللی، سیاست‌مداران و فعالان حقوق بشر برانگیخت. این پدیده را نمی‌توان صرفاً یک رخداد رسانه‌ای تلقی کرد؛ بلکه از منظر علوم اجتماعی و سیاسی، با مسئله‌ای چندلایه مواجه هستیم که در تقاطع قدرت، ارتباطات و کنش سیاسی شکل گرفته است.

قطع اینترنت به‌عنوان ابزاری برای کنترل جریان اطلاعات، معمولاً با هدف مهار اعتراضات و محدودسازی بازنمایی خشونت به کار گرفته می‌شود. بااین‌حال، انتشار گسترده‌ی این ویدئوها در سطح جهانی، این فرض را به چالش می‌کشد و پرسش‌های بنیادینی درباره‌ی کارآمدی چنین سیاست‌هایی و پیامدهای ناخواسته‌ی آن‌ها مطرح می‌سازد.

مسئله‌ی اصلی این مقاله بررسی این پرسش است که چگونه در شرایط انسداد ارتباطی داخلی، محتوایی با

این سطح از حساسیت توانست در سطح جهانی منتشر شود و چه پیام سیاسی-اجتماعی‌ای را منتقل کرد؟ به‌طور مشخص، دو پرسش محوری دنبال می‌شود: درحالی‌که اینترنت در داخل کشور قطع بود، چه افراد، نهادها یا شبکه‌هایی مسئول انتشار این ویدئوها بودند و مسیر گردش اطلاعات چگونه شکل گرفت؟ انتشار این ویدئوها چه پیام‌ها و معانی سیاسی-اجتماعی‌ای را برای مخاطبان فراملی تولید کرد؟

برای پاسخ به این پرسش‌ها، از روش تحقیق کیفی-اکتشافی استفاده شده است. واحد تحلیل، ویدئوهای منتشرشده، کانال‌های اولیه‌ی انتشار و شبکه‌های بازنشر آن‌هاست. داده‌ها از طریق ردیابی زمانی انتشار نخستین ویدئوها،

بررسی پلتفرم‌های ارتباطی (به‌ویژه تلگرام و رسانه‌های برون‌مرزی) و تحلیل مسیر گردش اطلاعات گردآوری شده‌اند. محدودیت اصلی پژوهش، عدم دسترسی به داده‌های درون‌سیستمی و ارتباطات داخلی در زمان قطع اینترنت است که تحلیل را ناگزیر به اتکا بر منابع بیرونی و بازسازی غیرمستقیم مسیرها می‌کند.

این پژوهش از ترکیب نظریه‌های قدرت و ارتباطات، کنش جمعی فراملی و سیاست نمادین برای تحلیل انتشار ویدئوهای کهریزک بهره می‌گیرد. در چارچوب نظری ارتباطات قدرت، رسانه‌ها و تصاویر نه صرفاً

ابزار انتقال اطلاعات، بلکه سازوکارهایی برای اعمال و بازتولید قدرت محسوب می‌شوند؛ به‌گونه‌ای که کنترل یا گسست در جریان ارتباطات، خود به میدان نزاع سیاسی تبدیل می‌شود. (۱) از این منظر، ویدئوهای منتشرشده را می‌توان بخشی از شبکه‌های ارتباطی فراملی دانست که امکان عبور از محدودیت‌های سرزمینی و سانسور دولتی را فراهم می‌کنند و قدرت ارتباطی را از سطح ملی به سطح جهانی منتقل می‌سازند. هم‌چنین، این پژوهش با اتکا به ادبیات جنبش‌های اجتماعی و مفهوم «شوک اخلاقی» نشان می‌دهد که تصاویر خشونت دولتی می‌توانند بدون وجود سازمان‌دهی رسمی، به برانگیختن همدلی، خشم اخلاقی و بسیج افکار عمومی در سطح فراملی منجر شوند. همان‌گونه که در نظریه‌های کنش جمعی فراملی

مطرح شده است، شوک اخلاقی ناشی از مواجهه با خشونت عریان، یکی از محرک‌های اصلی مشارکت سیاسی و واکنش‌های بین‌المللی در قبال نقض حقوق بشر به شمار می‌رود. (۲)

در سطح گفتمانی، تحلیل این پژوهش بر نظریه‌ی امنیت‌سازی استوار است. مطابق با این رویکرد، دولت‌ها از طریق صورت‌بندی اعتراضات اجتماعی به‌عنوان تهدیدی علیه امنیت ملی یا حاصل مداخله‌ی بازیگران خارجی، زمینه‌ی مشروعیت‌بخشی به اقدامات فوق‌العاده، از جمله سرکوب خشونت‌آمیز و قطع اینترنت را فراهم می‌کنند. (۳)

نسبت دادن اعتراضات مردمی به «دشمنان خارجی» یا «عناصر

تروریستی» را می‌توان نمونه‌ای از سیاست نمادین دانست که هدف آن انتقال نزاع از حوزه‌ی مطالبات اجتماعی به حوزه‌ی امنیتی و تعلیق هنجارهای عادی پاسخ‌گویی است. در مجموع، این چارچوب نظری امکان آن را فراهم می‌سازد که ویدئوهای کهریزک نه تنها به‌عنوان اسناد خشونت، بلکه به‌مثابه ابزارهایی برای تولید معنا، بازنمایی قدرت و شکل‌دهی به کنش سیاسی در سطح فراملی تحلیل شوند. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که انتشار اخبار و تصاویر مربوط به کشتار معترضان، تا واپسین مراحل پیش از قطع کامل

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷



اینترنت امکان پذیر بوده است. این محتوا هم از طریق رسانه‌های خبری برون مرزی و هم از مسیر پلتفرم‌های ارتباطی نظیر اینستاگرام و تلگرام منتشر شده است. به عبارت دیگر، پیش از انسداد کامل زیرساخت‌های ارتباطی، نوعی «پنجره‌ی زمانی انتقال اطلاعات» وجود داشته که امکان خروج داده‌های تصویری و خبری از کشور را فراهم کرده است. بر اساس بررسی‌های انجام شده، نخستین تصاویر مرتبط با وقایع کهریزک در تاریخ ۱۱ ژانویه (۲۱ دی‌ماه) منتشر شده‌اند؛ یعنی هم‌زمان با نخستین روزهای اجرای سیاست قطع اینترنت. این تصاویر ابتدا از طریق کانال تلگرامی «وحید آتلان» منتشر و سپس توسط رسانه‌هایی خارجی نظیر بی‌بی‌سی فارسی بازنشر داده شد. در زمان انتشار این محتوا، بنابر گزارش‌های موجود، حدود ۶۳ ساعت از آغاز قطع اینترنت گذشته بود. برای تبیین این پدیده، چند فرضیه قابل طرح است. نخست، امکان انتقال فیزیکی داده‌ها از طریق خروج فرد یا افراد حامل محتوا از کشور و ارسال آن پس از ورود به یک کشور دیگر وجود دارد؛ الگویی که در شرایط انسداد ارتباطی، به عنوان یکی از مسیرهای جایگزین گردش اطلاعات قابل تصور است. دوم، احتمال انتشار کنترل‌شده‌ی محتوا از سوی بازیگران وابسته به ساختارهای رسمی یا نیمه رسمی قدرت مطرح است؛ سناریویی که می‌توان آن را در چارچوب «مدیریت بحران از طریق افشای کنترل‌شده» تحلیل کرد. سوم، دخالت بازیگران خارجی از طریق حملات سایبری یا نفوذ اطلاعاتی نیز قابل بررسی است. در نهایت، استفاده‌ی محدود از فناوری‌های ارتباطی جایگزین، مانند اینترنت ماهواره‌ای نیز نمی‌تواند به طور کامل نادیده گرفته شود.

ابهام در منشأ انتشار، خود به یک متغیر تحلیلی تبدیل شده و در تشدید شوک رسانه‌ای و سیاسی نقش ایفا کرده است. هم‌زمان، پیام سیاسی-اجتماعی ویدئوها به شدت به این منشأ وابسته است. اگر انتشار از سوی ساختارهای درونی قدرت صورت گرفته باشد، می‌توان آن را نشانه‌ای از اولویت یافتن نمایش قدرت بر هزینه‌های بی‌اعتباری بین‌المللی دانست. در این حالت، خشونت عریان می‌تواند به مثابه پیامی بازدارنده برای مخاطبان داخلی و خارجی عمل کند. در صورتی که منشأ انتشار این ویدئوها دخالت بازیگران خارجی و نفوذ سایبری به زیرساخت‌های ارتباطی باشد، تحلیل از سطح رسانه‌ای به سطح امنیتی-بقامحور منتقل می‌شود. در این چارچوب، قطع اینترنت نه صرفاً

ابزاری برای کنترل اعتراضات، بلکه سازوکاری برای حفاظت از مراکز حساس و سران حکومت و جلوگیری از تهدیدهای بالقوه‌ی امنیتی تفسیر می‌شود. از این منظر، انتشار ویدئوهای خشونت دولتی لزوماً نگرانی اصلی حاکمیت نیست، زیرا اولویت در حفظ قدرت سیاسی و امنیت فیزیکی نخبگان حاکم قرار دارد؛ در نتیجه، هزینه‌های حیثیتی و انتقادات بین‌المللی امنیتی ثانویه می‌یابند. در مقابل، اگر ناشران شهروندان عادی بوده باشند، انتشار ویدئوها را باید در چارچوب کنش اطلاع‌رسانی فراملی از پایین فهمید؛ کنشی که هدف آن مستندسازی سرکوب، جلب توجه افکار عمومی جهانی و فراهم کردن زمینه‌های دادخواهی و پیگیری حقوقی است. این الگو در بسیاری از جنبش‌های اعتراضی پیشین نیز مشاهده شده و به یکی از محدود ابزارهای مقاومت مدنی در شرایط انسداد ساختاری تبدیل شده است.

در مجموع، انتشار ویدئوهای کهریزک، با وجود شوک عمیقی که به افکار عمومی جهانی وارد کرد، نشانه‌هایی از فرسایش شدید رابطه میان حاکمیت و جامعه را آشکار ساخت. این تصاویر نه تنها بازنمایی لحظه‌ای از خشونت دولتی بودند، بلکه به عنوان شاخص‌هایی از یک بحران چندلایه در حکمرانی قابل تفسیرند؛ بحرانی که در کنار تلفات انسانی، بازداشت‌های گسترده، افول اقتصادی، ناامنی اجتماعی و کاهش کیفیت زندگی معنا می‌یابد. از این منظر، این ویدئوها لحظه‌ای افشاگرانه را رقم زدند که ناکارآمدی نظم سیاسی موجود را در سطح داخلی و فراملی برجسته ساخت و هم‌زمان پرسش‌هایی بنیادین درباره‌ی ظرفیت نظم جهانی در حفاظت از انسان‌ها در برابر خشونت و بی‌عدالتی مطرح کرد. یافته‌های این پژوهش محدود نشان می‌دهد که بدون اصلاحات ساختاری در سطح ملی و بازتعریف سازوکارهای پاسخ‌گویی در سطح بین‌المللی، تداوم وضعیت موجود می‌تواند به بازتولید چرخه‌های خشونت و بی‌ثباتی در کل منطقه و حتی جهان بینجامد.

پانوشته‌ها:

- 1- Castells, M. (2013). *Communication power* (2nd ed.). Oxford University Press.
- 2- Jasper, J. M. (1997). *The art of moral protest: Culture, biography, and creativity in social movements*. University of Chicago Press.
- 3- Buzan, B., Wæver, O., & de Wilde, J. (1998). *Security: A new framework for analysis*. Lynne Rienner Publishers.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



عکس از شبکه‌های اجتماعی

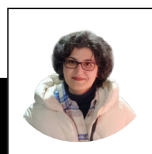
اجتماعی

■ کلمات در کیسه‌های سیاه

روایت سکوت، شرم زنده ماندن و مرگ‌های بی‌سوگ

صباح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



آلما فاضلی
پژوهشگر اندیشه‌ی سیاسی

می‌خواهم عقب‌تر نروم، چون ناچارم برای نوشتن از تجربه‌ی این روزها به زنده‌ترین خاطرات معاصر رجوع کنم: برای کسی مثل من در میانه‌ی چهل‌سالگی، خون و نگاه ندا اولین مواجهه با خون روی آسفالت خیابان بوده؛ ندا می‌توانست هر کدام از مایی باشد

از اولین تصویری که از آخرین نگاه ندا آقاسلطان منتشر شد بیش از شانزده سال و از انتشار اولین فیلم از انبوه کیسه‌های سیاه مخصوص جسد انسان حدود چهل روز گذشته است. اجازه

که چند ساعت پیش‌تر در همان اطراف در خیابان بودیم. حالا من در ایران زندگی نمی‌کنم و در خیابان‌های امسال نبوده‌ام. شاهدی هستم در فاصله و با واسطه. این چند خط برای این که یادآوری کنم از کجا به این تصویر هولناک نگاه می‌کنم. با عقل سرد هم نمی‌نویسم؛ معتقدم اگر رجوع به تجربه‌ی زیسته به‌عنوان روشی برای شناخت پدیده‌ای معتبر باشد، این‌جا یکی از همان پیچ‌های انسانی است که به دریافت انسانی، هرچقدر آمیخته به بهت، خشم، استیصال یا غم اعتباری شناختی می‌دهد.

از اولین تصویری که از آخرین نگاه ندا آقاسلطان منتشر شد بیش از شانزده سال و از انتشار اولین فیلم از انبوه کیسه‌های سیاه مخصوص جسد انسان حدود چهل روز گذشته است. در این شانزده سال و چند ماه جوانان بسیاری در «دور»های مختلفی از اعتراضات به دست حکومت ایران کشته شده‌اند و ما بازماندگان بافاصله، اغلب توانسته‌ایم زندگی‌شان را با تصویر و ترانه به اسنادی بدل کنیم که شهادت بر ارتکاب جنایت می‌دهند و از همین راه شاید سوگواری کرده‌ایم: «از خون جوانان وطن لاله دمیده» و این بوده کشمکش خونین سالیان و رفت‌وبرگشت‌هایی میان مرگ و زندگی و روزمرگی... تا اولین تصویر انبوه جسد‌ها در کیسه‌های سیاه و زندگان سرگردان در میان خیل مردگان.

مسئله شاید این‌جاست: چیزی که امروز پیش روی ما بازماندگان است (یا شاید بهتر باشد بگویم چیزی که در آن فرورفته‌ایم) اولین مواجهه‌ی مستقیم بسیاری از ما با «کشتار عام» است. ما که داستان‌های آشویتس را شنیده‌ایم و دیده‌ایم و خوانده‌ایم و بیش از دو سال است که به تماشای کشتار در غزه نشستیم، حالا آشفته پی‌کلماتی به این در و آن در می‌زنیم برای فهم واقعه. و واقعه این‌بار چنان سهمگین است که کلمات جا می‌زنند. هزاران انسان بی‌سلاح و بی‌دفاع در زمانه‌ای که اعتراض کم‌وبیش «حق» انسان به‌شمار می‌آید به دست نظامیان و شبه‌نظامیان «خودی» به هولناک‌ترین شیوه سلاخی شده‌اند. و این با تمام جزئیاتش، انگار چیزی نیست که فهم‌اش برای موجودی که حول بقا شکل گرفته سراسر ساده، یا حتی ممکن باشد.

چه آن‌ها که در خیابان شاهد فوران خون گرم رفتا و همشهری‌هایشان بوده‌اند، چه آن پدران و مادران و خواهران و برادرانی که برای پیدا کردن عزیزشان نگاهشان در آن صحرای محشر از روی صدها صورت بی‌جان گذشته، و چه آن‌ها که مثل من از فاصله و باواسطه در میان بی‌شمار بدن پاره‌پاره مثل روح سرگردان چرخیده‌اند تا شاهد باشند، همه در سکوتی بهت‌آلود فرورفته‌اند: مگر چنین چیزی ممکن است؟ ما مگر که بودیم؟ مگر چه می‌خواستیم؟ ما «دیگری» قاتلان بودیم چنان‌که یهودیان دیگری مسیحیان یا سیاهان دیگری سفیدپوستان یا فلسطینیان دیگری اسرائیلیان؟ نه که این «دیگری‌سازی» مجوز کشتار عام باشد، نه؛ مسئله این است که واقعه انگار از چارچوب فهم ما بیرون است. شاهدش تمام شعرهایی که سروده نشده‌اند و تمام

شعرهای سروده‌ای که از بر داشتیم و حالا هیچ دردی را درمان نمی‌کنند و در دهان‌ها می‌ماسند. مجموعه‌های متلاشی، پیشانی‌ها و سینه‌های شکافته، چشمان باز جوانان و کودکانی که انگار هنوز به مرگ خود خو نکرده‌اند، فریادهای مادران و پدرانی که صورت جگرگوشه‌هایشان را در دست‌ها می‌گیرند و جهانشان به یکباره تاریک می‌شود. این تصاویر و این صداها و این نگاه‌ها کلمات را فراری می‌دهند و بازماندگان را با شرم زنده بودن در سکوت به حال خود می‌گذارند.

کشتار عام قواعد زندگی و مرگ را، آن‌گونه که تا هجدهم دی‌ماه می‌شناختیم، به هم ریخته. ما در جهان جدیدی زندگی می‌کنیم. راه و روش این زیستن را انگار هنوز نمی‌دانیم. نه برای واقعه و نه برای پس از واقعه هنوز کلماتمان را خلق نکرده‌ایم. ما به موزلمان‌هایی به روایت آگامین بدل شده‌ایم که در آشویتس توانایی سخن گفتن را هم از دست داده بود و ورای درد و احساسات انسانی، در مرز میان انسانیت و ناهنسانیت تنها زنده بود؟ موزلمان ناشده‌ی بود خود شاهد بر جنایتی خارج از دایره‌ی فهم و کلمه. ما چطور؟ ما بازماندگانی در مرز میان زندگی و مرگ، بدون کلماتی که بتوانیم به کمکشان بفهمیم چه بلایی به سرمان آمده؟

دوست روان‌شناسم می‌گوید فاجعه یعنی حادثه‌ای که چارچوب‌های «عادی» و امنیت را کاملاً بهم می‌ریزد و این برای ذهن آدمی قابل درک نیست. پس ذهن برای این که فرونپاشد وارد سکون و بی‌عملی و سکوت می‌شود، به اصطلاح «فریز» می‌شود تا فقط زنده بماند تا بتواند به‌مرور زمان ارتباطات و اتصالات نیروبخشش را بازبشناسد و باز بسازد. دوست روان‌شناس پس‌وپیش جمله‌ی آخرش یک «شاید» می‌گذارد و می‌گوید «در فضای فاجعه‌آمیزی که زنده‌بودنمان در ابهام است، در فضایی که عدم قطعیت در احساس آدمی موج می‌زند، مغز در سکوت و بی‌عملی می‌تواند مسیریابی با تمرکز بیش‌تری انجام دهد.»

دوست دیگرم از لزوم سوگواری جمعی بعد از فاجعه می‌گوید و معتقد است وقتی در شرایط فعلی حتی از طریق مناسک جمعی اجازه‌ی بروز سوگواری نداریم، انگار اجازه‌ی حل و فصل این فاجعه در درونمان هم از ما سلب می‌شود؛ سکوت و سکون از فشار بیرونی است و به رسمیت شناخته نشدن عزاداری‌مان. می‌گوید «سکوت، غم تلنبار شده است، سوگواری بدون فرم و زبان، درد بدون مدرک.» جودیت باتلر هم از مفهومی به‌نام grievability می‌گوید و مرگ را به «قابل سوگواری» و «غیرقابل سوگواری» تقسیم می‌کند؛ جان‌های ارزشمند و جان‌های بی‌ارزش.

ما بازماندگان امروز به کدام بازماندگان دیروز شبیه‌تریم؟ شاید تا حدودی به همه و به هیچ‌کدام. و باز شاید به همین دلیل است که فرورفته‌ایم و به‌کندی مسیریابی می‌کنیم. از دل این کشتار عام آیا کلماتی یا امکانی زاده خواهد شد؟ شاید.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



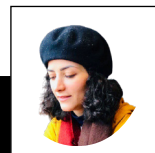
عکس از شبکه‌های اجتماعی

اجتماعی

■ ایران سرخ از «قطع تماس» تا «قطع زندگی»

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷



نقیسه لاله
فیلم‌نامه‌نویس و مدرس دانشگاه

صدای هیجان‌زده‌اش می‌پیچد در طنین آوای
جان‌به‌لب‌رسیدگان خیابان و قلبم تیر می‌کشد. تماس در

تهران، غروب هجدهم دی‌ماه سال هزار و چهارصد و
چهار، حوالی ساعت هشت

حوالی دقیقه‌ی یکم قطع می‌شود و تا روزها و هفته‌های بعد ق...ط...ع می‌ماند؛ مثل خودمان که از زندگی. چه آن‌جا و چه این‌جا، انتظار نمی‌کشیم. انتظار برای زمانی است که نمی‌دانی نتیجه چیست و ما اما، بعد از آبان خونین و خیزش مهسا امینی می‌دانیم که یعنی «از خون جوانان وطن لاله...». همین چند ماه پیش بود که در جنگ ایران و اسرائیل — جنگی که وعده‌ی عدم وقوعش داده شده بود — هر روز چشم می‌دوختیم به صفحه‌ی تلفن و حالا همان نگاه‌های خیره‌مان به صفحه‌ی گوشی تا به امروز کش آمده و مات مانده است. با سن و سال و حافظه‌ی من، دست‌کم از کوی دانشگاه تا به امروز، این نگاه خیره، تبدیل به بخشی از هویت فرهنگی‌مان شده است. ناباورانه نگاه می‌کنیم به این حجم از دروغ، دورویی، ناکارآمدی و انکار.

با هر دوست ایرانی تبعیدشده‌ای که صحبت می‌کنم، متوجه می‌شوم همه در حال تکرار الگوی رفتاری مشابهی هستیم: «سعی در تماس با ایران به انواع راه‌های ممکن، برنداشتن چشم حتی برای لحظه‌ای از صفحات گوشی، دنبال کردن شبانه‌روزی اخبار، اضطراب، نگرانی و نفس‌تنگی از تنگی نفس عزیزان دربندمانده‌مان، عدم تمرکز و توانایی در محل کار.» همه‌ی ما ایرانی‌های ساکن آن‌جا، از آن‌جا رانده و از این‌جا مانده، علاوه‌بر روح و خرد و ترومای جمعی، فلج ذهنی و روحی جمعی را هم تجربه می‌کنیم.

دقیقه‌ی یک، نوزدهم دی‌ماه

از خواب می‌پریم و تا صبح بیدار می‌مانم و در صفحات مجازی به دنبال ردِ پای سرگردان می‌شوم. بی‌خواب، گیج و گنگ راهی دانشگاه می‌شوم. مگر تک‌تکِ تصاویر این اعتراض به حق مردم را پشت پلک‌هایم جمع کرده‌ام که چشمانم این‌طور متورم و سنگین شده‌اند؟ این سرخی‌شان، این سرخی نامبارکشان اما، نشان از چه چیز شومی دارد؟

روزهای گم‌شده در تقویم دی‌ماه خونین

صبح روزهای بعد و بعدتر شده است، اما نمی‌دانم چطور. تمام این شب‌ها چشمانمان به صفحه‌ی گوشی خیره مانده و آفتاب بالا آمده و فرورفته بی‌آن‌که بدانیم آفتاب ایران در کجای این جهان بلعیده شده که روزها این‌طور کش می‌آیند. روزها را گم کرده‌ایم. مثل خودمان که در گوشه‌ای از جهان و به دور از ایران گم شده‌ایم.

تکه‌تکه‌های ایرانِ سلاخی‌شده در کفن‌های سیاه کهریزک جمع شده‌اند. هر کدام فرزند کسی هستند که به ملت شریف ایران درود می‌فرستند، اما سپهر را پیدا نمی‌کنیم. کجایی سپهر؟ نود میلیون به دنبال سپهر می‌گردیم تا شاید خدای رنگین‌کمان بگوید که چرا در تظاهرات سلمی جوانی به

خاطر ابزاری که برای ورزش است، باید اعدام شود؟ یا چرا پدرها نباید به مادرها چیزی بگویند از حکم اعدامی که پسرها گرفته‌اند.

ایران، چون صورت‌های متلاشی‌شده که ناشناس مانده‌اند یا چون انبوهی زن که پیکرشان هم‌چون میدان نبرد بوده و مفقود شده‌اند، از چشمان و نگاه و نفسم بیرون می‌جهد. از بی‌خبری به مرز جنون رسیده‌ام. در تصاویر منتشرشده از کهریزک، میان خون و سیاهی و سرگیجه به دنبال چهره‌ای آشنا می‌گردم.

می‌رسم به دانشگاه. به سبکی نبودن در دانشکده قدم برمی‌دارم مبدا کسی متوجه بودنم شود، اما اساتید همکار به دورم حلقه می‌زنند. وحشت را در چشمانم می‌بینند. از حکومت نظامی دیجیتال می‌گویم. با انبوهی علامت سؤال در چشم‌هایشان، نگاه می‌کنند. می‌گویم «اراده‌ی برتر به جای همه‌مان تصمیم گرفته که صلاح در این است. وحشت‌زده از تجربه‌های قبل و بوی خونی که تا به این‌جا می‌رسد می‌گویم.» توان پاسخ‌گویی به سؤال‌هایشان را ندارم. کلافه و خسته و درمانده‌ام. کمی جلوتر استاد دیگری از دانشکده‌ی علوم سیاسی و روابط بین‌الملل می‌پرسد: «حال خانواده‌تان خوب است؟» می‌گویم: «نمی‌دانم!» نمی‌دانم در سرم می‌چرخد و تمام جهانم را می‌بلعد. چطور می‌شود ندانم؟ به چه حقی تصمیم گرفته شده که ندانم؟ چه کسی برای زندگی ما تصمیم می‌گیرد که چه چیزی را بدانیم و چه چیزی را ندانیم؟ به خودم می‌آیم درحالی که «استاد» دارد از رویکرد حکومت‌نظامی دیجیتال رژیم ایران دفاع می‌کند. ناباورانه دستم را روی قلبم می‌گذارم، باید مراقب باشم تا از قفسه بیرون نپرد. احتمالاً چشم‌هایم بدجور از حدقه بیرون زده‌اند که «استاد» در میانه‌ی حرفش سکوت می‌کند و روزبه‌خیر می‌گوید.

حالا قلم به دهان گرفته‌ام، زبان هم، زندگی هم. بسته‌های مختلف تلفن به خارج از کشور کار نمی‌کند. زندگی ایستاده. قلب‌های ما هم. آیا ما زنده‌ایم؟ صدای نفس‌های ملتهب خودم را به‌سختی می‌شنوم. یعنی الان در چه حالی‌اند؟ آب و هوا که نبود. نان هست؟ برق چی؟ تخم‌مرغ و روغن مایع؟ اصلاً سالم‌اند؟ ضربان قلبم طوری بالاست که مدام برافروخته‌ام. هر موضوعی، فقط با محوریت «کشتار خونین دی‌ماه در ایران» برایم بازتعریف می‌شود. مثل کلاس ارشد آن سه‌شنبه. باید از «سینمای تجربی و رسانه‌ی جدید» بگویم. قلبم به درد می‌آید که بحث جهان امروز هوش مصنوعی و رسانه‌ی جدید باشد و آن‌وقت مردم من برای به دست آوردن ابتدایی‌ترین حقوق خودشان، با انگشتی که «صلاح همه‌چیز و همه‌کس و این جهان و آن جهان را بهتر از هرکسی می‌داند» جان‌بازی کنند. زهرخندی

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

بر لب، ناخودآگاه زمزمه می‌کنم: «دموکراسی دیجیتال»! در سرزمینی که حکومتش برای «از دموکراسی گفتن» در طرفی جان ما را می‌گیرد و در طرفی دیگر ما را به جان هم می‌اندازد، گفتن از دموکراسی دیجیتال چیزی شبیه به خیال‌بافی است. وارد کلاس می‌شوم. دانشجوی ایرانی‌ام پرینیا غایب است. مثل یکی از هزاران دورمانده از وطن یا مانده در وطن.

در راهرو سرِ پنجه قدم برمی‌دارم که باز با افاضات دیگر «استادها» در توصیف ساختار سیاسی قوی ایران و وصف مزایای حکومت نظامی دیجیتال مواجه نشوم، که همکاری دیگر از دانشکده‌ی علوم سیاسی می‌پرسد: «شما همه خوبید؟» دهانم را باز می‌کنم اما صدایم در نمی‌آید. سری تکان می‌دهم. کدام ما؟ ما ۹۰ میلیون نفریم. می‌گوید «باز آمریکا و اسرائیل برای ایران نقشه ریخته و اوضاع را به هم ریخته. تروریست‌های اسرائیلی مردم را در خیابان کشته‌اند.» مبهوت نگاهش می‌کنم! «می‌خواهند سرزمین زیبای شما را تجزیه کنند. منابع و ثروت شما را غارت کنند و برای نسل‌های بعدی‌تان چیزی نماند. می‌خواهند ایران و تمدن ایرانی را نابود کنند. دیروز در برنامه‌ی زنده گفتم مردم ایران آگاه هستند و در برابر تروریست‌های اسرائیلی می‌ایستند و احتیاج به کمک هیچ‌کسی ندارند.» صدای مادران آبان در گوشم می‌پیچد. صدای خانواده‌های پرواز ۷۵۲ اوکراینی. صدای نیکا، سارینا، کیان، نوید... می‌گویم «شما مردم ایرانی‌د؟» می‌گویم و قدم برمی‌دارم که به سمت اتاقم بروم. دانشجوی سوری‌ام منتظر من است. اما نمی‌توانم. «شما از کدام منابع حرف می‌زنید؟ آبی که تمام شده یا هوایی که با مازوت‌سوزی، مدام در حالت هشدار برای کودک و جوان و پیر قرار می‌گیرد؟ یا نفتی که روسیه و چین از قِبل سیاست خارجی عقیم دولتمردان به یغما می‌برد؟ از کدام فرهنگ می‌گویید؟ همان که سال‌هاست اجازه‌ی کار به نویسنده و شاعر و سینماگر نمی‌دهد، زندانی‌اش می‌کند، تبعیدش و تخریبش و خانه‌نشینی‌ش می‌کند تا مبادا نسل جوان اندیشه‌ورز شوند؟ نسل آینده؟ نسل آینده ما بودیم که سال‌هاست از خاک ایران تبعید شده‌ایم و به دور از خانه و خانواده زیسته‌ایم. می‌دانید در ایران سال‌هاست فرزندآوری زیر علامت سؤال بزرگی قرار گرفته؟ از ایران چه می‌دانید؟ از حکومتی که مردمش را در اعتراض به حق داشتن یک زندگی معمولی و کرامت انسانی به رگبار بسته و سلاخی کرده چه می‌دانید؟ می‌خواهید برایتان از دانشجویهای ایرانی همین دانشکده بگویم؟ اصلاً دقت می‌کنید که این بچه‌های بیست ساله چرا سیاه‌پوش شده‌اند؟ چشمان متورم و سرخ‌شان را می‌بینید وقتی می‌گویم «رژیم» و شما طوری که انگار نمی‌دانم از چه چیزی صحبت می‌کنم من را تصحیح

می‌کنید و به من تذکر می‌دهید که «البته دولت»، پس بگذارید من برایتان بگویم:

نامزد روژین در تهران کشته شده. دو دوست مهدی هم. دوست نیلوفر هم. رامتین نتوانسته از دوستان بازداشتی‌اش خبر بگیرد. همین امروز استادی دست دانشجوی ایرانی‌اش را گرفت و به اتاقم آورد. می‌دانید چرا؟ چون این دختر جوان باید به سرعت کاری پیدا می‌کرد و احتیاج به پول داشت. برای زندگی روزمره! در عوض می‌دانید که بیش‌تر فرزندان دولتمردان ایرانی در بهترین و پیشرفته‌ترین کشورهای جهان در حال تحصیل و زندگی هستند، آن‌هم با این وضعیت ارز و اقتصادی ایران.

می‌دانید این دانشجویهای ایرانی، در همین دانشکده‌ی ما چندساله هستند؟ بیست و یک، بیست و دو ساله! مقایسه‌شان کنید با هم‌سن و سال‌هایشان در جهان. اصلاً در همین کشور خودتان. این‌ها به دور از خانواده و سرزمینشان تقلاً می‌کنند به زبانی دیگر زندگی، تحصیل و کار کنند. چرا؟ این انتخاب کدام انسانی می‌تواند باشد؟ جز این که تحمیل باشد؟ با این شرایط فکر می‌کنید این بچه‌ها می‌توانند فرهنگ و تمدن ایران را شکوفا کنند؟»

نفس می‌گیرم تا ضربان قلبم گوش دانشگاه را کر نکند و می‌گویم: «من جنگ ایران و عراق را به یاد دارم. روزهای بمباران تهران، کاغذهای بدریخت کوپن و ساعت‌های طولانی ایستادن در صف با دستان کوچکِ گره‌خورده در دستان مادر... فشار گریه در پشت گلویم و صدایی که دورگه شده نفسم را می‌برد... عذرخواهی می‌کنم و می‌روم به اتاقم.

میمونه، دانشجوی سوری‌ام در اتاقم نشسته و منتظر من است. در روزهای پایانی کار بر روی پایان‌نامه‌ی ارشدش هستیم. خسته است. می‌خواهد هرچه زودتر پایان‌نامه‌اش را تمام کند تا برگردد به سوریه. اشک می‌ریزد. از درون پابه‌پایش اشک می‌ریزم. برای او، خودم، ما. حرف می‌زند. از خستگی‌هایش می‌گوید، از دلنگی‌هایش برای خانواده‌اش. گوش می‌شوم. می‌گوید: «می‌شود بغلتان کنم؟» سری تکان می‌دهم. بلند می‌شوم و آغوش باز می‌کنم. ایران می‌شوم. با تنی پر از زخم که می‌داند به جز خودمان کسی دیگر را ندارد. می‌داند بیچاره ملتی که نیاز به قهرمان داشته باشد. می‌داند که تنها قهرمان ما مردم، ما مردم است. با هم و برای هم. حالا من هم دارم اشک می‌ریزم. برای خاوری که خورشید همیشه از آن طلوع می‌کند. برای خورشیدی که در سرخی لاله‌های دمیده از خون جوانان وطن گم شده است. اما می‌دانم خورشید حتی اگر نباشد، جایش را به ماه داده است. ماه وقتی خسته شود، جایی نمی‌رود و بالاخره ابرها را کنار می‌زند تا به روی ما، که وطن یک زندگی به همه‌مان بدهکار بود، لبخند بزند.

صباح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷



عکس از شبکه‌های اجتماعی

اجتماعی

■ انزوای دیجیتال به عنوان استراتژی قدرت

کنترل سیستماتیک همراه با نقض حقوق بشر

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

فرشته گلی
روزنامه‌نگار



فاجعه خبر می‌داد. تمام کانال‌های ارتباطی و اطلاع‌رسانی قطع شده بود. اخبار سینه‌به‌سینه نقل می‌شد، آن‌هم با انبوهی

...و ناگهان تاریکی مطلق و سکوت سنگین بی‌خبری از آن‌چه در خیابان‌های ایران رخ داده بود. همه‌چیز از یک

از گمانه‌زنی‌های نگران‌کننده و ترسناک که از شبکه‌های خبری ماهواره‌ای پخش می‌شد. ۱۸ دی ۱۴۰۴ یکی از شدیدترین خاموشی‌های دیجیتال تاریخ معاصر کشور اتفاق افتاد. اقدامی که دستورش توسط شورای عالی امنیت ملی صادر و از سوی وزارت ارتباطات اجرا شد و در نتیجه‌ی آن نه تنها همان دسترسی نیم‌بند و فیلترشده به جهان خارج قطع که بخش‌های وسیعی از زندگی مردم هم به شکل رسمی فلج شد. ضمن این که بی‌خبری کامل از اخبار و رویدادها تا اختلال در خدمات ضروری مانند بانکداری، حمل‌ونقل و حتی خرید روزانه‌ی حاکم و در یک کلام مملکت تعطیل شده بود.

مردم ناگهان از دسترسی به تمام شبکه‌های اجتماعی، پیام‌رسان‌ها (واتساپ، تلگرام، اینستاگرام)، ایمیل، جست‌وجوی گوگل و حتی تماس‌های اینترنتی محروم شده بودند. حتی تماس با خطوط تلفنی ثابت و همراه نیز به خصوص با خارج از کشور مختل و قطع شده بود. این وضعیت در آغاز با کاهش سرعت و اختلال هدفمند در مناطقی آغاز شد که اعتراض‌های عمومی شکل گرفته بود و شدت یافت و پس از آن به خاموشی کامل تبدیل شد. از سوی دیگر این قطع ارتباط منجر به افزایش احساس انزوا، ترس و اضطراب جمعی شد. بسیاری از ایرانیان خارج از کشور هم دچار بی‌خوابی و نگرانی شدید شدند، زیرا نمی‌توانستند با عزیزانشان در داخل ارتباط بگیرند. از پرداخت قبض تا خرید، زندگی مدرن در ایران به شدت به اینترنت وابسته شده است و قطع آن، مانند قطع برق یا آب، خدمات پایه را مختل می‌کند. سامانه‌های بانکی آنلاین، کارت‌خوان‌ها، اپلیکیشن‌های پرداخت (مانند آپ، تاپ، ۷۲۴) و حتی برخی عابربانک‌ها از کار افتادند. مردم برای برداشت نقدی صف‌های طولانی تشکیل دادند و بسیاری از مغازه‌ها به دلیل عدم امکان دریافت پول الکترونیکی تعطیل شدند. انتقال پول، پرداخت قبض، خرید آنلاین و حتی دریافت حقوق بسیاری از افراد متوقف شد. اپلیکیشن‌های تاکسی‌های آنلاین، نقشه‌های دیجیتال و حتی برخی سیستم‌های پرداخت مترو و اتوبوس مختل شدند. پست و ارسال کالا تا ۶۰ درصد کاهش یافت و بسیاری از کسب‌وکارهای خانگی که از طریق پست فعالیت می‌کردند، فلج شدند. کلاس‌های آنلاین و حتی ایمیل‌های سازمانی قطع شدند. بسیاری از شرکت‌ها مجبور به مرخصی اجباری کارمندان بدون حقوق شدند و فریلنسرها، طراحان، ویرایشگران ویدئو و برنامه‌نویسان درآمد خود را از دست دادند. زیان روزانه میلیاردی بود و اقتصاد دیجیتال ایران به شدت آسیب دید. برآوردها خسارت روزانه بین ۳۵ تا ۳۷ میلیون دلار را نشان می‌دهد و فروش آنلاین تا ۸۰ درصد افت کرد. بورس تهران سقوط کرد و

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

نقدینگی عظیمی از بازار خارج شد. کسب‌وکارهای کوچک و متوسط که بخش بزرگی از اشتغال دیجیتال را تشکیل می‌دهند تعطیل شدند؛ آژانس‌های مسافرتی، شرکت‌های مهاجرتی، فروشگاه‌های آنلاین و حتی صادرات و واردات مختل گردیدند. در یک کلام وضعیت آخرالزمانی شده بود. قطع طولانی مدت اینترنت مانند انزوای اجباری عمل می‌کند و مکانیسم‌های مقابله با استرس را از بین می‌برد. اضطراب پیش‌بینی‌کننده (ترس از تکرار قطع)، افسردگی، حملات پانیک و حتی علائم شبیه پی.تی.اس.دی (PTSD) پس از بازگشت نسبی اینترنت (به دلیل هجوم ناگهانی اخبار و تصاویر) شایع شد. در سطح جامعه، اعتماد بین افراد کاهش یافت، روابط خانوادگی آسیب دید و نارضایتی اجتماعی افزایش پیدا کرد. حتی پس از بازگشت نسبی اینترنت، محدودیت‌ها ادامه داشت و بسیاری هم‌چنان به اینترنت ملی کند و ناکارآمد محدود بودند. برای مثال انسداد اینترنت تأثیرات مخربی بر نهادهای آموزشی و توسعه‌ی شناختی جوانان دارد. طبق گزارش منتشرشده در تایمز، قطع جریان اطلاعات در زمان‌های حساسی مثل فصل امتحانات، نوعی «سایکوز تحصیلی» ایجاد می‌کند که با ترس از شکست و نابودی آینده گره خورده است. به نحوی می‌توان گفت که قطع کردن اینترنت حتی به بهانه‌ی جلوگیری از تقلب در امتحانات، نتیجه‌ی واقعی جهش در سطح اضطراب دانشجویان و اختلال در عملکردهای شناختی است. در این شرایط دانشجویانی که برای تحقیق و هماهنگی به اینترنت متکی هستند، ناگهان خود را در بن‌بست اطلاعاتی می‌بینند که منجر به احساس ناتوانی و استرس مفرط می‌شود. این مانع تحصیلی، مشکل آموزشی نیست، بلکه یک حمله‌ی روان‌شناختی است که ممکن است منجر به سرخوردگی بلندمدت شود. نخستین پیامد، شکل‌گیری احساس «بی‌خبر ماندن» است؛ وضعیتی که با نگرانی دائمی از عقب افتادن از اخبار مهم، ترس از دست دادن فرصت‌ها و حس بی‌ثباتی در زندگی روزمره همراه می‌شود.

ذهن انسان برای پیش‌بینی و کنترل نسبی آینده طراحی شده است و وقتی جریان اطلاعات ناگهان قطع می‌شود، این توان پیش‌بینی دچار اختلال می‌گردد. قطع اینترنت جهانی، هرچند ممکن است در کوتاه‌مدت توان سازمان‌دهی و انتقال پیام اعتراضات را تا حدی تضعیف کند، اما ابزار قاطعی برای پیشگیری کامل از نارضایتی‌های اجتماعی نیست. تجربه نشان می‌دهد که این اقدام بیش‌تر فرایندها را تغییر می‌دهد، نارضایتی را عمق می‌بخشد و مسیرهای جایگزین ارتباطی را فعال می‌کند. از این منظر، قطع اینترنت بیش از آن که راهکاری پایدار برای مدیریت نارضایتی اجتماعی باشد، ابزاری موقتی برای مدیریت بحران است؛ ابزاری که

هزینه‌های روانی و اجتماعی آن را به‌ویژه برای گروه‌های علمی و حرفه‌ای، نمی‌توان نادیده گرفت.

با این حساب قطع اینترنت در ایران دیگر فقط ابزاری برای کنترل اعتراضات نیست، بلکه خودش به بحرانی همه‌جانبه در زندگی مردم تبدیل شده است. از بی‌خبری و انزوا تا فلج شدن خدمات ضروری، هزینه‌های انسانی، اقتصادی و اجتماعی سنگینی به بار می‌آورد که فراتر از دوره‌ی خاموشی ادامه می‌یابد.

تجربه‌های آبان ۹۸، ۱۴۰۱ و امروز در دی‌ماه ۱۴۰۴ نشان می‌دهد که وابستگی جامعه به اینترنت و ابزار دیجیتال آن‌قدر عمیق شده است که خاموشی آن، مانند قطع یک عضو حیاتی از بدن عمل می‌کند. این وضعیت، تصویری تلخ از تقابل میان کنترل قدرت و نیازهای روزمره‌ی مردم ترسیم می‌کند.

قطع اینترنت در ایران یکی از شدیدترین موارد نقض حقوق بشر در سال‌های اخیر به شمار می‌رود. اقدامی که نه تنها ابزاری برای کنترل اعتراضات بود، بلکه خود به تنهایی نقض سیستماتیک و بزرگ حقوق بشر محسوب می‌شود. سازمان‌های معتبر بین‌المللی مانند عفو بین‌الملل، دیده‌بان حقوق بشر و گزارشگران سازمان ملل متحد، این قطع را به‌عنوان وسیله‌ای برای پنهان کردن جنایات گسترده، جلوگیری از مستندسازی نقض‌ها و محدود کردن آزادی بیان و دسترسی به اطلاعات توصیف کرده‌اند. پنهان کردن جنایات و ایجاد فضای مصونیت از مجازات یکی از اصلی‌ترین اهداف قطع اینترنت، جلوگیری از انتشار تصاویر، ویدئوها و گزارش‌های واقعی از سرکوب خشونت‌آمیز اعتراضات بود. این خاموشی مثل همیشه اجازه داد حکومت روایت رسمی خود را بدون چالش منتشر کند، درحالی‌که مردم داخل کشور از دسترسی به اخبار واقعی محروم بودند.

در ماده‌ی ۱۹ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی آمده است که اینترنت به‌عنوان ابزار اصلی ارتباط، بیان و کسب اطلاعات عمل می‌کند. خاموشی کامل، مردم را از به اشتراک گذاشتن تجربیات، اعتراض مسالمت‌آمیز و دسترسی به اخبار خارجی محروم کرد. این اقدام، سانسور گسترده و جلوگیری از اطلاع‌رسانی است. بدون اینترنت، هماهنگی اعتراضات، اطلاع‌رسانی و حمایت از یکدیگر تقریباً غیرممکن شد؛ این امر اعتراضات را ایزوله و سرکوب را آسان‌تر کرد. خانواده‌ها نمی‌توانستند از حال یکدیگر مطلع شوند، تماس‌های اینترنتی قطع شد و حتی تلفن‌های ثابت در برخی مناطق محدود گردید. این انزوا، به‌ویژه برای اقلیت‌ها و زندانیان سیاسی، بسیار آسیب‌زا بود. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، نوبت‌دهی پزشکی، دسترسی به سوابق و سفارش

دارو مختل شد؛ در شرایط اضطراری پس از سرکوب، این امر می‌توانست جان مجروحان را به خطر بیندازد. اختلال در خدمات دیجیتال، اقتصاد را فلج کرد و بسیاری را بی‌درآمد کرد؛ این نقض حقوق اقتصادی-اجتماعی است که به‌طور غیرمستقیم بر کرامت انسانی تأثیر می‌گذارد. آسیب‌های روانی و اجتماعی بلندمدت خاموشی طولانی‌مدت، احساس انزوا، ترس و ناامنی جمعی را تشدید کرد. مردم در تاریکی اطلاعاتی قرار گرفتند؛ شایعه جایگزین واقعیت شد و اعتماد اجتماعی کاهش یافت. متخصصان سلامت روان، این وضعیت را شبیه «انزوای اجباری» توصیف کرده‌اند که منجر به اضطراب شدید، افسردگی و علائم پی‌تی.اس.دی (PTSD) می‌شود. حتی پس از بازگشت نسبی اینترنت محدودیت‌های شدید (مانند لیست سفید سایت‌ها) ادامه یافت و بسیاری همچنان به اینترنت ملی کند محدود بودند. این سیاست، اعتماد عمومی به حکومت را بیش‌ازپیش نابود کرد و نارضایتی را عمیق‌تر ساخت. قطع اینترنت در ایران فراتر از یک ابزار فنی کنترل، به یک استراتژی سیستماتیک نقض حقوق بشر تبدیل شده است. این اقدام چرخشی خطرناک به سمت «انزوای دیجیتال دائمی» است که می‌تواند جامعه را از جهان جدا و سرکوب را آسان‌تر کند. تجربه‌های مکرر ثابت می‌کند که چنین سیاستی نه تنها اعتراضات را خاموش نکرده، بلکه نارضایتی را انباشته و بحران حقوق بشر را عمیق‌تر ساخته است. از سوی دیگر پس از بازگشت کم‌رنگ اینترنت بین‌الملل گزارش‌ها حکایت از «تغییر بنیادین» در مدل اعمال فیلترینگ و اعمال «معماری تازه» پس از سرکوب دارد. گروه «فیلتربان» بر اساس تحلیل کارشناسان شبکه نوشته است که اینترنت ایران صرفاً دچار اختلال یا قطع دوره‌ای نشده، بلکه شواهد نشان می‌دهد که شبکه در حال ورود به یک معماری تازه است. روزنامه‌ی شرق نیز در گزارشی به نقل از چندین کارشناس می‌گوید که آن‌چه کاربران اینترنت در ایران این روزها تجربه می‌کنند، «وضعیتی معلق، فرسایشی و پیش‌بینی‌ناپذیر» و حاصل «تغییر بنیادین در مدل فیلترینگ» ایران است. در گزارش فیلتربان از وضعیت اینترنت در ایران که از ۱۸ دی‌ماه، پس از حضور گسترده‌ی مردم معترض در خیابان‌ها قطع شد، آمده است: «داده‌های رادار کلافلر نشان می‌دهد که پس از قطعی‌های گسترده‌ی دی‌ماه، الگوی مصرف اینترنت دیگر شبیه دوره‌های عادی نیست و ترافیک به صورت نامنظم بالا و پایین می‌شود.» بر اساس این گزارش به نقل از کارشناسان، این نوسانات می‌تواند «نتیجه‌ی تست‌های تهاجمی روی شبکه باشد؛ تست‌هایی که امکان جابه‌جایی اینترنت بین سه وضعیت نظارت هوشمند، اختلال هدفمند و خاموشی هدایت‌شده را فراهم می‌کند.» این گزارش

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

نتیجه‌گیری کرده که «آنچه کاربران تجربه می‌کنند، نه اختلال تصادفی بلکه نشانه‌ای از بازطراحی ساختاری اینترنت است.» در این گزارش که در شماره ۱۴ بهمن این روزنامه منتشر شده، وضعیت اینترنت در ایران به این صورت توصیف شده است: «اینترنت وصل است، اما کار نمی‌کند. پیام‌رسان‌های فیلترشده باز می‌شوند، اما روی «updating» می‌مانند. فیلترشکن‌ها وصل می‌شوند، اما دو دقیقه بعد بی‌هشدار از کار می‌افتند.» گزارش «اینترنت فرسایشی» روزنامه‌ی شرق با توصیف بخشی از تجربه‌ی کاربران در استفاده از اینترنت نوشته است: «به گفته‌ی شش مدیر و کارشناس شبکه و زیرساخت‌های ارتباطی، جمهوری اسلامی در حال عبور از سیستم فیلترینگ سنتی مبتنی بر بستن آی‌پی و خاموشی سراسری، به سمت مدلی پیچیده‌تر و هوشمندتر است.» این مدیران شبکه می‌گویند که این مدل تازه، «به جای مسدودسازی مستقیم، روی شناسایی الگوی ترافیک، نوع پروتکل و رفتار اتصال تمرکز دارد؛ مدلی که شباهت زیادی به سیستم فیلترینگ چین دارد، اما با ابزارهایی بومی‌سازی شده و متناسب با زیرساخت ایران.» شرق در گزارش خود نوشته است حتی برخی از این مدیران ادعا می‌کنند که در حال حاضر سیستم فیلترینگ شرکت معروف چینی «هواوی» در شبکه‌ی ارتباطی کشور «پیاده‌سازی» شده است. این گزارش افزوده که نتیجه‌ی این تغییر، اینترنتی است که «ظاهراً وصل» است، اما عملاً برای بخش بزرگی از کاربران غیرقابل استفاده شده؛ وضعیتی که از نظر برخی کارشناسان، حتی از وایت‌لیست کردن هم «محدودکننده‌تر» است و در مقابل «هزینه‌ی سیاسی کمتری» بر دوش حکومت می‌گذارد. (۱)

در ماه‌های اخیر به‌خصوص از دی‌ماه ۱۴۰۴ کارشناسان شبکه و اینترنت در ایران می‌گویند که روش کنترل و فیلترینگ اینترنت خیلی تغییر کرده است. قبلاً فیلترینگ ساده بود یعنی یا یک سایت و آی‌پی را کامل می‌بستند یا در مواقع حساس اینترنت کل کشور را قطع می‌کردند، اما حالا روش جدید خیلی هوشمندتر و پنهان‌تر شده و شبیه سیستم‌هایی است که در چین و روسیه استفاده می‌شود. اینترنت ظاهراً وصل است، اما عملاً کار نمی‌کند یا خیلی کند و ناپایدار می‌شود، یعنی اتصال شروع می‌شود. مثلاً صفحه باز می‌شود، اما بعد سرعت به شدت افت می‌کند، عکس و ویدئو لود نمی‌شود یا ناگهان قطع و وصل می‌شود. به جای بستن مستقیم سایت‌ها روی پروتکل‌ها یعنی زبان‌های ارتباطی اینترنت مثل کیو.یو.آی. سی (QUIC)) که یوتیوب و گوگل از آن استفاده می‌کنند اختلال ایجاد می‌کنند. این کار با ابزارهای پیشرفته مثل بررسی عمیق بسته‌های داده انجام می‌شود که حتی ترافیک رمزنگاری شده را هم تشخیص می‌دهد. وضعیت اینترنت را

می‌توانند سریع عوض کنند، یعنی گاهی حالت معمولی با فیلترهای قدیمی گاهی حالت اختلال هدفمند که اینترنت فرسایشی و آزاردهنده می‌شود و گاهی حالت قطع شدید مثل آن ۱۹ روز قطعی کامل بعد از ۱۸ دی. نتیجه برای کاربران این است که اینترنت وصل است، اما استفاده از آن خیلی سخت و خسته‌کننده شده است. داتلود فیلترشکن‌ها و پروکسی‌ها چند برابر بیش‌تر شده و خیلی‌ها می‌گویند این روش جدید کنترل را دائمی‌تر و سخت‌تر برای دور زدن کرده است.

مسئولان وزارت ارتباطات و مدیرعامل شرکت زیرساخت می‌گویند که هیچ تغییر اساسی در معماری اینترنت رخ نداده و اختلال‌ها موقتی و خارج از کنترل آن‌هاست و شایعه‌هایی مثل اینترنت طبقاتی یا وایت‌لیست درست نیست، اما کارشناسان شبکه و سایت‌هایی مثل فیلتربان با داده‌های واقعی مثل آمار کلافلر و نت‌بلاکس می‌گویند که این تغییرات واقعی است و اینترنت ایران دارد وارد یک مدل کنترل جدید و فرسایشی می‌شود که هدفش محدود کردن بدون سروصدای زیاد است. به‌طور خلاصه اینترنت ایران دیگر یا کامل قطع است یا کامل آزاد. حالا بیش‌تر وقت‌ها وصل است، اما عملاً غیرقابل استفاده یا خیلی ضعیف. به عبارت دیگر به جای اقدامی چون آن‌چه در فرانسه قصد اجرایی کردن آن را دارند، برای کنترل فضای مجازی و مصون‌سازی گروه‌های آسیب‌پذیر از زیان‌های این فضا و به جای درست کردن ابرو، کل سر را می‌خواهند ببرند! باید تأکید کنم متناسب‌سازی (یا سطح‌بندی) استفاده از اینترنت به معنای ایجاد محدودیت‌ها و دسترسی‌های متفاوت بر اساس سن، سطح بلوغ یا گروه سنی افراد است. هدف اصلی آن محافظت از کودکان و نوجوانان در برابر محتوای نامناسب، مضر یا خطرناک (مانند پورنوگرافی، خشونت شدید، محتوای جنسی صریح، یا اعتیادآور) است، بدون این‌که آزادی بزرگسالان بیش‌ازحد محدود شود و در نهایت این‌که ادامه‌ی این وضعیت می‌تواند منجر به «انزوای دیجیتال مطلق» شود، با نظارت پیشرفته، وابستگی کامل به پلتفرم‌های داخلی و خسارت‌های اقتصادی مداوم و در بلندمدت، این رویکرد اعتراضات را دشوارتر می‌کند، اما نارضایتی اجتماعی را عمیق‌تر و اقتصاد دیجیتال را فلج خواهد کرد، مگر این‌که تغییرات سیاسی اساسی رخ دهد.

پانوش:



عکس از شبکه‌های اجتماعی

اجتماعی

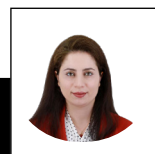
■ یک تماس که هرگز وصل نشد

اثر روانی سرکوب و قطع ارتباطات بر ایرانیان خارج از کشور

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

مهتاب علی‌نژاد
پژوهشگر و فعال مدنی



موبایل اتاق را روشن کرده و دست‌های دختری جوان
در شهری اروپایی بی‌قرار روی صفحه می‌لغزند. برای

یک تماس که هرگز وصل نشد
ساعت نزدیک سه‌ی بامداد است. نور سرد صفحه‌ی

چندمین بار شماره‌ی مادرش را می‌گیرد. بوق می‌خورد، قطع می‌شود. دوباره. هیچ پیامی ردوبدل نمی‌شود. اینترنت در ایران قطع است. اخبار ضدونقیض‌اند. شبکه‌های اجتماعی پر از ویدئوهای کوتاه، تار و بریده‌بریده از خیابان‌هاست. تاریخ ۱۸ دی ۱۴۰۴ است؛ روزی که سرکوب گسترده‌ی معترضان در ایران آغاز شده و هم‌زمان، ارتباط ایران با جهان خارج به‌طور ناگهانی و کامل قطع شده است.

دختر هزار کیلومتر دورتر نشسته، اما ذهنش در کوچه‌ای است که مادر هر روز از آن می‌گذرد. نمی‌داند آیا مادرش سالم به خانه رسیده یا در میان ازدحام، دود، باتوم و فریادها گیر افتاده است. زمان کش می‌آید. هر دقیقه مثل یک ساعت می‌گذرد. اضطراب از مرز نگرانی عبور می‌کند و به وحشت بدل می‌شود. این فقط ترس از دست دادن یک عزیز نیست؛ ترس از ندانستن، از بی‌خبری مطلق، از ناتوانی کامل و... است. این تجربه، تجربه‌ی هزاران ایرانی خارج از کشور در آن روزهاست؛ نسلی پراکنده در جهان که با یک قطع ارتباط ناگهانی، در معرض موجی از اضطراب، سوگ و خشم جمعی قرار گرفت.

قطع ارتباط به مثابه خشونت روانی

در روان‌شناسی «قطع ناگهانی ارتباط» فقط یک مشکل فنی یا ارتباطی تلقی نمی‌شود. این پدیده، به‌ویژه در بستر سرکوب سیاسی، نوعی خشونت روانی است. انسان‌ها برای تنظیم هیجان، احساس امنیت و پیش‌بینی‌پذیری جهان، به جریان مداوم اطلاعات نیاز دارند. وقتی این جریان به‌طور ناگهانی قطع می‌شود، ذهن وارد وضعیت هشدار دائمی می‌شود.

برای ایرانیان خارج از کشور در ۱۸ دی ۱۴۰۴، قطع اینترنت و تماس نه تنها به معنای نرسیدن پیام‌ها بود، بلکه به معنای حذف آخرین رشته‌ی کنترل روانی‌شان بر وضعیت عزیزان‌شان بود. آن‌ها نه می‌توانستند کمک کنند، نه اطلاع بگیرند، نه حتی سوگواری کنند. این وضعیت، نمونه‌ی کلاسیک «درماندگی آموخته‌شده» است؛ حالتی که فرد پس از مواجهه‌ی مکرر با موقعیت‌های غیرقابل‌کنترل، احساس ناتوانی مطلق می‌کند.

در روان‌شناسی بالینی و اجتماعی، خشونت صرفاً به کنش‌های فیزیکی محدود نمی‌شود. هر سازوکاری که

به‌طور سیستماتیک احساس امنیت، عاملیت و پیوستگی روانی فرد را مختل کند، می‌تواند در قالب خشونت روانی تعریف شود. قطع ناگهانی و هدفمند ارتباطات در بستر سرکوب سیاسی، یکی از بارزترین اشکال این نوع خشونت است؛ چرا که مستقیماً با بنیادی‌ترین نیازهای روانی انسان درگیر می‌شود.

نخستین سطح این خشونت، تخریب احساس پیش‌بینی‌پذیری است. ذهن انسان برای حفظ تعادل روانی، نیازمند حداقلی از قابلیت پیش‌بینی آینده‌ی نزدیک است. ارتباط مستمر با عزیزان، به‌ویژه در شرایط ناآرام، نقش لنگر روانی را ایفا می‌کند. قطع این ارتباط، ذهن را در وضعیت ابهام مطلق رها می‌سازد؛ وضعیتی که در آن هیچ سناریویی تأیید یا رد نمی‌شود. این ابهام پایدار، یکی از قوی‌ترین محرک‌های اضطراب شدید و مداوم است.

در سطح دوم، قطع ارتباط موجب سلب عاملیت روانی می‌شود. عاملیت به احساس «توان اثرگذاری» بر موقعیت اطلاق می‌شود. برای ایرانیان خارج از کشور در ۱۸ دی ۱۴۰۴، امکان تماس، پرس‌وجو یا حتی شنیدن صدای عزیزان، حداقل شکل کنشگری روانی بود. حذف این امکان، فرد را در موقعیت ناظر منفعل قرار می‌دهد؛ ناظری که شاهد خطر است اما هیچ ابزار مداخله‌ای ندارد. این وضعیت با آن‌چه در نظریه‌ی درماندگی آموخته‌شده توصیف می‌شود، هم‌پوشانی قابل‌توجهی دارد و می‌تواند به بی‌حسی هیجانی یا فروپاشی روانی منجر شود.

سطح سوم خشونت روانی، دست‌کاری زمان ذهنی است. در شرایط قطع ارتباط، زمان به‌صورت خطی تجربه نمی‌شود. انتظارهای بی‌پایان، تازه‌سازی مداوم اخبار و تکرار رفتارهای وسواسی مانند تماس‌های مکرر، باعث می‌شود زمان ذهنی کش بیاید و تجربه‌ی رنج تشدید شود. این کش‌آمدگی زمان، خود به عاملی برای فرسایش روانی تبدیل می‌شود، به‌گونه‌ای که چند ساعت بی‌خبری می‌تواند معادل چند روز فشار روانی تجربه شود.

در سطحی عمیق‌تر، قطع ارتباط به هویت رابطه‌ای فرد آسیب می‌زند. هویت انسان نه‌فقط فردی، بلکه رابطه‌ای است؛ ما خود را در پیوند با دیگران تعریف می‌کنیم. زمانی که امکان تأیید متقابل این پیوندها از بین می‌رود، احساس گسست هویتی شکل می‌گیرد.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

برای مهاجران، که پیوند با خانواده یکی از ستون‌های اصلی تداوم هویت فرهنگی و عاطفی است، این گسست می‌تواند به تجربه‌ی ازخودبیگانگی و بی‌ریشگی تشدید شده منجر شود.

نکته‌ی مهم آن است که این نوع خشونت روانی، غیرمستقیم و درعین حال فراگیر است. برخلاف خشونت فیزیکی که بدن‌های مشخصی را هدف می‌گیرد، قطع ارتباط شبکه‌ای از ذهن‌ها را درگیر می‌کند؛ ذهن‌هایی که ممکن است هزاران کیلومتر دورتر از صحنه‌ی سرکوب باشند، اما پیامدهای روانی آن را به‌طور کامل تجربه می‌کنند. به این معنا، قطع ارتباط مرزهای جغرافیایی خشونت را از میان برمی‌دارد و آن را به پدیده‌ای فراملی تبدیل می‌کند.

در نهایت، باید تأکید کرد که خشونت روانی ناشی از قطع ارتباط، صرفاً یک پیامد جانبی سرکوب نیست، بلکه بخشی از منطق آن است. ایجاد بی‌خبری، اضطراب و درماندگی در خارج از مرزها، شبکه‌های همبستگی عاطفی و اجتماعی را تضعیف می‌کند و دامنه‌ی اثر سرکوب را به فراتر از فضای داخلی کشور گسترش می‌دهد. از این منظر، قطع ارتباط را می‌توان نه تنها ابزار کنترل اطلاعات، بلکه ابزاری برای اعمال فشار روانی سیستماتیک بر جمعیت گسترده‌ای از افراد دانست.

اضطراب حاد و بدن در حالت جنگ

در روزهای پس از ۱۸ دی، بسیاری از ایرانیان خارج از کشور علائم اضطراب حاد را تجربه کردند: تپش قلب، بی‌خوابی، دردهای گوارشی، حملات پانیک، و ناتوانی در تمرکز. بدن آن‌ها وارد وضعیت «جنگ یا گریز» شده بود، بدون آن‌که امکان عمل واقعی وجود داشته باشد. ذهن مدام سناریو می‌سازد: اگر مادر در خیابان بوده، اگر بازداشت شده، اگر زخمی شده و کسی کنارش نیست، این افکار مزاحم، نتیجه‌ی مستقیم نبود اطلاعات است. در چنین شرایطی، مغز برای پر کردن خلأ، بدترین احتمالات را تولید می‌کند. اضطراب دیگر واکنشی منطقی به خطر نیست؛ به حالتی مزمن و فرساینده تبدیل می‌شود.

نکته‌ی مهم این است که این اضطراب فقط فردی نیست. وقتی هزاران نفر به‌طور هم‌زمان همین تجربه را دارند، ما با یک اضطراب جمعی فرامرزی روبه‌رو هستیم.

در شرایطی که فرد با تهدیدی جدی نسبت به جان یا امنیت عزیزان خود مواجه می‌شود، اما امکان واکنش مستقیم یا محافظت فعالانه از آن‌ها را ندارد، بدن وارد وضعیتی می‌شود که در روان‌شناسی عصب‌زیست‌شناسی به‌عنوان «فعال‌سازی مزمن پاسخ استرس» شناخته می‌شود. قطع ارتباط در بستر سرکوب ۱۸ دی ۱۴۰۴ دقیقاً چنین وضعیتی را برای بسیاری از ایرانیان خارج از کشور ایجاد کرد؛ وضعیتی که در آن بدن پیش از ذهن، خطر را تشخیص داد و به حالت جنگ دائمی درآمد.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

پاسخ «جنگ یا گریز» در اصل سازوکاری تکاملی برای مواجهه با خطرات کوتاه‌مدت است. در این پاسخ، سیستم عصبی سمپاتیک فعال می‌شود، هورمون‌هایی مانند آدرنالین و کورتیزول ترشح می‌شوند، ضربان قلب افزایش می‌یابد و بدن برای اقدام فوری آماده می‌شود. اما در شرایط قطع ارتباط، این آمادگی هرگز به کنش ختم نمی‌شود. خطر پایان نمی‌یابد، اطلاعات تازه‌ای که بتواند تهدید را تعدیل کند وجود ندارد و بدن ناچار است این حالت را به‌صورت ممتد حفظ کند.

نتیجه، اضطراب حاد پایدار است، نه واکنشی موقتی. یکی از ویژگی‌های کلیدی این وضعیت، شکاف میان ذهن و بدن است. از نظر شناختی، فرد ممکن است بداند که در مکانی امن قرار دارد؛ اما بدن این پیام را دریافت نمی‌کند. بدن، تهدید را واقعی، نزدیک و جاری تجربه می‌کند، زیرا پیوند عاطفی با فرد در معرض خطر، مرزهای جغرافیایی را بی‌اثر می‌سازد. به همین دلیل، بسیاری از ایرانیان خارج از کشور علائمی را تجربه کردند که معمولاً در افرادی دیده می‌شود که مستقیماً در موقعیت‌های پرخطر حضور دارند: بی‌خوابی شدید، تپش قلب، انقباض عضلانی، دردهای پراکنده، مشکلات گوارشی و حملات پانیک.

در این حالت، ذهن به‌طور مداوم درگیر پایش خطر می‌شود. رفتارهایی مانند بررسی وسواس‌گونه‌ی شبکه‌های اجتماعی، تازه‌سازی مکرر خبرها، یا تلاش‌های تکراری برای تماس، تلاش‌هایی ناهشیار برای بازگرداندن کنترل هستند. اما هر بار شکست این تلاش‌ها، پیام ناتوانی را تقویت می‌کند و چرخه‌ی اضطراب تشدید می‌شود. بدن یاد می‌گیرد که آرامش برابر با غفلت است و تنها راه بقا، بیدار بودن دائمی است.

نکته‌ی مهم دیگر، تجربه‌ی اضطراب نیابتی است. در این نوع اضطراب، فرد نه به دلیل تهدید مستقیم به خود، بلکه به دلیل تهدید به دیگری دچار واکنش شدید بدنی می‌شود. پیوندهای عاطفی عمیق، به‌ویژه پیوند والد-فرزند، باعث می‌شوند سیستم عصبی فرد خطر را به‌گونه‌ای پردازش کند که گویی خود او در معرض آن است. در شرایط قطع ارتباط، نبود اطلاعات تأییدکننده‌ی ایمنی، این اضطراب نیابتی را به حداکثر می‌رساند.

تداوم این وضعیت می‌تواند پیامدهای بلندمدت داشته باشد. وقتی بدن برای مدت طولانی در حالت جنگ باقی می‌ماند، سیستم عصبی توان بازگشت به تعادل را از دست می‌دهد. در نتیجه، حتی پس از بازگشت ارتباط، برخی افراد هم‌چنان دچار گوش‌به‌زنگی افراطی، واکنش‌های شدید به محرک‌های کوچک، یا خستگی عمیق روانی و جسمی می‌شوند. این نشانه‌ها، مرز میان اضطراب حاد و تروما را کم‌رنگ می‌کنند.

در مجموع، اضطراب تجربه‌شده توسط ایرانیان خارج از کشور در جریان قطع ارتباط ۱۸ دی ۱۴۰۴ را نمی‌توان صرفاً به‌عنوان «نگرانی طبیعی» تفسیر کرد. این اضطراب، واکنشی بدنی به تهدیدی واقعی، مداوم و حل‌نشده بود؛ تهدیدی که نه پایان داشت، نه پاسخ و نه امکان کنش. بدن در غیاب اطلاعات، جای واقعیت را با بدترین سناریوها پر کرد و در حالتی باقی ماند که برای بقا طراحی شده بود، نه برای زیستن.

سوگ مبهم: وقتی نمی‌دانی چه چیزی را از دست داده‌ای

یکی از مفاهیم کلیدی برای فهم این تجربه، «سوگ مبهم» است؛ نوعی سوگ که در آن، فقدان قطعی نیست یا تأیید نشده است. ایرانیان خارج از کشور در آن روزها نمی‌دانستند آیا عزیزی را از دست داده‌اند یا نه. این ندانستن، فرایند سوگواری را مختل می‌کند.

در سوگ معمول، مرگ یا فقدان مشخص است و آیین‌ها، کلمات و زمان به کمک فرد می‌آیند. اما در سوگ مبهم، فرد در تعلیق می‌ماند. نه می‌تواند امید داشته باشد، نه می‌تواند سوگواری کند. این وضعیت از نظر روانی بسیار فرساینده است و می‌تواند به افسردگی، بی‌حسی عاطفی یا خشم انفجاری منجر شود. برای بسیاری، هر خبر کوچک، حتی یک شایعه،

می‌توانست هم‌زمان امید و ویرانی بیاورد. ذهن مدام بین این دو قطب در نوسان بود.

سوگ در تعریف کلاسیک خود، پاسخی روانی به فقدان مشخص، قابل نام‌گذاری و اجتماعی‌پذیر است. مرگ، جدایی یا از دست دادن، زمانی که به‌طور عینی تأیید می‌شود، امکان فعال شدن فرایندهای سوگواری را فراهم می‌کند. اما در شرایطی که فقدان مبهم، نامشخص یا تأییدنشده باقی می‌ماند، ذهن در وضعیتی معلق گرفتار می‌شود که در روان‌شناسی از آن با عنوان «سوگ مبهم» یاد می‌شود. تجربه‌ی ایرانیان خارج از کشور در جریان قطع ارتباطات ۱۸ دی ۱۴۰۴، نمونه‌ی بارزی از این وضعیت است.

در این تجربه، مسئله صرفاً ترس از مرگ یا آسیب عزیزان نبود، بلکه ناتوانی در دانستن واقعیت آن‌چه رخ داده است، هسته‌ی اصلی رنج روانی را شکل می‌داد. فرد نمی‌دانست آیا باید امیدوار باشد یا عذرادر. این ناتوانی در تعیین وضعیت، مانع از سازمان‌دهی هیجان‌ها می‌شود. ذهن نمی‌تواند بین دو قطب متضاد امید و فقدان یکی را انتخاب کند و ناچار هر دو را هم‌زمان حمل می‌کند؛ وضعیتی که از نظر روانی به‌شدت فرساینده است.

یکی از پیامدهای اصلی سوگ مبهم، انسداد فرایند سوگواری است. در فقدان اطلاعات قطعی، آیین‌های ذهنی و اجتماعی سوگ، مانند گریه، خداحافظی یا پذیرش تدریجی فعال نمی‌شوند. فرد نه اجازه‌ی کامل برای اندوه دارد و نه امکان بازگشت به زندگی عادی. این تعلیق می‌تواند به بی‌حسی هیجانی، احساس تهی بودن، یا برعکس، فوران‌های ناگهانی اندوه و اضطراب منجر شود.

در سطح شناختی، سوگ مبهم با افکار تکرارشونده و سناریوسازی ذهنی همراه است. ذهن تلاش می‌کند با بازسازی مداوم احتمالات، خلأ اطلاعاتی را پر کند. هر سناریو، چه امیدوارکننده و چه فاجعه‌آمیز، به‌طور موقت احساس کنترل ایجاد می‌کند، اما در نهایت به فروپاشی همان کنترل می‌انجامد. این چرخه‌ی مداوم، انرژی روانی فرد را تحلیل می‌برد و مانع از پردازش سالم هیجان‌ها می‌شود.

نکته‌ی مهم دیگر، تنهایی سوگ مبهم است. از آن‌جا که فقدان تأیید نشده، اغلب از سوی اطرافیان نیز به‌طور کامل به رسمیت شناخته نمی‌شود. فرد ممکن

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۸-۱۷۷

است با جملاتی مواجه شود که ناخواسته رنج او را کوچک می‌کنند: «شاید چیزی نشده»، «باید مثبت فکر کنی». این واکنش‌ها، اگرچه اغلب با نیت تسلی گفته می‌شوند، اما سوگ را نامرئی می‌کنند و احساس انزوای عاطفی را تشدید می‌نمایند.

برای ایرانیان خارج از کشور، این سوگ مبهم با تجربه‌ی مهاجرت گره خورده. فاصله‌ی جغرافیایی، ناتوانی در حضور فیزیکی و احساس گناه بازمانده، لایه‌های تازه‌ای به این سوگ افزود. فرد نه تنها نمی‌داندست چه چیزی را از دست داده است، بلکه احساس می‌کرد حق سوگواری نیز از او سلب شده است؛ چرا که «آن‌جا» نبوده و «شاهد مستقیم» نبوده است.

تداوم سوگ مبهم می‌تواند به پیامدهای بلندمدت روانی منجر شود. افسردگی مزمن، اضطراب پایدار، دشواری در اعتماد به ثبات روابط و حساسیت شدید به هر نشانه‌ی بی‌خبری یا قطع ارتباط، از جمله‌ی این پیامدها هستند. در چنین شرایطی، هر قطع تماس بعدی می‌تواند سوگ حل‌نشده را دوباره فعال کند و فرد را به همان نقطه‌ی تعلیق بازگرداند.

در نهایت، باید تأکید کرد که سوگ مبهم تجربه‌شده در جریان قطع ارتباطات ۱۸ دی ۱۴۰۴، نه یک واکنش فردی اغراق‌آمیز، بلکه پاسخی قابل‌درک به وضعیتی غیرانسانی بود. وقتی دانستن به‌عنوان ابتدایی‌ترین نیاز روانی، از فرد گرفته می‌شود، سوگ نیز شکل نامتعارفی به خود می‌گیرد. سوگی که نه آغاز مشخص دارد و نه پایان روشن، و تنها راه ترمیم آن، به رسمیت شناختن همین ابهام و رنج نهفته در آن است.

خشم جمعی و احساس بی‌عدالتی

هم‌زمان با اضطراب و سوگ، خشم نیز شکل گرفت؛ خشمی عمیق، متمرکز و جمعی. این خشم فقط متوجه سرکوب در داخل ایران نبود، بلکه متوجه سازوکاری بود که ایرانیان خارج از کشور را عمداً در بی‌خبری نگه داشت.

از منظر روان‌شناسی اجتماعی، خشم زمانی تشدید می‌شود که فرد یا گروه احساس کند:

- آسیبی جدی به عزیزانش وارد شده؛

- هیچ کنترلی بر وضعیت ندارد؛

- و این وضعیت نتیجه‌ی تصمیمی آگاهانه و ظالمانه است.

قطع ارتباط در ۱۸ دی ۱۴۰۴، دقیقاً چنین احساسی را تولید کرد. بسیاری از ایرانیان خارج از کشور، برای نخستین بار به‌طور عمیق تجربه کردند که حتی «دانستن» هم از آن‌ها گرفته شده است.

خشم، در سطح فردی، پاسخی هیجانی به تجربه‌ی تهدید، تحقیر یا سلب حق است. اما زمانی که این تجربه به‌صورت هم‌زمان و گسترده در میان یک گروه اجتماعی شکل می‌گیرد، خشم از مرزهای فردی عبور می‌کند و به پدیده‌ای جمعی بدل می‌شود. در جریان رویدادهای ۱۸ دی ۱۴۰۴ و قطع ارتباط ایران با جهان خارج، خشم تجربه‌شده توسط ایرانیان خارج از کشور را می‌توان در چارچوب «خشم جمعی برآمده از ادراک بی‌عدالتی» تحلیل کرد.

نخستین مؤلفه‌ی این خشم، احساس بی‌عدالتی ساختاری است. ایرانیان خارج از کشور نه تنها شاهد سرکوب خشونت‌آمیز معترضان بودند، بلکه هم‌زمان از ابتدایی‌ترین حق انسانی خود، یعنی دانستن وضعیت عزیزانشان، محروم شدند. این محرومیت تصادفی یا فنی تلقی نشد، بلکه به‌عنوان تصمیمی آگاهانه و هدفمند درک گردید. در روان‌شناسی اجتماعی، زمانی که یک آسیب به تصمیم‌عامدانه‌ی یک نظام نسبت داده می‌شود، شدت و پایداری خشم به‌طور معناداری افزایش می‌یابد.

خشم جمعی در این بستر، پاسخی به ترکیب سه عامل بود: تهدید واقعی به جان و امنیت نزدیکان، ناتوانی کامل در مداخله یا حمایت و انسداد سیستماتیک مسیرهای ارتباطی. این ترکیب، احساسی از تحقیر وجودی ایجاد می‌کند؛ احساسی که در آن فرد یا گروه درمی‌یابد حتی در مقام ناظر، شایسته‌ی احترام یا پاسخ‌گویی دانسته نمی‌شود. چنین تجربه‌ای، خشم را از سطح واکنشی لحظه‌ای به احساسی عمیق و هویتی تبدیل می‌کند.

یکی از ویژگی‌های مهم خشم جمعی در دیاسپورا، نوسان میان فوران و سرکوب است. بسیاری از ایرانیان خارج از کشور، این خشم را به‌طور مستقیم بروز ندادند، بلکه آن را در سکوت، بی‌قراری یا کنش‌های پراکنده تجربه کردند. فاصله‌ی جغرافیایی و نبود امکان مداخله‌ی مستقیم، باعث شد خشم در بدن انباشته شود و به اشکال غیرمستقیم بروز یابد: تحریک‌پذیری، بی‌خوابی، احساس گناه یا حتی فرسودگی عاطفی.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

درعین حال، این خشم نقشی دوگانه ایفا کرد. از یک سو، می توانست به عامل فرسایش روانی بدل شود؛ به ویژه زمانی که راهی برای تبدیل آن به کنش معنادار وجود نداشت. از سوی دیگر، خشم جمعی بستری برای همبستگی فراهم کرد. شبکه های اجتماعی، تجمع های اعتراضی در خارج از کشور و روایت گری مشترک از تجربه ی بی خبری، همگی فضاهایی بودند که در آن ها خشم به زبان، تصویر و کنش نمادین ترجمه شد. این ترجمه، به افراد امکان می داد احساس انزوای خود را کاهش دهند و رنج را در چارچوبی جمعی معنا کنند.

احساس بی عدالتی هم چنین به بازتعریف رابطه ی فرد با قدرت انجامید. بسیاری از ایرانیان خارج از کشور، در جریان این رویدادها، برای نخستین بار به طور عمیق دریافته اند که سرکوب، محدود به مرزهای جغرافیایی نیست و می تواند روان آن ها را نیز هدف بگیرد. این آگاهی، اگرچه دردناک، اما تغییردهنده ی سطح آگاهی سیاسی و اخلاقی بود و در برخی موارد به تغییرات پایدار در هویت فردی و جمعی انجامید.

در سطح روانی، خشم جمعی حل نشده می تواند پیامدهای بلندمدت داشته باشد. بی اعتمادی مزمن، بدبینی نسبت به آینده و حساسیت شدید به نشانه های تکرار بی عدالتی، از جمله ی این پیامدها هستند. هر قطع ارتباط جدید یا هر خبر از سرکوب، می تواند این خشم را دوباره فعال کند و چرخه ی هیجانی مشابهی را بازتولید نماید.

باین حال، اگر خشم به رسمیت شناخته شود و امکان بیان و جهت دهی آگاهانه پیدا کند، می تواند به منبعی برای کنش اخلاقی و اجتماعی بدل شود. در این معنا، خشم جمعی ایرانیان خارج از کشور در ۱۸ دی ۱۴۰۴ را می توان نه صرفاً نشانه ی آسیب، بلکه نشانه ی حساسیت اخلاقی و پیوند عاطفی عمیق با جامعه ی مبدأ دانست؛ پیوندی که حتی قطع ارتباط نیز نتوانست آن را از میان ببرد.

آسیب های هویتی: دوپارگی میان «این جا» و «آن جا»
برای مهاجران، هویت همواره میان دو جغرافیا در نوسان است. قطع ارتباط ناگهانی این شکاف را عمیق تر کرد. ایرانیان خارج از کشور در آن روزها در امنیت نسبی بودند، اما احساس گناه بازمانده را تجربه می کردند: «من اینجا امنم، آن ها آن جا زیر ضرب اند.»

این تضاد می تواند به بحران هویت منجر شود. فرد نه می تواند کاملاً به زندگی روزمره ی خود ادامه دهد، نه می تواند به طور واقعی در کنار خانواده اش باشد. نتیجه، نوعی تعلیق وجودی است؛ احساسی از بی جایی، بی زمانی و بیریشگی.

هویت مهاجرانه ذاتاً هویتی چندپاره و در حال مذاکره است؛ هویتی که میان زیست جهان کنونی (این جا) و پیوندهای عاطفی، تاریخی و خانوادگی (آن جا) در نوسان است. در شرایط عادی، ارتباط مداوم با خانواده و جامعه ی مبدأ، نقش پل روانی را ایفا می کند و به فرد امکان می دهد این دو فضا را به صورت نسبی با یکدیگر آشتی دهد. قطع ناگهانی ارتباطات در بستر سرکوب ۱۸ دی ۱۴۰۴، این پل را به طور ناگهانی فرو ریخت و دوپارگی هویتی را به شکلی حاد و دردناک آشکار کرد. برای بسیاری از ایرانیان خارج از کشور، این گسست صرفاً عاطفی نبود، بلکه وجودی بود. آن ها در مکانی زندگی می کردند که بدن شان در امنیت نسبی قرار داشت، اما ذهن و احساس شان در فضایی مملو از خطر، بی ثباتی و تهدید سیر می کرد. این ناهماهنگی میان تجربه ی بدنی و تجربه ی روانی، شکلی از «ناهم خوانی هویتی» ایجاد کرد؛ وضعیتی که در آن فرد نمی تواند خود را به طور کامل متعلق به هیچ یک از دو فضا احساس کند.

یکی از جلوه های اصلی این آسیب هویتی، تجربه ی گناه بازمانده است. احساس «من این جا امنم و آن ها آن جا زیر ضرب اند» به طور مداوم بازتولید می شد و فرد را در موقعیتی اخلاقی-هیجانی قرار می داد که خروج از آن دشوار بود. این گناه، نه حاصل انتخاب فردی، بلکه پیامد ساختاری فاصله و قطع ارتباط بود؛ باین حال، اغلب به صورت درونی تجربه می شد و به تضعیف تصویر فرد از خود می انجامید.

در سطح عمیق تر، قطع ارتباط باعث تزلزل در روایت شخصی زندگی شد. بسیاری از مهاجران، داستان زندگی خود را بر مبنای پیوند مداوم با خانواده و سرزمین مبدأ معنا کرده بودند. وقتی این پیوند ناگهان نامرئی و غیرقابل دسترس شد، انسجام روایت فرو ریخت. فرد با پرسش هایی بنیادین مواجه شد: «من دقیقاً کجا ایستاده ام؟»، «به کدام جهان تعلق دارم؟» این پرسش ها، اگر بی پاسخ بمانند، می توانند به احساس بیریشگی و تعلیق هویتی منجر شوند.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

دوپارگی «این‌جا/آن‌جا» هم‌چنین بر روابط روزمره اثر گذاشت. بسیاری از ایرانیان خارج از کشور گزارش کردند که ادامه دادن مکالمات عادی، کار حرفه‌ای یا تعاملات اجتماعی برای‌شان دشوار شده بود. آن‌ها از نظر فیزیکی در یک فضا حضور داشتند، اما از نظر روانی در فضایی دیگر گیر افتاده بودند. این شکاف، احساس دیده نشدن و سوءفهم را تشدید می‌کرد، زیرا اطرافیان اغلب قادر به درک شدت تجربه‌ی روانی آن‌ها نبودند.

نکته‌ی قابل‌توجه آن است که این آسیب هویتی، ماهیتی جمعی داشت. تجربه‌ی هم‌زمان بی‌خبری، اضطراب و خشم، نوعی هویت مشترک زخم‌خورده در دیاسپورا ایجاد کرد. هویتی که نه فقط بر پایه‌ی ملیت، بلکه بر اساس تجربه‌ی مشترک محرومیت از دانستن و ناتوانی شکل گرفت. این هویت جمعی، اگرچه برآمده از رنج بود، اما در برخی موارد به بستری برای همبستگی و بازتعریف معنا انجامید.

در نهایت، باید گفت که قطع ارتباط در ۱۸ دی ۱۴۰۴، دوپارگی هویتی مهاجران را نه ایجاد، بلکه عریان کرد. «این‌جا» و «آن‌جا» همواره در زندگی مهاجر حضور داشته‌اند، اما این رویداد نشان داد که در لحظات بحران، این دو فضا می‌توانند به‌طوری دردناک از هم گسسته شوند. ترمیم این آسیب، مستلزم به رسمیت شناختن این دوپارگی و پذیرش این واقعیت است که هویت مهاجرانه، در شرایط سرکوب و بی‌خبری، بهایی روانی بسیار سنگین می‌پردازد.

حافظه‌ی جمعی و تروما

رویدادهای ۱۸ دی ۱۴۰۴ صرفاً یک خاطره‌ی تلخ فردی نیستند؛ آن‌ها به حافظه‌ی جمعی ایرانیان خارج از کشور وارد شده‌اند. هر قطع اینترنت بعدی، هر خبر از سرکوب، می‌تواند همان واکنش‌های اضطرابی را دوباره فعال کند. این همان چیزی است که در روان‌شناسی به آن «ترومای بازفعال‌شونده» گفته می‌شود.

بدن و ذهن یاد می‌گیرند که بی‌خبری مساوی خطر است. بنابراین حتی سال‌ها بعد، یک اختلال ساده در تماس می‌تواند موجی از اضطراب قدیمی را زنده کند. تروما تنها تجربه‌ای فردی نیست؛ زمانی که میلیون‌ها نفر یک رویداد را تجربه کنند یا شاهد پیامدهای آن باشند، این تروما می‌تواند وارد حافظه‌ی جمعی شود.

حافظه‌ی جمعی، به‌طور خلاصه، مجموعه‌ی خاطره‌ها، روایت‌ها و احساساتی است که یک جامعه یا گروه اجتماعی آن‌ها را به‌عنوان «تجربه‌ی مشترک» پذیرفته و منتقل می‌کند. تجربه‌ی ایرانیان خارج از کشور در جریان قطع ارتباطات و سرکوب ۱۸ دی ۱۴۰۴، نمونه‌ای بارز از شکل‌گیری چنین حافظه‌ی جمعی تروماگونه است.

قطع ناگهانی ارتباط، اضطراب حاد، سوگ مبهم و خشم جمعی، علاوه بر اثرات فردی، پیامدهای روانی جمعی تولید کرد. افراد خارج از کشور، هر لحظه در معرض بازسازی ذهنی وضعیت خانواده‌ها و جامعه‌ی مبدأ بودند؛ ذهن‌هایی که ناچار بودند بدترین سناریوها را بازسازی کنند و همین امر، تروما را تقویت و تثبیت می‌کرد. حافظه‌ی جمعی، این تجربیات فردی را جمع‌آوری و شکل‌دهی می‌کند و آن‌ها را به روایتی فراتر از تجربه‌های شخصی تبدیل می‌نماید.

یکی از ویژگی‌های حافظه‌ی جمعی تروماگونه، قابلیت بازفعال‌سازی آن توسط محرک‌های محیطی است. هر خبر، هر ویدئوی کوتاه، هر شایعه و حتی قطع ارتباط‌های بعدی، می‌توانند خاطره‌ی جمعی را دوباره زنده کنند و واکنش‌های اضطرابی و خشم را بازتولید نمایند. این فرایند باعث می‌شود تجربه‌ی تروما نه تنها محدود به زمان بحران اولیه نباشد، بلکه سال‌ها پس‌از آن نیز به‌صورت ناپایدار و فعال باقی بماند.

تروما در حافظه‌ی جمعی، ساختارهای اجتماعی و فرهنگی را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. روایت‌ها، تصاویر و گفتارهایی که از این رویدادها منتقل می‌شوند، هویت جمعی و درک مشترک از عدالت و بی‌عدالتی را شکل می‌دهند. برای ایرانیان خارج از کشور، حافظه‌ی جمعی شامل روایت‌های اضطراب، سوگ، خشم و تلاش برای مداخله یا حمایت نشد و این مجموعه به بخشی از هویت دیاسپورا تبدیل شد؛ هویتی که رنج و آسیب را به‌طور مشترک تجربه کرده و با دیگر اعضای جامعه‌ی مهاجر پیوند خورده است.

پیامد بلندمدت چنین حافظه‌ی جمعی تروماگونه، شکل‌گیری حساسیت مداوم نسبت به بی‌عدالتی و تضعیف اعتماد اجتماعی است. افراد یاد می‌گیرند که عدم اطلاع و قطع ارتباط می‌تواند تهدیدی واقعی باشد؛ بنابراین هر رویداد مشابه یا محرک کوچک، امکان فعال شدن اضطراب و خشم گذشته را فراهم می‌آورد.



ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸

این واکنش‌های مکرر، اگر مدیریت نشوند، می‌توانند به فرسایش روانی و اختلال در روابط بین فردی و اجتماعی منجر شوند.

باین‌حال، حافظه‌ی جمعی هم‌چنین ظرفیت بازسازی و مقاومت را دارد. روایت‌گری، اشتراک تجربه و ایجاد فضاهای جمعی برای بیان رنج‌ها، می‌تواند بخشی از این تروما را قابل هضم و معنادار کند. به عبارت دیگر، حافظه‌ی جمعی نه صرفاً ثبت آسیب، بلکه بستری برای همبستگی، هویت جمعی و مقابله با پیامدهای روانی رویدادهای تراوماتیک است.

در مجموع، تجربه‌ی قطع ارتباط و سرکوب ۱۸ دی ۱۴۰۴، نشان داد که تروما می‌تواند مرزهای جغرافیایی را پشت سر بگذارد و در حافظه‌ی جمعی ایرانیان خارج از کشور

جای گیرد. این حافظه، حامل اضطراب، سوگ، خشم و دوپارگی هویتی است و بازتولید مداوم آن، هم چالش روانی و هم فرصت اجتماعی ایجاد می‌کند؛ چالشی که نیازمند شناخت، بیان و کنش جمعی است تا امکان ترمیم و بازسازی فراهم شود.

راه‌های ترمیم: از همدلی تا کنش جمعی

ترمیم این آسیب‌ها، صرفاً فردی نیست. اگرچه روان‌درمانی، گفت‌وگو و مراقبت از خود اهمیت دارند، اما بخش بزرگی از بهبود در سطح جمعی رخ می‌دهد. همدلی میان ایرانیان خارج از کشور، روایت کردن تجربه‌ها و به رسمیت شناختن این رنج‌ها اولین گام است.

هم‌چنین، تبدیل خشم فلج‌کننده به کنش آگاهانه، چه فرهنگی، چه رسانه‌ای، چه حمایتی، می‌تواند حس عاملیت را تا حدی بازگرداند.

عاملیتی که در آن روزها به‌طور کامل سلب شده بود.

راه‌های ترمیم: از همدلی تا کنش جمعی

تجربه‌ی اضطراب، سوگ، خشم و دوپارگی هویتی، اگرچه عمیق و دردناک است، اما غیرقابل ترمیم نیست. در روان‌شناسی جمعی و مطالعات تروما، ترمیم تنها با مداخله‌ی فردی حاصل نمی‌شود؛ بلکه نیازمند تعامل میان فرد، شبکه‌های اجتماعی و ساختارهای فرهنگی است. در زمینه‌ی ایرانیان خارج از کشور در جریان قطع ارتباط و سرکوب ۱۸ دی ۱۴۰۴، این فرایند چندلایه قابل تحلیل است.

۱. همدلی و به رسمیت شناختن رنج

اولین گام در ترمیم، به رسمیت شناختن تجربه و رنج دیگران است. هنگامی که اضطراب و سوگ مبهم افراد توسط هم‌تایان و جامعه‌ای که تجربه‌ی مشابه دارد درک و تأیید می‌شود، فشار روانی کاهش می‌یابد. همدلی، نه تنها موجب کاهش احساس انزوا می‌شود، بلکه پیوندهای اجتماعی را تقویت می‌کند و پایه‌ای برای بازسازی هویت جمعی فراهم می‌آورد. در دیاسپورا، شبکه‌های اجتماعی، انجمن‌های فرهنگی و گروه‌های مهاجر، نقش مهمی در این همدلی بازی کردند.

۲. روایت‌گری و شهادت

جمعی

تبدیل تجربه‌ی فردی به روایت جمعی، یکی از ابزارهای قدرتمند برای مدیریت تروماست. روایت‌گری، خاطرات پراکنده

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۷۷-۱۷۸



عکس از شبکه‌های اجتماعی

سخن پایانی

قطع ارتباط در بستر سرکوب، فقط یک ابزار سیاسی نیست؛ ابزاری است برای شکستن روان انسان‌ها، حتی آن‌هایی که هزاران کیلومتر دورترند. تجربه‌ی ایرانیان خارج از کشور در ۱۸ دی ۱۴۰۴ نشان داد که مرزهای جغرافیایی، از شدت آسیب روانی نمی‌کاهند.

دختری که نتوانست با مادرش تماس بگیرد، فقط یک فرد نیست؛ نمادی است از یک تجربه‌ی جمعی. تجربه‌ی اضطراب، سوگ و خشم در دل بی‌خبری. به رسمیت شناختن این رنج، نخستین گام برای ترمیم آن است. تجربه‌ی ایرانیان خارج از کشور در جریان سرکوب و قطع ارتباطات ۱۸ دی ۱۴۰۴، نمونه‌ای آشکار از اثرات روانی خشونت ساختاری و فراگیر بر افراد در دیاسپورا بود. اضطراب حاد، سوگ مبهم، خشم جمعی و دویارگی هویتی، نه تنها پیامدهای فردی بلکه پیامدهای جمعی و ساختاری ایجاد کردند که وارد حافظه‌ی جمعی جامعه‌ی مهاجر شد و تجربه‌ی رنج و تهدید را فراتر از مرزهای جغرافیایی تثبیت نمود.

تحلیل روان‌شناختی نشان می‌دهد که قطع ارتباط، شکل پیچیده‌ای از خشونت روانی است؛ خشونتی که ذهن و بدن را هم‌زمان هدف قرار می‌دهد، عاملیت فرد را مختل می‌کند و باعث انسداد فرایندهای طبیعی سوگواری و تنظیم هیجانی می‌شود. سوگ مبهم، خشم جمعی و دویارگی میان «این‌جا» و «آن‌جا» به‌صورت زنجیره‌ای به یکدیگر مرتبط‌اند و نشان می‌دهند که رنج روانی مهاجران در شرایط بی‌خبری، فراتر از تجربه‌ی شخصی است و در سطح جمعی و هویتی نیز اثرگذار است.

بااین‌حال، پژوهش روان‌شناختی و مطالعات دیاسپورا نشان می‌دهند که مسیرهای ترمیم نیز وجود دارند. همدلی و به رسمیت شناختن رنج، روایت‌گری و شهادت جمعی، کنش آگاهانه و مشارکت اجتماعی، مراقبت فردی و بازسازی هویت، همگی راهکارهایی هستند که می‌توانند اثرات روانی تروماگونه را کاهش دهند و به بازسازی فرد و جامعه کمک کنند. این فرایندها نه تنها بار روانی را سبک می‌کنند، بلکه حس پیوستگی، عاملیت و معنا را بازمی‌گردانند.

در نتیجه، تجربه‌ی ۱۸ دی ۱۴۰۴، در عین آسیب‌زایی عمیق، به‌عنوان مطالعه‌ای برای فهم پیچیدگی تعامل میان خشونت ساختاری، فاصله‌ی جغرافیایی، حافظه‌ی جمعی و هویت مهاجرانه قابل‌تحلیل است. این تحلیل نشان می‌دهد که برای مدیریت اثرات روانی چنین بحران‌هایی، باید هم به سطح فردی و روان‌شناختی توجه کرد و هم به سطح جمعی و اجتماعی و راهکارهای ترمیم را در چارچوبی چندلایه و همدلانه پیگیری نمود.

و هیجانات فروخورده را سازمان می‌دهد و امکان فهم و معنابخشی به تجربه را فراهم می‌کند. گزارش‌ها، ویدئوها، یادداشت‌ها و پلتفرم‌های دیجیتال، مکان‌هایی بودند که ایرانیان خارج از کشور می‌توانستند رنج، اضطراب و خشم خود را با دیگران شریک شوند و از بار روانی فردی بکاهند. این فرایند، حافظه‌ی جمعی را به بستری برای بازسازی معنا تبدیل می‌کند و اجازه می‌دهد تجربه‌ی تروماگونه به عنصر هویت جمعی بدل شود.

۳. کنش جمعی و حس عاملیت

بخشی از ترمیم ناشی از تبدیل خشم و اضطراب به کنش آگاهانه است. وقتی فرد یا گروه می‌توانند راه‌هایی برای بیان اعتراض، حمایت یا فعالیت اجتماعی پیدا کنند، احساس کنترل و عاملیت افزایش می‌یابد. این کنش می‌تواند فرهنگی، رسانه‌ای، آموزشی یا حمایتی باشد. برای مثال، گردآوری کمک‌ها برای خانواده‌ها، فعالیت‌های اطلاع‌رسانی یا تولید محتوای مستند درباره‌ی سرکوب، همگی راه‌هایی برای بازگرداندن حس اثرگذاری به افراد بودند. این نوع کنش، چرخه‌ی فرساینده‌ی اضطراب و درماندگی را می‌شکند و به بازسازی روانی کمک می‌کند.

۴. فضای ایمن و مراقبت فردی

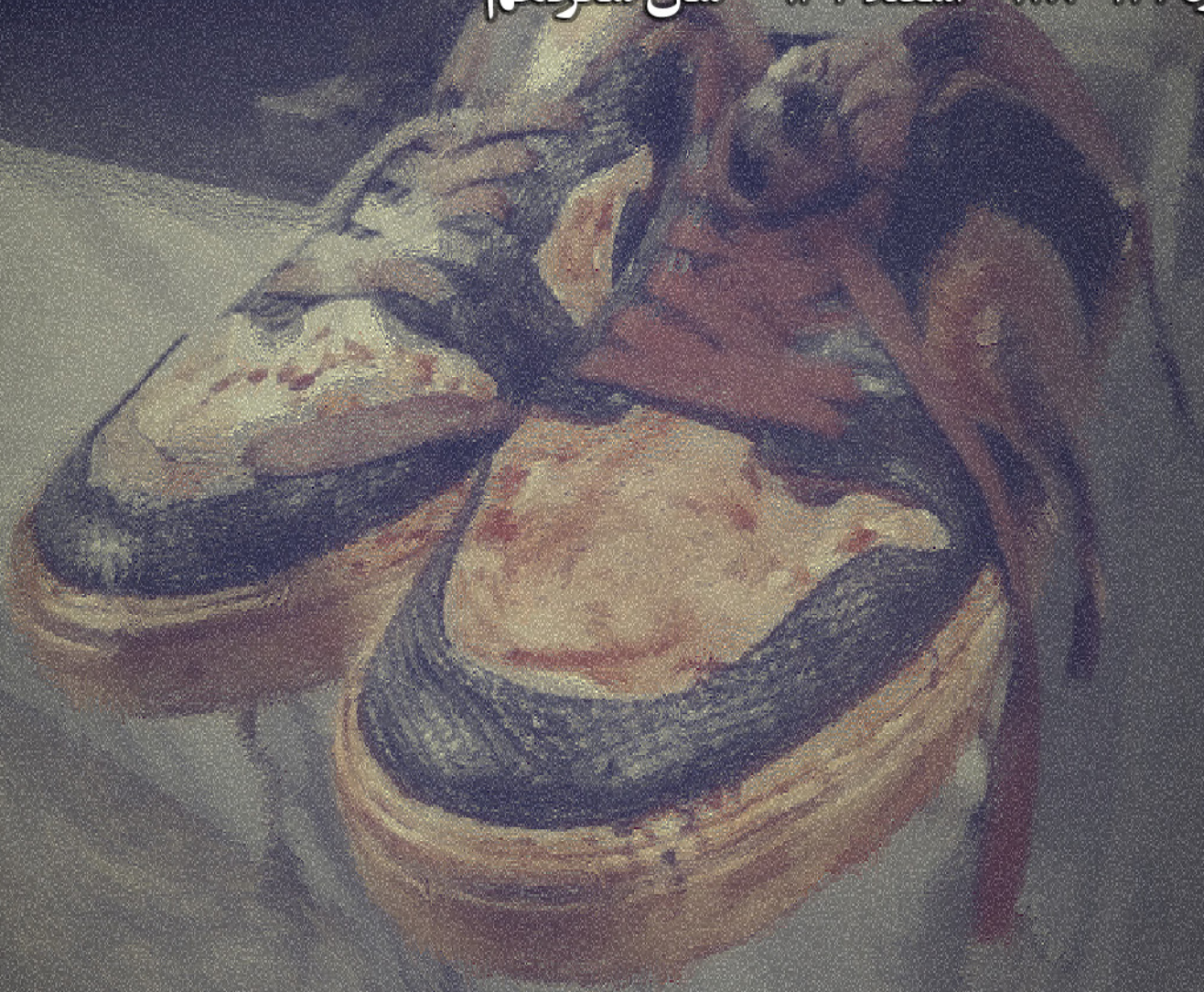
علاوه بر کنش جمعی، ایجاد فضای ایمن و تمرین مراقبت از خود نقش حیاتی دارد. فعالیت‌های روان‌درمانی، مدیتیشن، گفت‌وگو با دوستان و هم‌قطاران، و مشارکت در انجمن‌های حمایتی، به فرد امکان می‌دهند تا تنش‌های روانی ناشی از اضطراب و سوگ را تخلیه و بازسازی کند. چنین فضاهایی به فرد اجازه می‌دهند نه تنها با تجربه‌ی خود مواجه شود، بلکه آن را در چارچوبی سالم و قابل‌کنترل قرار دهد.

۵. بازسازی هویت و معنا

در نهایت، ترمیم مستلزم بازسازی هویت فردی و جمعی است. بازشناسی دویارگی میان «این‌جا» و «آن‌جا»، پذیرش سوگ مبهم، فهم خشم جمعی و روایتگری تجربه‌ها، همه به بازتعریف هویت کمک می‌کنند. افراد می‌توانند هویت خود را نه بر پایه‌ی فقدان یا اضطراب، بلکه بر پایه‌ی پیوندهای اجتماعی، مقاومت اخلاقی و تجربه‌ی مشترک بسازند. این بازسازی، به افراد امکان می‌دهد تجربه‌ی گذشته را به بخشی از زندگی خود تبدیل کنند، نه عاملی که آن‌ها را در تعلیق و انزوا نگه می‌دارد.

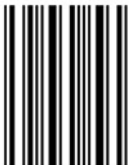
خط صالح

ماہنامہ حقوق اجتماعی خط صالح
شمارہ ۱۷۷-۱۷۸ - اسفند ۱۴۰۴ - سال شانزدهم



ISBN 978-1-7332858-1-0

90000>



9 781733 285810